

اگر تا این اندازه هم از اوضاع ایران و جهان بی خبری،
بی توجه به آن که اهل سیاست باشی یا نه، به دشواری
قادر به رها کردن خود از کجراهی و بهره کشی سیاسی
خواهی شد.

جامعه شناسی نجات ایران (گره های ساختاری و راه های برون رفت)

دکتر رضا آیرملو
پروفسور جامعه شناسی در دانشگاه های سوئد

حق چاپ محفوظ است

جامعه‌شناسی نجات ایران - گره‌های ساختاری و راه‌های برون‌رفت

بهار ۱۳۹۰ شمسی، ۲۰۱۱ میلادی

ناشر: انتشاراتی اینواند-لیت، سوئد

شماره ثبت در سوئد: ISBN: ۹۷۸-۹۱-۶۳۳-۸۴۴۱-۷

برای تغییر دادن یک واقعه نخست باید آن
واقعه را شناخت.

سخن آغازین

چرا نرفتند؟

سی و اندی سال از تسلط رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی بر کشورمان می گذرد. از همان روز اول استقرار رژیم، مردم از همدیگر سؤال می کردند: "این ها کی می روند؟". اینان اما نرفتند.

بعداً گفتند "جنگ ایران و عراق که تمام شود،" اینان خواهند رفت". جنگ تمام شد، آن هم با خفت و خواری و به تلخی "جام زهر" برای خمینی، ولی اینان نرفتند. گفتند "خمینی بمیرد"، رژیم می رود. خمینی مرد، ولی رژیم نرفت. گفتند هر وقت "جنگ سرد" به سر رسد، اینان خواهند رفت. جنگ سرد به سر رسید، اتحاد شوروی فرو پاشید و ضرورت "کمر بند سبز" از بین رفت، ولی اینان نرفتند. گفتند و به تکرار گفتند که تا ۶ ماه دیگر در ایران خواهیم بود. ۶ ماه و ۶ سال و ۶ سال های دیگر هم گذشتند، ولی نه رژیم رفت، نه آزادی و دموکراسی به وجود آمد، و نه بازگشت به ایران رها از دیکتاتوری اسلامی ممکن شد.

گفتند و گفتند و گفتند، ولی همه پیش شرط ها و اگر و مگرها اتفاق افتادند، اما رژیم نرفت. نرفت که هیچ، حتی پیش از پیش جا افتاد. و پیش از پیش، کنترل اوضاع و اداره بازی های قدرت مطلقه را به دست گرفت. نیروی منطبقه ای شد، مخالفانش را بیشتر و بیشتر به کنترل در آورد و ایزوله کرد. ارتباطات را قطع کرد و در نهایت، "نهادهای

اپوزیسیون آزادیخواه و سرنگونی طلب" ماندند این ور مرز و مردم ناراضی و در عذاب در آنور.

امروزه، رژیم جمهوری اسلامی چنان نیرو گرفته که هم با دیکتاتوری تمام حکم می راند و هم نیروی جانشین خود را خود تعیین می کند. رژیم در پی تظاهرات اعتراضی سال ۱۳۸۸ شمسی، از جمله به سبب شرکت مردم مدرن شهرها در بازی های رأی گیری و اعتراضات برنامه ریزی شده بعدی اش، در واقع به یک رژیم اسلامی با دو هیأت حاکمه تو در تو تبدیل شده است. یکی حکم می راند و آن دیگری در انتظار حکمرانی نشسته است. مردم وامانده در بازی های جناح بندی های رژیم نیز دو دسته شده اند، نیمی با این و نیمی با آن جناح اند. هواداران وفادار به آزادی و دموکراسی هم یا در زندانند، یا در تبعید، و خانه نشین. و همه به این امید که شاید "بچه ها" و نسل های بعدی، حداقل "پرواز را به خاطر بسپارند". و بچه ها، جوانان و دانشجویان ایرانی، برای تمرین پرواز به سوی آزادی، موج به موج، تا پای گلوله بسیجی ها و تاریکی سلول های انفرادی و شکنجه گاه های رژیم پرواز می کنند... بدین سان جنبش آزادیخواهی ادامه می یابد.

با این وجود، حالا پس از سی و اندی سال مبارزه و جانبازی، باز هم همه همان سؤال روز اول را تکرار می کنند: "اینها کی می روند؟ رژیم کی سقوط می کند؟". حالا دیگر فال قهوه، باز کردن سفره نذری و نذر و نذور به "عبتات اسلامی و غیر اسلامی" هم مد شده است. فالگیری های سیاسی در اینترنت، تلویزیون و رادیوهای برون مرزی هم غوغا می کنند. تزه ای امیدوارکننده و دلخوشکنک دست به دست می گردند و بسیاری با ساختن و پرداختن ادعاهای اغراق آمیز و غیرمنطقی چنان وانمود می کنند که انگار رژیم با یک حرکت موردی از هم خواهد پاشید، یا با ضربه ای کوچک و قیامی لحظه ای سرنگون خواهد شد. تازگی ها حتی کسانی شروع کرده اند به فروش تاریخ سقوط رژیم به مردم به جان آمده. یکی شرط می بندد که آمریکا به زودی رژیم را بر می دارد، دیگری ادعا می کند که رژیم در این یا آن سالروز فلان اتفاق تاریخی سقوط خواهد کرد و کسانی هم قول می دهند که این بار این جناح آن جناح را تارومار خواهد کرد و رژیم بی سر و بی صاحب رها خواهد شد. اما این روزها و سالروزها هم می آیند و می روند، ولی "اینها نمی روند". رژیم دیکتاتوری هنوز پابرجاست. توانا تر از همیشه هم

پابرجاست. کسی چمدانش را بسته و هیچ روزنه ای از صبح آزادی نمی دمد. چرا؟

چرا با وجود این همه پیش بینی ها، آن همه انتظار و این همه مبارزه، فداکاری و جانبازی در عرض این سی و چند سال، اینها نرفته نمی روند، و رژیم باز هم بر تخت قدرت خود نشسته است؟ و چرا هیچ کدام از این همه پیش بینی های سیاسی درست از آب در نیامده و در نمی آیند؟

آیا پیش بینی ها صادقانه نبوده و نیستند، یا پیش بینی کنندگان به هر سببی صلاحیت نداشته و ندارند؟ آیا انتظار سرنگونی رژیم با واقعیت های موجود نمی خوانده و

نمی خواند، یا شیوه ها و تاکتیک های مبارزه با دیکتاتوری سیاه رژیم اسلامی اشتباه بوده، کفایت نکرده و نمی کنند؟ آیا مبارزان راه آزادی و دموکراسی، مسائل و موضوعات مربوط به جنبش رهائی بخش خود را آنگونه که هست ندیده و نمی بینند، یا مشکل کمبود منطق و دشواری درک و فهم واقعیت ها و مسائل ایران و جهان مانع کار است؟ مشکل در کجاست، مسأله چیست و مسئولیت با چیست و کیست؟ با نهادها و تشکل های سیاسی، با رهبران اپوزیسیون، با این یا آن دسته از مردم کوچک و بازار، با آمریکا و هواداران گوناگونش، یا با همه، با همه اینها و با همه ما و شماست؟ بالاخره و مهمتر آن که چگونه باید این سرنوشت "دویدن و دویدن، ولی به جانی نرسیدن" را تغییر داد؟ چگونه باید این مبارزه را قدمی به پیش برد و چه باید کرد؟

این نوشته بر آن است تا این سؤالات بدون پاسخ "جنبش آزادیخواهی" ایران را به بحث بکشد، و علل ناکامی و راه های پرون رفت از این شرایط نه چندان امیدوارکننده را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. بر آن است تا توجه عمومی را از غرق شدن در موضوعات و اخبار اکثراً جزئی و بی اهمیت روزانه، به مسائل مهم و اساسی ولی فراموش شده جنبش آزادی خواهی مان جلب کند، و با بحث های صریح و نقدآمیز خود، راه نگرش درست به مسائل ایران را برای خوانندگان خود هموار سازد. امیدوار است که توضیح و تحلیل واقعیت های خرد و کلانی که سرنوشت "رفتن و نرفتن اینان" را رقم می زند، راه را برای پاسخ خوانندگانش به سؤالات مبرم "چرا چنین است" و "چه باید کرد" هموار کنند.

فهرست مطالب

| | |
|----|---|
| ۱۳ | بخش ۱- جنبش سرنگونی طلب آزادیخواه- گره ها و دوراهی ها |
| | فصل ۱- چرا نمی روند؟ |
| | ۱۵ جنبازی های قهرمانانه اما برای کی و چی |
| | ۱۷ اشکال و شیوه های مبارزه علیه رژیم اسلامی |
| | ۱۹ علل نهادی شده این نقیصه ها |
| | ۳۳ جنبش بدون سر |
| ۳۷ | فصل ۲- تظاهرات اعتراضی و طبقه سرنوشت ساز |
| | ۳۷ شیوه ای تاریخ ساز |
| | ۴۰ علل اساسی شگفت زدگی عمومی |
| | ۴۱ هویت اجتماعی "طبقه متوسط مدرن شهرنشین" |
| ۴۹ | فصل ۳- روایتی از حرکات اعتراضی ۱۳۸۸ |
| | ۴۹ دوره اول- اتحاد ملی تحت عناوین مختلف |
| | ۵۶ دوره دوم- از راهپیمائی اعتراضی تا قیام های ... |
| | ۵۷ دوره سوم- در راه بازگشت |
| ۶۱ | فصل ۴- "قیام های اعتراضی" و خط سرخ سرنگونی |
| | ۶۱ روایات دوگانه |
| | ۶۴ دو راه ناهمسو و دو جنبش آشتی ناپذیر |
| | ۶۵ (۱) جنبش سرنگونی طلب آزادیخواه |
| | ۶۷ (۲) "اصلاح طلبان طرفدار رژیم" |
| | ۷۵ توده های بمباران شده |
| ۷۹ | فصل ۵- این مردم مشکل "صف بندی" دارند |
| | ۷۹ منطق گمشده |
| | ۸۱ لزوم رابطه منطقی بین خواسته ها و صفبندی ها |
| | ۸۳ مشکل در کجاست؟ |
| | ۸۸ رماتیک مردم |

| | |
|-----|--|
| ۹۵ | بخش ۲- جهان در حال دگرگونی - گره ها و دوراهی ها |
| | فصل ۱- جهان پس از جنگ سرد |
| | ۹۷ |
| | تقسیم دوباره جهان و ارثیه "استراتژی سبز" |
| | ۹۸ |
| | "استراتژی اول جهانی" به چه معنی بود؟ |
| ۱۰۴ | تغییر استراتژی اول جهانی به "استراتژی سبزاسلامی" |
| ۱۰۶ | مأموریت های جدید و تمدید تاریخ مصرف رژیم بنیادگرای اسلامی در ایران |
| | فصل ۲- بازار جهانی |
| | ۱۰۹ |
| | ساختار و کارکردهای بازار جهانی |
| | ۱۰۹ |
| ۱۱۲ | گذر از بهره کشی استعماری به بهره کشی امپریالیستی در ایران |
| ۱۱۵ | توضیحی بر تفاوت اشکال مختلف بهره کشی های خارجی |
| ۱۲۱ | بهای سنگین نقیصه عدم درک اشکال مختلف بهره کشی خارجی |
| ۱۲۴ | مبارزه استقلال طلبانه ضد امپریالیستی و شعارهای عوامفریبانه |
| ۱۲۷ | فصل ۳- نتایج سرنوشت ساز گزینش ایران برای عضویت در بازار جهانی |
| | نظام جهانشمول اقماری و "استقلال" ایران |
| | ۱۲۸ |
| ۱۳۵ | فصل ۴- ایران در نقطه سایش حوزه های ژئوپولیتیک |
| ۱۴۱ | فصل ۵- "بحران های جهانی" و تغییر پارامترهای اقتصادی و سیاسی |
| | بحران جهانی و تئوری "وابستگی متقابل" |
| | ۱۴۱ |
| | "از ماست که بر ماست" |
| | ۱۴۴ |

بخش ۳ - وابستگی رژیم جمهوری اسلامی به "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا"

۱۴۹

فصل ۱- آیا جمهوری اسلامی "استقلال طلب ضد آمریکائی"، یا "خدمتگزار استراتژی های

جهانی" است؟

فصل ۲- آیا رژیم جمهوری اسلامی به اندازه رژیم شاه حافظ منافع بازار جهانی به سرکردگی

آمریکاست؟

سؤالات کلیدی

۱۵۵

علل و انگیزه های دیکتاتوری در ایران

۱۶۴

پاسخ به پرسش وابستگی رژیم اسلامی به "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا"

۱۷۱

"یک بام و دو هوا" بین دو رژیم سلطنتی و اسلامی

۱۷۲

فصل ۳- علل برتری رژیم جمهوری اسلامی به رژیم شاه در خدمتگزاری به "بازار جهانی به

سرکردگی آمریکا" ۱۷۷

چرا آمریکا رژیم اسلامی را بر رژیم شاه ترجیح داد؟ ۱۷۷
همه باید از خود سؤال کنند! ۱۷۸

آنچه را که رژیم شاه نمی توانست، رژیم جمهوری اسلامی می تواند و می کند ۱۸۰

محرومان حاشیه شهری همچون پایه اساسی قدرت رژیم ۱۸۶

پاسخ به سؤال علل برتری رژیم جمهوری اسلامی برای "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" ۱۹۳

بخش ۴- پرسش و پاسخ بر اساس تحلیل داده ها ۱۹۷

پرسش ۱- نهادهای سیاسی ما این پدیده پیوند ارگانیک رژیم جمهوری اسلامی با منافع و

استراتژی های "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" را چگونه می بینند؟ ۱۹۹

پدیده وابستگی و بی توجهی تشکل های سیاسی اپوزیسیون سرنگونی طلب ۱۹۹

پرسش ۲- آیا آمریکا برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی اقدامی "خواهد کرد؟ ۲۰۳

پرسش ۳- در حال حاضر، بازار جهانی طرفدار چه رژیمی در ایران است؟ ۲۰۶

پرسش ۴- کدام جناح رژیم جمهوری اسلامی محبوب ترین است و چرا؟ ۲۰۸

پرسش ۵- چرا ... مردم ایران چشم انتظار به نجات آمریکا دوخته اند؟ ۲۱۱

فرهنگ ظهور و آمریکای نجاتبخش ۲۱۲

نهادهای سیاسی ما در دو راهی گزینش ۲۱۴

پرسش ۶- آیا آمریکا و دیگران، مانع سرنگونی رژیم ... خواهند شد؟ ۲۱۷

رابطه سه بعدی سرنگونی رژیم ۲۱۸

"نافرمانی مدنی" همچون راه برون رفت ۲۱۹

شرایط مساعد جهانی برای "نافرمانی مدنی" ۲۲۴

"جنبش بدون سر" و "نافرمانی مدنی" ۲۲۷

پرسش ۷- آیا "اصلاحگران طرفدار رژیم" قادر به دادن دموکراسی و روگردانی از دیکتاتوری اند؟ ۲۲۹

چرائی بیهوده بودن انتظار گذر اسلامیان به دموکراسی ۲۳۲

پرسش ۸- آیا کدام نهاد اپوزیسیون ایرانی شانس بیشتری برای دادن آزادی و دموکراسی، و دوری

از دیکتاتوری یا تقلیل آن را دارد؟ ۲۳۵

۱- آیا نیروهای اپوزیسیون ضد دیکتاتوری اسلامگرا قادر به دادن آزادی و دموکراسی اند؟ ۲۳۵

- ۲- آیا نیروهای اپوزیسیون ایرانی که با حمایت بازار جهانی بر سر کار می آیند ... ؟ ۲۳۶
- ۳- آیا اپوزیسیون ضد دیکتاتوری که خواهان بازگشت به ارزشهای "فرهنگ ایرانی" اند ... ؟ ۲۳۸
- فرهنگ، فرهنگ ایرانی و کارکردهای فرهنگی ۲۳۹
- ۴- آیا چپ ها و کمونیست ها قادر به دادن آزادی و دموکراسی اند؟ ۲۴۶
- بخش ۵- داده های موجود و راهی برای نجات از دیکتاتوری در ایران ۲۵۳**
- فصل ۱- جمع بندی داده های کتاب ۲۵۵**
- فصل ۲- سخن پایانی و راه های برون رفت ۲۶۳**
- فصل ۳- "چه باید کرد" ۲۶۷**
- ۲۶۷ ضرورت بازسازی نهادها و سازمانهای سیاسی آزادیخواه موجود
- "نهادهای پایه ای طرح نو" ۲۶۹
- دیالوگ ۲۷۳
- "نهادهای پایه ای" پایه حکومت مردم بر مردم ۲۷۵
- دو محفل سیاسی تاریخی ۲۷۹
- ۲۸۱ محافل و نهادهای پایه ای آزادیخواه فراگیر پاسخ معمای تاریخی ماست
- ۲۸۵ منابع و کتابهای قابل دسترس به قلم نویسنده**

بخش ۱

جنبش سرنگونی طلب آزادیخواه
(گره ها و دوراهی ها)

فصل ۱

چرا نمی روند؟

جانبازی های قهرمانانه اما برای کی و چی

یک. در مرداد ماه ۱۳۸۸ شمسی با دیدن فیلم قیام مردمی که با وجود فتوای اعدام "خامنه ای نایب امام زمان"، در خیابان های تهران شعار "مرگ بر دیکتاتوری" و "مرگ بر جمهوری اسلامی" سر می دادند، این سطور را یادداشت کردم:

"امه سه زر، شاعر و نویسنده مبارز دوره استعمارزدائی، در تمجید از مبارزات آزادی بخش مردم ویتنام می نویسد: "روزی کشیشان ینگه دنیا برای تحکیم استعمار غرب، مردم ویتنام را دو زانو می نشانند و به آنان تعلیم می دادند که وقتی روی گونه راست شان سیلی خوردند، گونه چپ شان را برگردانند. اما اکنون فرزندان آنان، دارند پوزۀ تمدن وحشی ناپالم های آمریکائی را در پای دیوارهای شهر هوئه به خاک می مالند."

در یادداشت خود نوشتم "این اتفاق دارد برای مردم ایران هم تکرار می شود. چرا که در سال هائی نه چندان دور، در سال های فرار و پناهندگی من و خیلی های دیگر از ستم و سرکوبی رژیم می که به وسیله مثلث "حمینی-خامنه ای - میر حسین موسوی" رهبری می شد، بسیاری از مردم تحت ستم ایران، مجبور بودند به بهانه نمازهای جماعت اجباری، در پشت سر ملایان مست قدرت بادآورده، صف ببندند و درمانده و ناتوان، سر تسلیم بر زمین بسابند. امروزه اما، نسل های معترض جان بر کف ایرانی، با قیام های اعتراضی خود، شکنجه، تجاوز و اعدام های رژیم را به سخره گرفته اند، و دارند پوزۀ جباریت وحشی بنیادگرایان اسلامی را در خیابان های تهران و صدها شهر و آبادی دیگر ایران به خاک می مالند!"

این جانبازی ها و جانبازان را گرامی بداریم و می داریم.

دو. با این وجود، نباید فراموش کرد که نه اعتراض کردن و دست به قیام زدن هدف مبارزه است، و نه هر جنگ قهرمانانه و جانبازی شجاعانه حتماً به راه آزادی و دموکراسی می رود. مبارزه برای آزادی و دموکراسی، مبارزه ای طولانی، هدفدار و حساب شده است. نه کار یک روز و دو روز است و نه با چند تظاهرات اعتراضی، قیام، عملیات انتقامی یا جانبازی های تصادفی، لحظه ای و بدون برنامه ریزی به جایی می رسد.

هدف اگر رها شدن از تسلط رژیم جمهوری اسلامی و برقراری نظامی آزاد، دموکرات، لائیک و عادل در ایران است، در آن صورت باید پرسید که آیا تظاهرات اعتراضی و جان فدا دادن هائی از این دست، و با این رهبری و سازماندهی، ما مردم ایران را به سوی این اهداف پیش می برند، یا به عقب برمی گردانند؟ به این اهداف نزدیک تر کرده و می کنند، یا از آن ها دور می سازند؟ اگر پاسخ آری است، پس باید در آن ها شرکت کرد، به رهبری رهبران تن داد و شعارهایش را تکرار کرد. اما اگر پاسخ منفی است باید از شرکت در حرکتی که به آنجا می رود که **تظاهرات و قیام های حساب نشده** "انقلاب اسلامی شده خمینی" رفت، پرهیز کرد. باید در برابر آن ها ایستاد و برای بیدار کردن مردم خواب زده ای که با **شبهه نجات از دیکتاتوری**، به دنبال **دیکتاتورها راه افتاده اند**، تا توان آخر کوشید.

سه. باید دانست که هر تظاهرات اعتراضی حتی علیه این یا آن دیکتاتور، به راه آزادی و دموکراسی نمی رود. در واقع، تظاهرات اعتراضی ولو حق طلبانه و علیه دیکتاتور ها، فی نفسه نه درست اند و نه غلط. نه حتماً به سود "جنبش رهائی بخش و سرنگونی طلب" ایران اند و نه به ضرر آن. درستی و نادرستی حرکات و مبارزات سیاسی را **هدف صف بندی ها، هویت رهبری و ماهیت سازمان و سازمان دهندگان** تعیین می کنند.

اگر **هدف** از اعتراض و تظاهرات، **رهائی از دیکتاتوری سیاه دینی رژیم جمهوری اسلامی است**، پس باید در صفی شرکت کرد که:

- به وسیله شخصیت ها و سازمان هائی هدایت و سازماندهی می شوند که سابقه دیکتاتوری ندارند، با دیکتاتورها همکاری نکرده اند، و حتی تاریخی از مبارزه برای آزادی و دموکراسی در پشت سر دارند.

باید در صفی شرکت کرد که شعارهایش **ماهیت دیکتاتوری**، و نه فقط این یا آن **دیکتاتور!** را محکوم می کنند.

برای رسیدن به آزادی و نجات از دیکتاتوری نمی توان در صف "رأی دهندگان" به این یا آن "کاندیدای بازی های انتخاباتی رژیم جمهوری اسلامی" راه رفت. نمی توان شال سبز سیدی این یا آن **ملا و سید سابقه دار** این رژیم را به گردن بست. نمی توان همراه با طرفداران این یا آن جناح رژیم اسلامی مبارزه ضد دیکتاتوری انجام داد. **چرا؟** چون که رژیم اسلامی به تمامی بنیادگرا و به تمامی استبدادی است. چون که ایدئولوژی "اسلام سیاسی" با دموکراسی و حقوق بشر مغایرت تمام دارد. چون که بر اساس آیات قرآن و احکام اسلامی، دموکراسی، حقوق بشر، عدالت و برابری اموری غیر الهی، غیر شرعی و از بنیاد حرام اند. ...

بحث در این زمینه را ادامه خواهیم داد.

اشکال مبارزه علیه رژیم اسلامی

بحث در مورد **تظاهرات اعتراضی**، این سؤال را مطرح می‌سازد که تا کتون مردم آزادی خواه ایران برای رهائی از دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی چه شیوه‌ها و تاکتیک‌هایی را به کار برده و از هر کدام چه نتایج خوب یا بد به دست آورده‌اند.

نیروهای ضد دیکتاتوری ایران در طول این سی و اندی سال، راه‌های مختلفی را برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی آزموده و بهای سنگینی نیز برای پیاده کردن این شیوه‌ها و تاکتیک‌ها پرداخت کرده‌اند. جنگ خلقی در ترکمن صحرا، کردستان و سایر، جنگ‌های خیابانی در تهران و شهرهای بزرگ، عملیات چریکی در مناطق مرزی غربی و جنوب شرقی کشور، تجمعات اعتراضی در شهرها و مراکز علمی و تولیدی، اعتراضات و قیام‌های خیابانی در تهران و شهرستانها، آکسیون‌های صنفی و سیاسی در بسیاری از مناطق درون و برون مرز، و همه و همه لیست بلندی از شیوه‌ها و تاکتیک‌های مبارزه علیه رژیم دیکتاتوری اسلامی تشکیل می‌دهند. تمامی این شیوه‌ها و تاکتیک‌ها مشروع‌اند، چرا که طبق حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته شده، دفاع از خود با همان ابزاری که مورد تهاجم و ستم قرار می‌گیری، حق هر انسان تحت ستم تجاوز است.

فراموش نمی‌کنیم که **این دفاعیات مشروع مردم ایران** در برابر تجاوزات ضدبشری رژیم جمهوری اسلامی در اشکال مختلف درگیری‌ها، تظاهرات، اعتراضات و آکسیون‌های گوناگون به بها نبوده و با ده‌ها هزار اعدام، شکنجه، زندانی و تعقیب سیاسی پاسخ داده شده‌اند. با این وجود، بحث بر سر سود و ضرر این شیوه‌ها و مبارزات، هنوز آغاز نشده، یا اگر شده، نه برای اطلاع عموم منتشر شده و نه مورد بحث و نقد عمومی قرار گرفته است. این است که پس از این همه فدا دادن‌ها، کمتر کسی می‌داند که کدام تاکتیک و شیوه مبارزاتی در شرایط خود به چه نتایجی منجر شده، کدامیک به هدف‌های خود رسیده و به سود جنبش ضد دیکتاتوری ایران تمام شده، کدام در چه شرایط خود بیشترین دست آورد را داشته و کدام در موقعیت خود به هیچ نتیجه‌ای منجر نشده، یا حتی علیه جنبش رهائی طلب ایران عمل کرده و چرا؟

از این رو، کمتر کسی هم می‌تواند جواب دهد که کدام شیوه‌ها و تاکتیک‌ها هنوز هم قابل اجرا، کدام کمترین بها را طلب می‌کنند، کدام قابلیت توده‌ای شدن دارند، و بالاخره از چه شیوه‌های مبارزه باید بهره گرفت، از کدام‌ها باید دوری گزید و چه شرط و شروطی را در جریان گزینش شیوه‌ها و تاکتیک‌های جدید مبارزه باید رعایت کرد تا هم راه بیدار شدن دوباره گول خمینی هموار نشود و هم به خاطر حرکات بدون نتیجه، جان و مال مردم به هدر نرود؟ هنوز کسی نمی‌تواند بر اساس بررسی تجربیاتی که به بهای سنگینی به دست آمده، چگونه و از چه طریقی باید انرژی لاینزال مردم را به سوی اهداف "**جنبش سرنگونی طلب آزادیخواه ایران**" هدایت کرد؟

در این صورت، کسی هم حتماً به درستی نمی تواند به پرسش های اساسی در مورد دست آوردهای این شیوه ها پاسخ دهد، یا توضیح دهد که "چرا رژیم جمهوری اسلامی توانسته بر همه این مبارزات فائق آید و بر سر کار بماند"، و اساساً "بدون این مبارزات و این همه فداکاری، رژیم جمهوری اسلامی چه می کرده که حالا نمی کند، یا نمی تواند بکند؟"

این و بسیاری سؤالات بی پاسخ دیگر، یک بار دیگر ضرورت یک نگرش عمیق به پروسه تغییر و تحول جنبش رهائی بخش، و همچنین ساختار و روند دخالت های "مردم و نهادهای سیاسی سرنگونی طلب آزادیخواه ایران" را نشان می دهد.

- "کردیم و نشد"

این اما فقط سؤالات مربوط به شیوه های و تاکتیک های مبارزه نیستند که بدون پاسخ اند. این سؤال نیز باقی است که چرا بعد از این همه سال و آن همه مبارزه، حداقل تشکل های سیاسی بی که در مبارزه مشروع و شجاعانه خود این همه بها داده، و کشته و زندانی بر جا نهاده اند، این سؤالات را برای ادامه راه مبارزه خود هم که شده، مطرح نکرده و پاسخی هم به آن ها نداده اند؟ چرا آنان دست آوردهای مبارزاتی خود را مورد تحلیل قرار نداده و به افکار عمومی مردم ایران عرضه نکرده اند. و چرا از نظر آنان چند عبارت توخالی "ما کردیم و نشد"، یا "رژیم جنایت کار تر از آن بود که ما فکر کرده بودیم" و مانند این ها کفایت می کنند؟

آنان حتماً آگاهند که فقدان یک چنین ارزیابی ها و اطلاعات باعث می شود که نسل های بعدی، اشکال مبارزاتی محکوم به شکست را از نو به آزمایش بگذارند و برای آزمون امور از قبل آزموده، بارها جان و مال فدا کنند. در این صورت، این سؤالات بدون پاسخ مطرح می شوند که چرا این تشکل ها و نهادهای سیاسی، ضرورت ارزیابی و تحلیل شکست ها و پیروزی های خود را احساس نمی کنند و بهای کافی به علل گزینش شیوه هایی که به بهای از بین رفتن جان عزیز ترین فرزندان این کشور و ملت تمام شده، نداده، نمی دهند، یا نمی خواهند بدهند؟ این سؤالات تا زمانی که نهادهای سیاسی ما سکوت خود را نشکسته اند، بدون پاسخ خواهند ماند.

- تقیصه های بنیادی

هر چه هست، نه چنین ارزیابی هایی از جنبش و مبارزاتش انجام شده، نه با وجود پرداخت این همه بهای سنگین، شیوه ها و تاکتیک های به اجرا درآمده مورد نقد قرار گرفته، و نه علل ناموفقیت های هر مقطع زمانی و مسئولیت ها و مسئولان آن ها شناسائی شده است. به خاطر این تقیصه های بنیادی است که این همه فداکاری و جانبازی در عرض سی و اندی سال برای رهائی از سیطره دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی هم، نه توانسته از حرکات مقطعی، پراکنده و اتفاقی به مبارزه ای دائمی و مستمر گذر کرده، به مرحله بالاتر کیفی نائل آید، و نه دست آورد هایی قابل مراجعه برای استفاده نسل های بعدی مبارزان رهائی طلب و آزادیخواه به ثبت برساند.

این در شرایطی است که رژیم بر تخت قدرت خود نشسته و به طور مستمر برای نهادی کردن قدرت خود در بین مردم تحت ستم ایران می کوشد. از این نظر، "جنبش سرنگونی طلب آزادیخواه" نیز، برای بقا و دوام و رشد و توسعه خود، نیازمند سازماندهی مبارزه ای نهادی شده، دائمی، سازمان یافته و غیر قابل تعطیل است. نیازمند سازماندهی و رهبری است. برای انجام این مهم باید بتواند تجربیات و دست آوردهائی که با فدای جان و مال به دست آمده و می آیند، ثبت و ضبط کند. و بدینوسیله به آیندگان امکان دهد تا راه مبارزات ثبت شده را از جایی که باقی مانده شروع کرده و ادامه دهند. و گرنه مبارزات سازمان نیافته، پراکنده و ثبت نشده با رژیمی که به تمامی سازمان یافته و متمرکز عمل می کند، نه ممکن است، نه به این آسانی ها به پیروزی می رسد و حتی نه می تواند "سرنوشت رو به باخت و فروپاشی موجود خود" را تغییر دهد.

علل نهادی این نقیصه ها

بدیهی است که هر سازمان و تشکل سیاسی، دلایل داخلی و جزء به جزئی برای عدم پرداختن به این موضوعات مهم دارد. اما این مسائل در اساس، خاص یک یا چند سازمان یا حزب معین نیستند، بلکه به عنوان نقیصه های عام جنبش، کم و بیش همه نهادهای سیاسی ایرانی را در بر می گیرند. مسایلی عمومی هستند و از آن رو، همانند هر مسأله عام و عمومی، هم بر اساس علل و دلایل فرهنگی و اجتماعی خاصی به وجود آمده، و هم برای شناخت شان راهی جز مراجعه به داده های عام و عمومی اجتماعی و فرهنگی نیست. در زیر به تعدادی از این علل عام اجتماعی و فرهنگی اشاره می کند.

۱) ساخت طایفه ای پدرسالارانه

یکی از عوامل و علل این نوع نقیصه های سیاسی جمعی، شکل و ساختار فرهنگی - اجتماعی نهادهای سیاسی ماست. جنبش سرنگونی طلب آزادی خواه هم فارغ از این تأثیرات نیست. می دانیم که فرهنگ ایرانی ما به علل فراوانی بر مناسبات "پدر سالارانه" و "طایفه ای" بنا می شود. ویژگی های فرهنگی موضوعاتی عام اند و همه ما را به نوعی، کم یا زیاد، تحت تأثیر قرار می دهند. رهبران سیاسی ما هم برآمده از این فرهنگ اند، و نهادهای سیاسی ما نیز بر این فرهنگ و عناصر آن بنا می شوند.

۱. ر. ک. به مقدمه جلد سوم کتاب نویسنده تحت عنوان "فراغت قرآن غیر دینی".

۲. ر. ک. به بحث مربوط به فرهنگ ایرانی در بخش های آتی این کتاب.

در این فرهنگ، رهبران، چه کوچک یا بزرگ، همه چیزها را می دانند، یا باید بدانند، و از همه چیز باخبر اند، یا باید خبر داشته باشند. فرض بر این است که آنان نه احتیاجی به آموزش دارند، و نه نیازمند تازه کردن و تکمیل اطلاعات و دانش های سابق خود اند. هر کاری کرده و می کنند درست است، یا درست فرض می شود، و هیچ نیازی هم به تحقیق و ارزیابی و برنامه ریزی پیدا نمی کند.

مگر تا کتون چند نفر از رهبران نهادهای سیاسی، احزاب، سازمانها و گروه های سیاسی، ما اعتراف کرده اند که مثلاً فلان تصمیم شان اشتباه بوده، یا فلان کارشان به بهای سنگینی برای سازمان و جنبش آزادیخواه ایران تمام شده است؟ این آیا بدین معنی است که مثلاً هیچ کدام از این سازمانها و رهبران شان تا کتون هیچ قصور یا اشتباهی مرتکب نشده اند؟ یا در جریان این شکست تاریخی مردم ایران در برابر رژیم جمهوری اسلامی هیچ مسئولیتی نداشته و ندارند؟ اگر چنین است پس چرا رهبران سیاسی و فرماندهان نظامی در چهارگوشه جهان نه به خاطر اشتباهات شان، بلکه به خاطر شکست نیروهای تحت رهبری و فرماندهی شان، استعفا می دهند، عذر می خواهند و حتی در کشورهایی مثل ژاپن دست به خودکشی می زنند. اما آیا چند نفر از رهبران نهادهای سیاسی ما پس از شکست بزرگ شان در برابر خمینی و رژیمش با مسئولیت خود رو به رو شده، عذر خواسته، یا استعفا داده اند؟ این البته برای آن نبوده و نیست که اینان هیچ مسئولیتی نداشته اند، بلکه از آن رو بوده که در نهادهای سیاسی ما اصل "پدرسالاری طایفه ای" حکم می راند. و در سیستم طایفه ای، پدرها تا رهبری را به دست دارند، هر حقی را صاحب اند و از هر مسئولیتی مبرا هستند. وقتی هم از مقام پدری و رهبری افتادند، هیچ حقی را صاحب نیستند و تمام مسئولیت ها هم به گردن شان خراب می شود. "رفیق دیروزی می شود خائن امروزی."

- رویه دیگر این سکه را اعضای این نهادهای سیاسی نوع طایفه ای تشکیل می دهند. در فرهنگ پدرسالار و طایفه ای ما، این فقط پدران و رهبران ریز و درشت نیستند که به کسی حساب پس نمی دهند، بلکه اعضای تشکل های سیاسی هم به سبب تعلق شان به همان فرهنگ طایفه ای پدرسالارانه، نقش فرزندان مطیع رهبران سیاسی خود را بازی می کنند. آنان با انتظارات و رفتارهای خود، کیش شخصیت رهبران شان را تکمیل می کنند. سیستم طایفه ای حاکم ایجاب می کند که تا زمانی که اعضای سازمانها به تمامی به هر تصمیم رهبران شان گردن می نهند، عضو سازمان شان باقی می ماند، و وقتی هم حرف و نظر آنان را زیر سؤال بردند، یا در صحت آنها شک و تردید پیدا کردند، از عضویت در "طایفه سیاسی" خود رانده می شوند. اخراج می شوند یا انشعاب می کنند. این چگونگی های فرهنگی باعث می شوند که اعضا و هواداران نهادهای نوع طایفه ای ما، نه در مورد صحت تصمیمات رهبران خود سؤال می کنند، یا می توانند بکنند، نه آنان را مسئول تصمیمات شکست خورده و ناموفق شان می شناسد، یا مجازند که بشناسند، و نه نیازی به ارزیابی درست

شیوه ها و تاکتیک های رهبران خود پیدا می کنند، یا می توانند پیدا کنند. غیر از این باشند، تنبیه می شوند و از عضویت رانده می شوند.

این است که سازمانهای سیاسی ما نه دلیل و انگیزه ای برای ارزیابی فعالیت ها و نتایج سیاست های شان پیدا می کنند، و نه اساساً طرح چنین موضوعاتی را با شرط **اعتماد و اطاعت درون سازمانی** ممکن می دانند.

اینجاست که **نطفه فرهنگ دیکتاتوری ایرانی** بسته می شود. و هم از این روست که **رهبران پدرسالار نهادهای نوع طایفه ای** ما بر اساس ضرب المثل "رطب خورده منع رطب کی کند"، در جنگ با رژیم و **دیکتاتوری پدرسالارانه ای** که خود پائی در آن دارند به پیروزی دست نمی یابند.

۲) دانش و فرهنگ نازل سیاسی

دانش و فرهنگ نازل سیاسی مان نیز مانع دیگری در راه ارزیابی و برنامه ریزی و پیشبرد مبارزه ای سازمان یافته و هدفدار است. عوارض ناشی از دیکتاتوری و سانسور فکر و ذهن طولانی در ایران کماکان در میان ما ایرانیان به حیات و تأثیرگذاری خود ادامه می دهد. بسیاری از فعالان سیاسی حتی از نسل های جدید، همانند بسیاری از ما مردم برخاسته از آن فرهنگ و جامعه، هنوز با مطالعه و تحقیق بیگانه اند و بسیاری نیز احتیاجی به این کار نمی بینند. کافی است که چند تا شعار توده پسند یاد بگیری و بتوانی به وقت لزوم با چند نام سرشناس مخلوط کنی و به خورد شوندگانت بدهی. برای فعالیت سیاسی خارج از این دانش سیاسی و اجتماعی ضرورت پیدا نمی کند! طبیعی است که یک چنین بیگانگی با دانش های اجتماعی و سیاسی، به خصوص در دنیای جهانمدار امروزی نقیصه بزرگی به حساب می آید و جلو درک و فهم موضوعات سیاسی پیچیده را می گیرد. و مانع حل و فصل و رفع و رجوع موضوعات و مسائل سیاسی می شود.

این پروسه گذشته ای طولانی در کشور و جامعه ما دارد. در طول دهه ها و حتی سده های اخیر، همیشه سانسور و کنترل اندیشه و بیان بر جامعه ما حکم رانده است. سانسور و کنترل اندیشه و بیان باعث رکود فکری انسان ها می شود، توانش های مغزی انسانها را کاهش می دهد و دیواره ئی از خود سانسوری ایجاد می کند. این است که هنوز هم که هنوز است، شجاعت و آمادگی جانپازی اصل تعیین کننده برای فعالیت های سیاسی اند تا روشنفکری و آگاهی اجتماعی و سیاسی. در نتیجه، هر مبارز سیاسی با هر مقدار اطلاعات ایدئولوژیکی از همان ساعتی که سر به راه مبارزه می گذارد، انقلابی و مسلح به ایدئولوژی انقلابی به حساب می آید. دانش و تئوری اجتماعی و سیاسی در درجه دوم اهمیت قرار می گیرد، یا اصلاً اهمیتی پیدا نمی کند.

به بیان یک زندانی سیاسی دوره شاه، او و بسیاری دیگر، دو شبی را چند صفحه در هم ریخته یک کتاب ممنوع را مطالعه کردند و در روز سوم به عضویت سازمان خود انتخاب شده به تیم چریکی پیوستند. از آن پس هم، هیچ دانش تئوریک نگرفتند و حتی هیچ بحث آزادی که ممکن بود بوی بریدن و بی اعتمادی به مبارزه و رهبران شان را بدهد، وارد نشدند تا روزی که پس از دستگیری و و

عبور از دورهٔ بازجویی و شکنجه در کمیتهٔ شهربانی به بندهای سیاسی زندان منتقل شدند و فرصت تماس و گفتگو با پیش کسوتان سیاسی را یافتند. تازه از آن موقع هم تبدیل شدند به شنوندگان غیرفعال و بله گوی این چند نفری که برخی نیز بیشتر از "کور عصاکش کور" نبودند.

این چگونگی به نقیصه بریدن از مطالعه و تحقیق می انجامد و آن نیز به احساس "نخوانده استاد شدن" دامن می زند. متأسفانه این سنت فرهنگ سیاسی هنوز هم دوام می آورد. هنوز هم نیاز به مطالعه کردن و یاد گرفتن در بین ما ایرانیان و فعالان سیاسی بسیار قلیل است. هنوز هم خیلی هایمان کمتر گوش می دهیم و بیشتر حرف می زنیم. کمتر مطالعه می کنیم و بیشتر شعار می دهیم.

نویسنده بارها شاهد بوده که در جشن های سازمانهای سیاسی تنها جائی که اعضای سازمان ها مربوطه سر نمی زنند، میزهای کتاب اند. جالب آن که تمامی یا اکثر این کتابها از بین کتاب های تئوریک و نوشتجات رهبران خودشان انتخاب می شوند، ولی حتی با این وجود، اعضاء و هواداران سازمان ها جلو میزهای غذا، چائی، نوشابه و حتی جلو درب توالت ها صف می بندند، ولی تنها جائی که صف و ملاقاتی ندارد میزهای کتاب هایشان است.

این نقیصه حتی برای کتابفروشان ایرانی در خارج از کشور هم آشناست و آنها نیز گلایه می کنند که نیروی سیاسی فعال، جزو آن دسته از ایرانی هائی اند که سنت خرید و خواندن کتاب را به فراموشی سپرده اند.

دوری از کتاب و مطالعه برای همه نقیصه به حساب می آید، ولی این نقیصه در مورد فعالان سیاسی که باید "عصاکش کور" شوند، تعیین کننده است و در مناسبات سیاسی جامعه انعکاس می یابد. نه انگیزه ای برای تحقیق، ارزیابی و نقد شیوه ها و دست آوردهای مبارزات سیاسی باقی می گذارد و نه جستجوی راه برون رفت از این شرایط تحمیلی رکود و سکون را ممکن می سازد.

طبیعی است که در جائی که مطالعه و یادگیری به فراموشی سپرده می شود و امکان نقد نظریات و ردّ دانش های پیشینیان به وجود نمی آید، و دانش و دانائی هم رشد پیدا نمی کند. آدم ها تبدیل می شوند به بچه های حرف شنو و امت چشم و گوش بسته رهبران شان. آنان هر چه فکر کنند، درست فرض می شود. هر چه بگویند، حجت به حساب می آید. و هر چه بخواهند همان می شود. دیکتاتوری رهبران و رکود فکری اعضاء و هواداران از همین جا زاده شده و رشد پیدا می کنند. این است که نه خود فعالان سیاسی ما به دنبال درس و مشق و یادگیری الفبای سیاسی اند و نه سازمان های سیاسی برای آموزش سیاسی اعضا و هواداران خود وقت و سرمایه می گذارند. بسیاری مبارزه می کنیم بدون آن که چگونه مبارزه کردن و راه ها و تکنیک های آن را یاد بگیریم.

۳) تجربه و عدم تجربه تاریخی

یک. نباید فراموش کرد که پدرسالاری^۳ یک ارثیه تاریخی در همه کشورهای و جوامع بشری است. همه جوامع از این دوره عبور کرده و همه نیز کم و بیش قسمتی از عادات و سنت های پدرسالاری را به عنوان ارثیه فرهنگی خود حفظ کرده و به مناسبات امروزی خود منتقل کرده اند. هر چه جامعه صنعتی تر، مدنی تر و توسعه یافته تر است، پدرسالاری نیز به همان نسبت رو به ضعف نهاده و ارثیه پدرسالاری با مناسبات مبتنی بر دموکراسی به کنترل در می آید، و بر عکس. یعنی هر اندازه جامعه ای عقب مانده تر، توسعه نیافته تر و غیرصنعتی تر است به همان نسبت نیز عادات های پدرسالاری دست بالا را دارند. در این جوامع، دموکراسی ضعیف و ابتدائی، و دیکتاتوری حاکم بر روابط اجتماعی امری معمول است.

پدرسالاری در جامعه ایران بسیار عمیق و نهادینه شده است، چرا که هم سنت های طایفه ای و خویشاوندی در ایران بسیار قوی است، و هم احکام اسلامی و شیعه گری بر پدرسالاری بنا شده و دیکتاتوری پدرسالارانه را الهی و آسمانی معرفی می کنند. خدا، رسول، امامان و ائمه همراه با قرآن، احادیث، شریعت و رساله های دینی و مذهبی همه بر حفظ حرمت های پدرسالاری امر می کنند.

نهاد پدرسالاری در ایران و اسلام، مردم را رعایا و رهبران را ظل الله نشان می دهد: "چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه!". **دیکتاتوری از این طریق، مقدس به حساب آمده و سرکوبی زیردستان**، امر به معروف و نهی از منکر "قلمداد می شود. این است که تاریخ ما مالا مال از مناسبات استبدادی در همه نهادهای اجتماعی است. بی سبب نیست که در قاموس فرهنگ ایرانی، نه از دموکراسی خبری هست، نه حقوق و آزادی های شهروندی شناخته شده، و نه حتی جان و مال مردم به عنوان "**حقوق بشر**" صیانت می شود. این مفاهیم همه بیگانه اند و هیچ سابقه و سنتی در تاریخ ایران ندارند.^۴

همه این مفاهیم اموری وارداتی اند و در طول یکصد سال از آغاز قرن نوزدهم و به خصوص از اواخر دوره قاجارها و زمان مشروطیت از راه های مختلف وارد ایران شده اند. اوج این دوره به مشروطیت می رسد. خود کلمه مشروطیت و حریت هم همانند بسیاری مفاهیم مدرن دیگر موضوعاتی بیگانه، برخی از عثمانی، برخی از فرانسه و برخی هم از سایر بلاد اروپا وارد ایران شده اند. از این تاریخ به بعد هم هست که **دیکتاتوری و استبداد در ایران نامگذاری شده** و درک و لمس می شود. مردم به وجود سیستم دیگری غیر از مناسبات استبدادی در ایران پی می برند، و رفته رفته، انجمن، سازمان و حزب سیاسی به وجود آورده و برای به دست آوردن آزادی و دموکراسی به مفهوم امروزی دست به مبارزه سیاسی می زنند.

^۳ Patriarchalism

^۴ در بحث های بعدی مربوط به دموکراسی خواهیم دید که به همین علت آنانی که راه رهائی از دیکتاتوری رژیم اسلامی را در بازگشت به فرهنگ و سنت های ایرانی معرفی می کنند، چه مذهبی یا لائیک، راه به جایی نمی برند، چرا که در گذشته های تاریخی ما هیچ سابقه و آثاری از آزادی و دموکراسی به مفهوم امروزی وجود ندارد.

اما با این وجود، **عمر آزادی و دموکراسی در ایران از این هم کوتاه تر است** و جز در مقاطعی کوتاه تحقق عینی پیدا نکرده اند. ما به عنوان مردم ایران، در مقاطع تاریخی بسیار کوتاهی خود را آزاد و مردم را حاکم بر سرنوشت سیاسی خود یافته ایم. آزادی و دموکراسی، آن هم در معیارهائی ابتدائی، ابتدا در حول و حوش دوره مشروطیت، سپس در دوره کوتاه صدارت دکتر محمد مصدق، و یک بار دیگر هم در دوره انقلاب و تحویل و تحول رژیم سلطنتی به رژیم اسلامی تحقق یافت. همه این دوره ها هم مثل یک صبح کاذب برای لحظه ای رخ نموده و در تاریکی دیکتاتوری های بعدی گم شدند. مردم در دوره های کوتاهی که بیش از لحظات تاریخی به حساب نمی آمدند، آزادی اندیشه و بیان یافتند و امکان سازماندهی صنفی سیاسی پیدا کردند. بعدش هم هر چه بافته شده بوده با دیکتاتوری های دولتی پنبه شدند.

قابل توجه است که همه این مقاطع مترادف با دوره هائی اند که رژیم های حاکم رو به زوال بودند، یا هنوز قدرت کافی به هم نزده و قادر به سرکوبی و سلب آزادی مردم نشده بودند. این است که آزادی و دموکراسی در هیچ کدام از این مقاطع کوتاه تاریخی، به دست دولت حاکم صیانت نشدند و به صورت سنت اجتماعی هم در نیامده و ادامه نیافتند. این است که در جامعه ما نه سنتی به عنوان دموکراسی و تحزب به وجود آمده، و نه ما به عنوان مردم ایران، تجربه ای از آزادی و دموکراسی کسب کرده و سازماندهی و عضویت سیاسی را در عمل اجتماعی و سیاسی تجربه کرده ایم. در نتیجه، بسیاری به عنوان مردم برخاسته از طبقه متوسط مدرن، از سوئی خواستار آزادی و دموکراسی هستیم و برای آزادی و دموکراسی جان ها فدا می کنیم، اما از سوی دیگر، نه آزادانه زندگی کردن را تمرین کرده، و نه دموکراسی و زندگی مبتنی بر دموکراسی را تجربه کرده ایم. این است که برای ما و مردم مان، آزادی و دموکراسی بیشتر اتوپیا بوده تا واقعیت هائی عینی و اجتماعی. این یک نقیصه تاریخی و تجربی است و به طور طبیعی بازده های خود را دارد.

از طرفی ما مردم ایران نتوانسته ایم در بطن ایده آل های اجتماعی و سیاسی آزادی و دموکراسی قرار گرفته و تعریف مشترکی از ماهیت تقاضاهای خود به وجود آوریم، و از طرف دیگر هم نهادهای سیاسی هوادار آزادی و دموکراسی ما به آسانی جائی در متن جامعه پیدا نکرده اند. مردم ایران می توانند در مقابل درد های اجتماعی و سیاسی واکنش نشان داده و از هر مدتی هم به حرکات اعتراضی دست بزنند، ولی نمی توانند آلترناتیو و جانشین آزادی و دموکراسی مورد نظر خود را تولید کرده و عرضه بکنند. اعتراض می کنند و می کنیم، بدون آن که به ایده آل های اجتماعی و سیاسی خود جامعه عمل بپوشانیم. بدین ترتیب، این نقیصه ها چرائی فرار ما ایرانیان از سازماندهی و عضویت در نهادهای سیاسی را توضیح داده، و نشان می دهند که چرا نهادها و تشکل های سیاسی ما با مشکل نارسائی فرهنگ سیاسی و برقراری آزادی و دموکراسی در داخل و بیرون خود رو به رویند. چرا هواداران و اعضای بی نام و نشان نهادهای سیاسی قادر به تصمیم گیری

و تغییر و تعویض رهبران یا استراتژی و تاکتیک های نهادهای خود نیستند. و چرا نهادها و فعالان سیاسی با مردم، و مردم با نهادها و فعالان سیاسی به همدیگر نمی رسند، و درصد ایرانیان پناهنده مستقیم و غیر مستقیمی که عضو نهادها و سازمان های سیاسی اند، به ده و پنج درصد که نه، حتی به دو و یک درصد هم نمی رسد.

دو. دیدیم که تاریخ آزادیخواهی و دموکراسی در ایران، تاریخ لحظه های تاریخی است. روشنائی صبح های آزادی تا به تمامی ندمیده، جای خود را به تاریکی شب استبدادی داده است. آزادی ها تا درک نشده متوقف شده و جای خود را به مجازات آزادیخواهان داده اند. صداهای آزادیخواهی به تمامی بلند نشده، در گلو ها خفه شده و نهادهای سیاسی - صنفی بر سر سازندگانشان خراب شده اند. انجمن و سازمان سیاسی و صنفی بنا شده، ولی هربار و همیشه به عنوان دلیلی برای محکومیت سازندگان و اعضایشان به کار رفته اند. در سرتاسر این دوره یکصد ساله، بسیاری صرفاً به جرم تشکیل تشکل های سیاسی جان و مال داده و به خاطر عضویت در این یا آن جمع، انجمن و سازمان به شدت تنبیه شده اند. این تاریخ و گذشته مبارزه خونبار، صرف فعالیت سیاسی و صرف عضویت در سازمانها را در بین ما ایرانیان با تنبیه شدن و آزار دیدن مترادف ساخته و آن ها را خوف انگیز جلوه می دهند.

نتیجه این شده که فعالیت سازمان یافته سیاسی و عضویت در نهادهای سیاسی در بین بسیاری از ما مردم ایران ترس و نگرانی ایجاد می کنند. **ترس از فعالیت سیاسی سازمان یافته، ترس تاریخی است و بدین آسانی ها از بین نمی روند.** ترس های تاریخی حتی با از بین رفتن علل و شرایط ترس باقی می ماند و مانع فعالیت آزاد انسانها می شوند. **مثال آن ایرانی مقیم سوئد است** که مدتها از خرید مشروبات الکلی از فروشگاه ها ترس داشت و قادر به خرید و حمل مشروب نبود، با آن که می دانست که در اروپا کسی برای ممیزی مشروب خوردن تعقیب نمی شود و خرید مشروبات الکلی برای بزرگسالان کاملاً آزاد و قانونی است.

چنین است که این ترس تاریخی بسیاری از ما ایرانیان را از فعالیت سازمان یافته سیاسی مانع می شود. مردم از عضویت در نهادهای سیاسی حتی در خارج از کشور خودداری می کنند. مردم عضو نمی شوند. مردم به نهادهای سیاسی خود کمک نمی کنند، چرا که مردم می ترسند، فوبی دارند و ناآگاهانه، نهادهای سیاسی را خطرناک و سیاسی ها را آدم هائی ارزیابی می کنند که با موضوعات خطرناک کار می کنند.

این تاریخ مبارزه خونبار مثل **قانون پاولوف** عمل می کند. ادامه آزمایش این دانشمند روسی نشان داد که انگیزه های حقیقی و جسمی که با **مجازات و پاداش** همراه اند به آسانی به موضوعات غیر واقعی و روانی تبدیل می شوند. پاولوف در ساعتی معینی به سگ مورد آزمایش خود غذا می داد. پس از مدتی، دید که وقتی آن ساعت معین فرا می رسید، بزاق دهان و معده سگ شروع به ترشح می کند. از آن پس هر وقت به سگ غذا می داد، زنگی را هم به صدا در می آورد. در ابتدا صدای

این زنگ هیچ تأثیری در سگ نداشت، ولی با ادامه این کار، مشاهده کرد که هر وقت آن زنگ خاص را به صدا در می آورد، بزاق دهان و معده سگ شروع به ترشح می کند. بدین معنی که سگ در برابر صدای زنگ همان واکنشی را نشان می داد که با دیدن غذا به وجود می آمد. بدین معنی که صدای زنگ، غذا را به خاطر سگ می آورد و باعث ترشح بزاق دهان و معده اش می شد. به بیان دیگر، صدای زنگ با غذا شرطی شده و جای آن را گرفته بود.

تحقیقات و آزمایشات بعدی نشان دادند که این نتیجه گیری در مورد انسان ها هم صدق می کند. یعنی انسان هم به موضوعاتی که با تشویق و خوشحالی یا تنبیه و مجازات شرطی می شوند، علاقه نشان داده، یا دوری می جویند. انسان ها هم مدتها پس از از بین رفتن این تنبیه ها و تشویق ها به کار مورد نظر واکنش منفی یا مثبت نشان می دهند. انسان های ما هم از عضویت در نهادهای سیاسی که همیشه با تنبیه و دادن جان و مال همراه بوده خودداری می کنند و دوری می گزینند.

این است که بسیاری از مردم ما در خارج از کشور هم همان ترس ها و خاطره های تنبیهات و مجازات ها را با خود حمل می کنند و با این شرطی شدن حتی از کنار درب نهادها و سازمان های سیاسی که برای خواست آزادی و دموکراسی مورد نظر شان مبارزه می کنند هم عبور نمی کنند. از این روست که بسیاری آرزومند آزادی و دموکراسی اند، ولی با این وجود، برای به دست آوردن آن ها حاضر به انجام هیچ کاری نیستند. آرزو می کنند، ولی به جای پرسیدن از خود، از دیگران انتقاد می کنند که چرا برای رسیدن به این خواست های سیاسی هیچ کاری نمی کنند. این نیست جز آن که به طور ناخودآگاه از درگیر کردن خود در مسائل سیاسی و اجتماعی می هراسیم و دوری می گزینیم. می هراسیم، ولی شاید خودمان خبر نداریم. بسیاری دوست می داریم هورای "لنگش کن" بکشیم، اما از برداشتن قدمی در راه سرنگونی رژیمی که خواب رفتنش را می بینیم، دور بایستیم. از کمک مالی کوچکی در حد بهای یک پاکت سیگار روزانه یا بلیط ورودی یک کنسرت و سینما، آن هم به نهادها و فعالیت های مورد علاقه مان خودداری می کنیم.

گویا در خارج از ایران بیش از ۳ میلیون ایرانی زندگی می کنند. اکثر اینان در رابطه با شرایط سیاسی ایران اقامت گرفته اند، اما فقط بخش کوچکی از اینان در هوای کارهای سیاسی اند. از اینان چند هزار نفری گاه به گاهی دچار هیجانان سیاسی شده و در لحظات تاریخی نیز کم و بیش در اعتراضات عمومی ایرانیان شرکت می کنند. به جرئت می توان گفت که تعداد این شرکت کنندگان در حرکات سیاسی ایرانیان در خارج از کشور به سی هزار نفر یا یک درصد کل ایرانیان مقیم خارج نمی رسد. از اینان تعداد کسانی که به حمایت مادی و انسانی از سازمان ها و نهادهای اپوزیسیون مورد علاقه خود بلند می شوند، بسیار کمتر از نصف یا حتی یک چهارم این سی هزار نفر یک درصدی است. با این حساب این سؤال مطرح می شود که آیا جمعیتی که کمتر از نیم یا یک چهارم در صد جمعیت ایرانیان ساکن خارج از کشور را تشکیل می دهند، می توانند بار مبارزاتی ۹۹،۵ درصد را به دوش بکشند؟ و با این حساب آیا طبیعی نیست که نهادهای سیاسی

اپوزیسیون ما از عهده‌ کار مهمی بر نمی آیند؟ آن چه غیر طبیعی است، آن است که خیلی ها بدون آن که کاری بکنند، انتظار تحقق آزادی و دموکراسی در کشورشان را دارند. این آیا شدنی است؟

۴) مشکلات ساختاری

یک - ظاهراً اولین مشکل ساختاری را خروج از کشور و پناهندگی تشکیل می دهد. در یک چنین شرایطی که نهادهای سیاسی اپوزیسیون در این ور مرز گیر کرده، و مردم در آنور مرز از سلطه دیکتاتوری دینی درد می کشند، هر کاری هم این نهادها و سازمانهای بکنند، در تغییر مسیر اتفاقات داخلی تأثیر چندان مهمی نمی گذارند. پیش بردن این مبارزه بدون بازگشت ولو موقتی اعضا و هواداران ناشناخته به ایران و سازمان دادن هسته های ارتباطی در محل ناممکن به نظر می رسد.

فرار نیروهای مبارز از ایران و پناهنده شدن در کشورهای عمدتاً صنعتی غربی از همان آغاز به نفع رژیم تمام شده و رژیم را از مزاحمت های آتی مردم مخالفی که می توانند منشأ حرکات آزادیخواهی در ایران باشند خلاص کرده است. ادامه این فرار بزرگ این شرایط را بدتر و بدتر می کند. با آن که پناهندگی باعث نجات فعالان سیاسی و انسانهای تحت فشار و سرکوبی می شود، ولی ادامه تخلیه موج به موج مخالفان فعال رژیم، نهادهای سیاسی مرتبط با خارج را از هم می پاشد و تماس های داخلی سازمان های سیاسی در تبعید را از بین می برد.

دو. مشکلات ناشی از سازماندهی درونی نهادهای سیاسی سرنگونی طلب این چگونگی را بدتر می کند. برخی از نهادهای سیاسی ایرانی به سبب های معینی روی سازماندهی هواداران پراکنده خود سرمایه نمی گذارند و بسیاری هم که دارای سازمان و تشکل اند، یا ساخت کهنه سی سال قبل خود را حفظ کرده، یا هنوز دوره انشعاب و تکه پاره شدن خود را تجربه می کنند. از اینان یک نهاد سرنگونی طلب که در اینجا و آنجا تشکل ها و هواداران فعال دارد، از سازمان دادن این همه مردم هوادار براندازی و تشکیل حزب فراخوری که بتواند مبارزه مستمر و برنامه ریزی شده ای را سازمان دهد، خودداری می کند. یکی دیگر از نهادهای سیاسی که قادر به جذب هوادار و ترتیب دادن نمایشات مردمی در خارج از کشور است، پس از سی و اندی سال در تبعید، هنوز هم شکل سازمانی خود را حفظ کرده و از تبدیل آن به حزبی با مناسبات باز دموکراتیک خودداری می کند. هنوز هم بخش بزرگی از اعضای این نهاد با استفاده از عنوان "هوادار" از دخالت کردن در تصمیم گیری ها دور نگه داشته می شود. تعدادی از نهادهای سیاسی کوچک و بزرگ چه هم در بین دو دنیای کمونیسم و سوسیال دموکراسی درجا می زنند و روزی خواستار "دیکتاتوری طبقاتی" و روز دیگری خواهان دموکراسی کاپیتالیستی اند. این بی ثباتی راه همکاری بین اینان با هواداران این خطوط سیاسی را مسدود می کند.

می بینیم که نهادهای سیاسی ما باید قبل از آن که آلترناتیو ایدئولوژیکی خود را به اثبات برسانند، از عهده اصلاحات ساختاری فرهنگی و سیاسی خود بر آمده، و نهاد و سازمان خود را به نمونه ای از جامعه ایدئالی خود از آزادی و دموکراسی تبدیل سازند.

با وجود این مشکلات ساختاری، عجیب نیست که اکثر این نهادها و سازمانها قادر به سازمان دادن حضور مستقیم خود در حوادث سیاسی ایران نیستند و بسیاری حتی از فقدان کانال‌های خبررسانی سازمان یافته در داخل کشور و بین مردمی که راهی جز تقدیم جان و مال برای آزادیخواهی نمی‌شناسند، رنج می‌برند.

توضیح: در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که اگر اوضاع تا این اندازه بحرانی است، پس چرا این نهادهای سیاسی در هم ادغام نمی‌شوند و حداقل با رویهم گذاشتن امکانات محدود خود، ساخت و توانائی‌های جمعی شان را به سطح بالاتری ارتقاء نمی‌دهند؟ البته کسی فکر نمی‌کند که مثلاً جمهوری خواهان با سلطنت‌طلبان، کمونیست‌ها با مخالفان عدالت اجتماعی، یا نیروهای لائیک جامعه با طرفداران اسلام سیاسی در یک حزب، سازمان یا جبهه فراگیر گرد هم آیند، اما چرا آنانی که ایدئولوژی‌ها و خواست‌های مشابه و یکسان دارند، نمی‌توانند یا نمی‌خواهند در حزبی و جبهه‌ای با فراکسیون‌های مختلف جمع شوند. چرا نیروهای جمهوری خواه و لائیک راست و چپ و میانه نمی‌توانند به شکلی از اشکال، امکانات خود را همکاسه بکنند. کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها، یا سوسیالیست‌ها و نیروهای میانی چرا نمی‌توانند در حول "سرنگونی و عدالت اجتماعی" متحد شوند؟ مؤسسان شورای مقاومت چرا نمی‌توانند ابتکار مهم آلترناتیو سیاسی خود در حول **جدائی دین از سیاست و دموکراسی** را با استفاده از درس‌ها و ضرورت‌های تاریخی این سی و اندی سال بازساز کرده و از نو به میدان آورند؟ گروه‌های سلطنت‌طلبی که مدعی **دموکراسی و آزادی** اند، چرا نمی‌توانند در راهی بینابین خطوط مختلف خود، حزبی با اهداف مشخص سلطنت مشروطه سازمان دهند؟ هواداران مختلف خط سیاسی دکتر محمد مصدق چرا نمی‌توانند در حول ایده آل‌های سیاسی وی به سازماندهی یک حزب فراگیر دست بزنند؟ چرا همه در حرف از حقوق بشر، آزادی، دموکراسی، جدائی دین از سیاست و حتی حد و حدودی از "عدالت اجتماعی"^۵ دم می‌زنند، ولی در عمل، با وجود اعتراف به این همه مفاهیم عمده سیاسی و اجتماعی به هم نمی‌رسند و سازماندهی نمی‌کنند؟

متأسفانه در مورد این گونه نقیصه‌های ساختاری فرق‌چندانی بین نهادها و سازمان‌های چپ و راست و میانه نیست. به این خاطر هم، اکثر این نهادها نه فقط قادر به ساختن و پرداختن اتحادیه، حزب یا جبهه فراگیر نیستند، بلکه حتی از عهده‌اعاده موقعیت رو به رشد گذشته‌های خود هم بر نمی‌آیند. چرا؟

سه. اینجاست که این سؤال به تکرار مطرح می‌شود: چرا جنبش سازماندهی از حرارت و حرکت بازمانده، و نهادها و رهبران سیاسی به جستجوی راه‌های برون رفت، و تغییر بنیادهای ساختاری خود

۵. ک. به بخش پایانی کتاب نویسنده تحت عنوان "مدینه فاضله ایرانی از امام زمان تا امام زمان"،

و جنبش آزادیخواه نمی پردازند؟ آیا آنان واقعیت ها را آن طوری که هست نمی بینند، یا نمی خواهند ببینند، یا حاضر به از دست دادن نام و عنوان شان نیستند و هم از آن رو، بنا به ضرب المثل "دو پادشاه در اقلیمی نگنجند"، رهبران نهادهای نوع طایفه ای ما هم، از همین رو، در یک سازمان و تشکل نمی گنجند تا کجا مانده که بتوانند کار مبارزهٔ رهائی بخش را در درون جبهه و تشکلی فراگیر ملی و ضددیکتاتوری با دیگران تقسیم کنند؟ هر چه هست باید باز هم پاسخ را در خاستگاه های مختلف فرهنگی، اجتماعی و تاریخی ما ایرانیان و این نهادها و رهبران شان جستجو کرد.

بر این نقائص فرهنگی و تاریخی، باید عادت ها و عناصر دیگر فرهنگی مثل **انتظار** و **توکل** را هم اضافه کرد. بسیاری هنوز هم نمی توانیم خود را از فرهنگ توکل انشالله و ماشالله برهانیم و فکر می کنیم که با امیدواری بی دلیل و خواندن ورد انشالله، می توانیم بدون آن که کاری انجام دهیم، به خواسته های مان برسیم. جمع بزرگی هم هنوز پائی در فرهنگ رایج "ظهور و نجات امام زمانی" داریم و عمر خود را صرف چشم به راهی "نجات داده شدن" می کنیم. اگر اهل اعتقاد دینی - فرقه ای باشیم، انتظار ظهور و نجات "امام زمان" یا این و آن سید و ملای "نایب امام" را می کشیم. در پای رادیوها و تلویزیون های برون مرزی می نشینیم و به ادعاهای عوامفربیان در مورد معجزات آن چه "روحانیت مبارز" خوانده می شود، گوش فرا داده و دعای امیدواری می خوانیم. اگر هم به این حرف ها و قصه های ظهور و نجات باور نداشته باشیم، چشم انتظارمان را می دوزیم به نجات از سوی این یا آن ابرقدرت جهانی یا اتفاقات غیرمنتظرهٔ غیبی. جمعی حتی از درس خواننده های بر خاسته از فرهنگ مذهبی - استعماری ایران، در انتظار نجات دادن شدن از سوی آمریکا و این و آن ابرقدرت جهانی اند؛ جمع دیگری امیدشان را به مفهوم وارونهٔ تئوری "جبر تاریخی" دوخته و فکر می کنند که جامعهٔ ما هم به حکم این تئوری، خود به خود تغییر یافته و اصلاح خواهد شد. و جمعی هم در انتظار اتوپیائی به نام "انقلاب" اند و به این امید زنده اند که گویا بالاخره روزی طوفان انقلابی رهائی بخش از جهان غیبی بلند خواهد شد و این پس مانده های دوره های تاریکی و جهالت را به زباله دانی تاریخ خواهد ریخت.

می بینیم که این ها همه اتوپیا و همه مدینهٔ فاضله و همه خواب و خیال اند^۶ یا حداقل تا زمانی که ما نخواهیم و نتوانیم کاری برای رهائی خود انجام دهیم، خواب و خیال اند. چرا که هر کس نجات دهندهٔ خود است و بدون مبارزهٔ ما مردم نه نجاتی ممکن است و نه نجات دهنده ای ظهور می کند. نه آبی از آب تکان می خورد، و نه تاریخ، فردای متفاوتی برای تماشاگران حوادث به ارمغان می آورد.

^۶ ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "مدینهٔ فاضلهٔ ایرانی از امام زمان تا امام زمان".

بدیهی است که وقتی انسان‌ها به اینگونه ذهنیت‌های جبری و اتوپایانی ایمان آورده و وابسته شوند، نه می‌توانند به منطقی و عقلانیت زمانه مراجعه کنند، و نه قادرند جا و مکان خود را در پروسه تحولات تاریخی آزادی خواهی پیدا بکنند. این است که باید با تأسف یادآوری کرد که تا چنین باورها و ذهنیت‌ها حاکم اند، و تا زمانی که مردم و قبل از همه، انسان‌ها و نهادهای پیشاهنگ مردم ایران نتوانسته‌اند تکان مهمی در ذهنیت و ساخت فرهنگی خود و نهادهایشان به وجود آورند، "این قافله تا به حشر لنگ است" و لنگ خواهد ماند. این است که مبارزه سیاسی بدون مبارزه فرهنگی پیش نمی‌رود. بدون اصلاح و رنسانس فرهنگی، بدون رها کردن خود از گذشته و بازمانده هایش، و بدون گذر به مدنیت امروز و فردا ممکن نیست.

تذکره: از دردهای تاریخی و فرهنگی بسیار بحث کردیم، این اما به این معنی نیست که فرهنگ و تاریخ و گذشته ما، ما را محکوم به شکست و تحمل این شرایط و دیکتاتوری کرده است. در بحث‌های آتی خواهیم دید که ما انسان‌ها، برده و اسیر فرهنگ‌ها و عادت‌های فرهنگی کهنه نیستیم. ما تغییر می‌کنیم و قابل تغییر ایم، و "فرهنگ" ما هم تغییر می‌کند و قابل تغییر است. فرهنگ امری متغیر و سیال است. کافی است آثار فرهنگی و تاریخی ناسلمی را که زندگی و مناسبات امروزی ما را مختل می‌کنند بشناسیم و برای رهائی از آنها بکوشیم.

از این رو، مطرح کردن فرهنگ، سنت و عادت‌های فرهنگی به معنی انداختن تقصیرات وضع موجودمان به گردن این عناصر نیست. مقصود این هم نیست که مثلاً چون فرهنگ ایرانی مان پدرسالار، دیکتاتور طلب و فرقه‌گراست، پس برای ما ایرانیان راهی جز وضع موجود و اسیر شدن به دست رژیم‌هایی این چنینی وجود ندارد. در واقع، **این فرهنگ و تاریخ گذشته ما نیست که ما را به وضع موجود محکوم کرده**، بلکه این ناتوانائی‌های امروزی ما و نهادهای سیاسی و اجتماعی ماست که جلو تغییر و تحول آثار و ارثیه‌های باقیمانده گذشته‌ها را گرفته و آن‌ها را بر سرنوشت امروز ما مستولی ساخته‌اند. از این رو، هیچ کس نمی‌تواند با مراجعه به تأثیرات منفی بازمانده‌های فرهنگی و تاریخی، ادعا کند که مثلاً "ما اینیم و کاریش هم نمی‌شود کرد"، یا مثلاً "مسئول این اوضاع رو به زوال ما، نه ما بلکه فرهنگ پدرسالار، شاه پرور و ملاپرست ماست". بدین معنی، اگر دردی وجود دارد و این درد جمعی است، همه ما کم و بیش در به وجود آوردنش سهیم هستیم و همه نیز برای درمان آن مسئولیت داریم.

در نتیجه، چه ما به عنوان تک تک مردم ایران یا نهادها و رهبران سیاسی مان، راهی نداریم جز آن که یا از عهده رفع و رجوع این مشکلات فرهنگی، تاریخی و ساختاری بر می‌آیم، یا می‌گذاریم تا وضع رو به زوال موجود ادامه یابد و این پروسه وارونه تاریخی تا گم شدن ما و ایده آل‌های رهائی و آزادی ایران و ایرانی ادامه یابد.

اضافه کنم که کتاب نویسنده تحت عنوان "مدینه فاضله ایرانی از امام زمان تا امام زمان" نیز با این نتیجه گیری به پایان می‌رسد که تو، هر که هستی، یا با عقل و منطقی عصر جدید، برای "نجات"

خود بر می‌خیزی، یا راهی جز فرمانبری از عادات و عناصر فرهنگی گذشته‌های تاریک و نمایندگان گوناگونش نمی‌یابی. انتخاب با توست.

۵) نتایج و بن بست‌ها

— به دنبال نخود سیاه

ماحصل آن که این همه مسائل و مشکلات فرهنگی، تاریخی و ساختاری از توان نهادهای سیاسی ما برای حضور سیاسی و ایفای نقش‌های سیاسی و اجتماعی می‌کاهد. در نتیجه، نهادهای سیاسی ما پس از هر مرحله دویدن یا دوانده شدن، بی‌رمق شده، مجبور به سکون و سکوت می‌شوند. امکانات‌شان به مبارزه دائم و مستمر با رژیم دیکتاتوری قد نمی‌دهند تا کجا مانده که بخشی بنشینند و تحقیق و ارزیابی کرده، راه و روش و شیوه‌های جدید بیابند.

سرکوبگران رژیم جمهوری اسلامی از این موقعیت حداکثر سود را می‌برند. آنها خوب می‌دانند که چطور مخالفان خود را "به دنبال نخود سیاه" بدوانند و فرصت فکر کردن و برنامه ریختن را از آنان سلب کنند. کار به جایی رسیده که هر وقت رژیم و رایزن‌ها و برنامه ریزانش لازم می‌بینند، با دست زدن به جنایتی تازه، باعث تحریک حرکات اعتراضی می‌شوند و هر وقت هم لازم دیدند، اوضاع را آرام نگه می‌دارند. افراد و نهادهای اپوزیسیون هم که به سبب‌های مختلف توان اداره مستقل و مستمر مبارزه را ندارند، فقط می‌رسند توپ طرف را گرفته و پس بفرستند.

این چگونگی، مردم و نهادهای اپوزیسیون را در شرایط سختی قرار داده است. بسیاری فقط در مواقعی که رژیم به تعرض و جنایتی خاص دست می‌زند، به حرکت در می‌آیند، و پس از سپری شدن این دوره، تا دوره اعتراضی دیگر، آرام می‌گیرند. **انگار که همه با موجودیت رژیم کنار آمده و دیگر اعتراضی به موجودیت رژیم جمهوری اسلامی ندارند.** انگار که یک صلح اعلام شده بین اپوزیسیون و رژیم بسته شده است.

این شرایط تحمیل شده به صورت یک توافق نامه نانوشته بین رژیم و مخالفانش عمل می‌کند. بدین ترتیب که مخالفان و نیروهای طرفدار سقوط رژیم دیکتاتوری اسلامی در زمان‌هایی که اکثراً از سوی رژیم برگزیده می‌شود، به حرکت در می‌آیند و در بقیه وقت‌ها مجبور به سکوت می‌شوند. انگار که بدون حمله رژیم قادر به بیان اعتراض‌شان هم نیستند، یا باید استارت مبارزه‌های مقطعی را هم خود رژیم بزند.

این چگونگی رفته رفته مردم معمولی و کوچه و بازار را هم از اعتراض و قهر مستمر و دائمی علیه موجودیت رژیم بازداشته و به پذیرش موجودیت رژیم سوق داده است. مردم هم عادت کرده‌اند که دیگر به وجود و بقای رژیم اعتراض نکنند. آنان هم منتظر می‌مانند تا رژیم به خیانت و جنایتی تازه دست بزند و اعتراض آنان را برانگیزد.

- پسگامی اجباری!

به خاطر این نقیصه ها و ناتوانی هاست که امروزه در هنگامه این مبارزه بود و نبود، کمتر فرصتی برای گزینش و تغییر شیوه و تاکتیک مبارزه پیش آمده، و کمتر سازمانی می تواند برای ارزیابی برنامه های خود وقتی جدا کرده و زمانی منظور کند. به قول یکی، همیشه "دستمان سوخته و کرده ایم تو دهانمان". این است که امروزه بسیاری از شیوه ها و تاکتیک های مبارزه، به این نهادها و سازمان های سیاسی تحمیل می شوند. خیلی وقت ها زمان، مکان و شیوه های مبارزه را دیگران برمی گزینند و **نهادهای سیاسی ما هم که توان رهبری و هدایت حرکات سیاسی و اجتماعی را از دست داده اند، می افتند به دنبال حوادث.** کارگران نیشکر، شرکت واحد و غیره اعتصاب می کنند و سازمان های سیاسی ما همین اندازه می رسند که اعلامیه حمایت بیرون بدهند، یا کمک مالی جمع آوری کنند. دانشجویان دانشگاه ها تظاهرات می کنند، اینان می افتند به دنبال اتفاقات و افشاگری و یافتن راهی برای ایجاد فشار جهانی برای نجات دانشجویان دستگیر شده و تحت شکنجه. **البته این کارها هم انسانی، هم لازم و هم قابل تحسین اند، اما فقط کارها و مبارزاتی اند که اینان به عنوان نهاد سیاسی در انتخاب شان هیچ نقشی نداشته و جز دنباله روی بانیان این اتفاقات نه چندان شناخته شده کاری نمی کنند، یا نمی توانند بکنند.** این دنباله روی تا به جایی رسیده که سازمان هائی حتی به طرفداری از اعتراضات "انجمن های اسلامی"، اعلامیه صادر می کنند با آن که می دانند که این انجمن های اسلامی اصولاً نهادهای سرکوبگر جمهوری اسلامی را نمایندگی می کنند. برای آزادی آدم های بازداشت شده سابقه دار رژیم دل می سوزانند. برای زندانبانانی که حالا خود به زندان های قرون وسطائی شان افتاده اند، اعلامیه می دهند. سرکوبگران سابقه دار رژیم را به صرف دعوای قدرت با هیأت حاکمه موجود، "قهرمانان آزادیخواهی" لقب می دهند.

همین کار را در مورد راهپیمائی های اعتراضی اخیر هم انجام دادند. داستان از آنجا شروع شد که بخشی از مردم بر خاسته از طبقه متوسط مدرن شهرها بدون گوش دادن به رهنمودهای قبلی همین نهادهای اپوزیسیون در مورد تحریم بازی های انتخاباتی رژیم، در این بازی ها شرکت کردند. بعدش هم به دنبال این و آن **چهره سابقه دار رژیم** افتاده و به عنوان هواداران شان راهپیمائی اعتراضی انجام دادند. "امام امام" گفتند و در پشت بام های خود فریاد الله اکبر سر دادند. نهادهای سیاسی ما تازه متوجه شدند که چیزی دارد اتفاق می افتد، اما چون نمی دانستند چه چیزی، باز هم راهی جز اعلامیه دادن نیافتند. در جایی حمایت کردند که نمی بایست، در جایی هم مخالفت کردند که دیر شده بود.

این اعلامیه ها را چه کسانی و چند نفر می خوانند و چه تأثیری در اتفاقات سیاسی ایران دارند، بحث دیگری است. بحث بر سر آن است که **نهادهای سیاسی ما توان رهبری جنبش را از دست داده، راهی جز افتادن به دنبال حوادث سیاسی پیدا نمی کنند.** این حوادث اینان را هدایت می کنند و نه اینان این حوادث را.

جنبش بدون سر

یک نهاد‌های سیاسی سرنگونی طلب موجود با تمام فداکاری‌ها و جان‌بازی‌هایشان به خاطر این نقائص ساختاری نمی‌توانند در داخل و خارج کشور، مردم و خواستاران رهانی از رژیم اسلامی را سازمان بدهند. سازمان نباشد رهبری هم ممکن نیست. امکان انتخاب شیوه‌ها و تاکتیک‌های مبارزاتی هم به وجود نمی‌آید.

در ضمن نباید فراموش کرد که **کار اصلی یک سازمان سیاسی هدایت و رهبری مردم و مبارزه است و نه دنباله روی از آنان**. یک سازمان سیاسی باید بتواند عضو بگیرد و خود را در میان مردم نهادینه سازد. باید بتواند با استفاده از تشکیلات و هواداران خود در مورد استفاده از تاکتیک و شیوه‌های مبارزه تصمیم بگیرد. باید بتواند مبارزه سیاسی و مردم را رهبری بکند. اما آیا نهادها و سازمان‌های سیاسی رسمی و غیر رسمی ما قادر به رهبری مردم یا حداقل لایه و قشری از مردم و جامعه ایرانند؟ آیا اگر همه این نهادها و سازمان‌های سیاسی از کوچک تا به بزرگ به طور متفق و مشترک، روزی را روز اعتصاب عمومی اعلام بکنند، یا مردم را دعوت به راهپیمایی بکنند، مردم تهران اعتصاب می‌کنند؟ ادارات و کارخانجات و مغازه‌ها تعطیل می‌شوند؟ **نمی‌شوند، مگر نه؟** ممکن است بگوئیم که این کارها در آن کشور جرم اند، سرکوبی دارند، مجازات می‌شوند. مردم جرأت به خطر انداختن خود را ندارند. خوب! اگر راه بی‌خطری انتخاب بکنند چی؟ اگر مثلاً **همگی این نهادها در یک مانیفست جمعی** از مردم بخواهند که مثلاً در ساعت معینی بوق اتومبیل‌های خود را به صدا در آورند، یا چراغ‌های خانه خود را خاموش و روشن بکنند، یا در این یا آن بازی رأی‌گیری شرکت نکنند، چی؟ این کارها که قابل تعقیب و مجازات نیستند. در آن صورت آیا مردم به خاطر حرف و دعوت این‌ها به این **کارهای ولو بی‌خطر** گردن می‌نهند؟ اگر **نمی‌نهند پس** باید با دردمندی گفت که:

- نهاد‌های سیاسی ما بیرون از حوادث مانده‌اند و قادر به رخنه و حضور در داخل نیستند. این است که اینان مدت هاست که فقط می‌رسند که به دنبال وقایع بدون، و به کاری که دیگران بدون پرسیدن از اینان شروع کرده‌اند، یاری برسانند. **در واقع اینها حوادث سیاسی و مردم را رهبری نمی‌کنند، حوادث سیاسی اینان را رهبری می‌کنند.**

به تکرار باید گفت که کار نیروها و نهاد‌های اپوزیسیون فقط حمایت کردن از این یا آن حرکت اعتراضی نیست. سازمان‌های سیاسی باید بتوانند مردم را برای حرکات سیاسی سازمان داده و در راه مبارزه رهبری کنند. آنها باید بتوانند مردم را در جهات مختلف به حرکت و واکنش وادارند. توان و نیرومندی هر سازمان با میزان سازماندهی و رهبری مردم سنجیده می‌شود. این اما درست آن کاری است که از عهده نهاد‌های اپوزیسیون ما بر نمی‌آید. دردناک است اما متأسفانه واقعیت دارد که **"ما جنبش آزادی‌خواهی داریم و جانها هم به بهایش داده و می‌دهیم، اما این جنبش بدون سر و بدون**

سازماندهی است^۷. این البته نقیصه ای بزرگ است و تا رفع و رجوع نشده، هیچ اعتراض و قیامی برای سرنگونی رژیم یا شروع نمی شود، یا اگر هم شروع شد، به راهی نمی رود که باید. به راه مردم و خواسته های شان نمی رود و نخواهد رفت.

دو. عنوان "**فقدان رهبری و سازماندهی در ایران**" ممکن است باعث سوء تفاهم شده و به انکار یا کوچک کردن مبارزات افراد، سازمان ها و احزاب سیاسی اپوزیسیون آزادیخواه تعبیر شود. چنین نیست و مطرح کردن این موضوع، نه برای انکار تاریخ خونبار آزادی خواهی و نه برای کم بها دادن به جانفشانی های شخصیت ها، مبارزان و سازمان های ضددیکتاتوری و ضد بهره کشی در ایران است. واقعیت این است که **داشتن سازمانها و رهبران و اعضای جانناز و فداکار یک چیز، ولی ایفای نقش رهبری و سازماندهی از سوی آنان چیز دیگری است**. ما به عنوان ملت ایران فاقد رهبر و سازمان سیاسی نیستیم. مشکل ما این نیست که ما رهبر و مدعیان رهبری نداریم. به جرأت می توان گفت که کمتر ملتی در حال مبارزه به اندازه ما ایرانی ها رئیس جمهور، شاه، امام، رهبر و فرمانده در تبعید دارد. مشکل آن است که این همه نام و عنوان و تخت های عاج رهبری برای هدایت و سازماندهی این مردم و این جنبش کفایت نمی کنند. مشکل آن است که این مدعیان رهبری و این همه سازمان و حزب و نهادهای سیاسی در مجموع! قادر به اعمال رهبری مردم نیستند و توان سازماندهی مبارزه مردم برای آزادی و دموکراسی را ندارند.

بعداً خواهیم دید که این ناتوانی در جریان تظاهرات اعتراضی سال ۱۳۸۸ هم به محک آزمایش زده شد. در این دوره بسیاری از این نهادها و سازمان های سیاسی با فداکاری همیشگی از هیچ کوششی برای دفاع از مردم، افشای جنایات رژیم و دمیدن به آتش گرم مبارزات ضد دیکتاتوری دینی خودداری نکردند، ولی با این وجود، مجموعه آنها همراه با همه رسانه های گروهی و ارتباطات الکترونیکی سرنگونی طلب، برای دادن خط به مردم و رهبری حرکات اعتراضی معترضین کفایت نمی کرد و نکرد. آنان نه توانستند مردم را از شرکت در بازی های رأی گیری رژیم باز دارند، نه توانستند در شروع راهپیمائی های اعتراضی رهنمودی بدهند، و نه توانستند در ادامه اعتراضات، در محتوای افکار عمومی مردم طبقه متوسط تهران و شهرستانها تغییراتی به وجود آورند. تحول اعتراضات و تغییر شعارها و جانبداری ها نیز عمدتاً بدون دخالت و سازماندهی مستقیم این نهادهای عمدتاً برون مرزی انجام شد.

حتی در خیلی موارد، به جای آن که نهادهای اپوزیسیون به مردم معترض خط بدهند، آنان راه و رسم خود را بر این نهادها دیکته کردند. سازمان ها و شخصیت های برون مرزی ما در بهترین شکل خود فقط توانستند از حرکات و جنبش داخلی حمایت کنند، ولی هیچکدام تک و تک یا همه رویهمرفته نتوانستند قدمی پیش تر بر دارند، رهنمود بدهند و به مرحله اجرا در آورند. راه نشان دهند

^۷ جهت توضیحات بیشتر ر. ک. به بحث مربوطه در فصول بعدی این کتاب.

و مردم بر آن راه بروند. نتوانستند در مورد تاریخ، زمان و مکان اعتراضات و اشکال آن تصمیم بگیرند و مردم هم تبعیت کنند. نتوانستند چون که رهبری مردم را به دست نداشتند، رهبری جنبش را گم کرده اند.

بدین معنی، به تکرار باید گفت که "جنبش مبارزاتی رهائی طلب ما پس از سی و اندی سال "جنبشی بدون سر" است، جنبشی بدون رهبری و سازماندهی است. نه به وسیلهٔ اپوزیسیون مقیم خارج، رهبری و سازماندهی شده و می شود، و نه توانسته در داخل کشور به طور خودجوش شکلی سازمانی به خود بگیرد و به رهبر و رهبری دست یابد.

این ضعف و قهقراء تا به جایی است که این همه نهاد، حزب و سازمان سیاسی حتی به طور سازمان یافته قادر به کسب اطلاعات لازم از اتفاقات سیاسی جاری کشور هم نیستند و نمی توانند از بازی های عوامفریبانه رژیم اطلاع قبلی کسب کنند و قبل از به اجرا در آمدن شان چاره ای بجویند. این در حالی است که رژیم جمهوری اسلامی از سر تا پا سازماندهی شده و رهبری شده است. امروزه رژیم با همه جناح هایش سر دارد، رهبر دارد، سیستم فرماندهی دارد و با فرمایش مردم را به این سو و آنسو به حرکت در می آورد.

- ماحصل بی سری در بین مردم

در این شرایط بی سری طبیعی است که هیچ تضمینی وجود ندارد که حرکات سیاسی آزادخواهانه مردم ما حتماً به سمت و سوی هدف سرنگونی رژیم نشانه روند، یا حتی جانبازی ها و فداکاری های مردم نتیجه بر عکس ندهند.

ما به عنوان مردم و ملت ایران این چگونگی را در زمان انقلاب و دوره به تخت نشستن خمینی به عینه دیده و تجربه کردیم. دیدیم که چگونه این همه مبارزه و جانبازی برای آزادی و دموکراسی به خاطر نبود رهبری (یا ناتوانی سازمان های آزادخواه) در خدمت رژیمی به مراتب استبدادی تر قرار گرفت و فردای آن کشور و ملت را بدتر از آن کرد که بود. این تجربه نشان می دهد که جانبازی ها و فداکاری های بی شائبه مردم تا زمانی که خودجوش و بدون رهبری اند، نه فقط راه به جایی نمی برند، بلکه به آسانی در خدمت نظام دیکتاتوری حاکم قرار می گیرند.

تجربه راهپیمایی های اعتراضی سال ۱۳۸۸ نیز گواه بر این واقعیت است که مبارزات آزادخواهانه فاقد رهبری می توانند به جای آزادی، به راه تحکیم دیکتاتوری رژیم بروند. در آن وقت هم، بخش بزرگی از فداکاری های مردم به سبب صفتبندی اشتباهی شان به حساب رهبران طرفدار رژیم نوشته شدند. و مردم بی آنکه خود بخوانند به عنوان هواداران این یا آن رهبر سابقه دار رژیم ثبت شده، با حرکات اعتراضی خود بر عمر دیکتاتوری دینی رژیم افزودند. این نبود جز آن که این مردم بدون سر بودند، سازماندهی و رهبری نداشتند و در صف هائی شرکت می کردند که به راه مورد آرزوهای آنان نمی رفتند.

به خاطر این نقیصه و فقدان رهبری و سازماندهی هم هست که در حال حاضر یکی از مسائل عمده جنبش آزادیخواهی ما **صفیندی های ضد و نقیص مردم** بر خاسته از طبقه متوسط مدرن جامعه است. بسیاری اعتراضات خود علیه دیکتاتوری حاکم را به اشکال ضد و نقیضی بیان کرده، یک گام به پیش و دو گام به پس می نهند. از یک طرف زندگی روزانه بسیاری پر از تنفر و انتقاد از رژیم و دیکتاتوری است و حتی از نقل جوک های سیاسی در اتوبوس و تاکسی هم نمی گذرند، ولی از سوی دیگر، همین مردم برای نشان دادن نارضایتی خود، چشم و گوش بسته به دام این یا آن حزب الهی و آدم سابقه دار رژیم می افتند. بسیاری حاضرند برای نجات خود از دیکتاتوری حاکم به فداکاری هم دست بزنند، ولی چون **رهبر و رهبری** ندارند، به تنهایی و تک تک از عهده انتخاب راه درست مبارزه بر نمی آیند. مسائل و موضوعات را با همدیگر مخلوط می کنند و گاهی حتی دست به کارهای ضد و نقیض زده، "از چاه به چاله و از چاله به چاه می افتند".

این بحث را ادامه خواهیم داد.

فصل ۲

تظاهرات اعتراضی و طبقه سرنوشت ساز

شیوه ای تاریخ ساز

۱) خاطره سرنگونی

بحث از شیوه های رایج سیاسی بود و این سؤال مطرح شد که چرا نهادها و سازمان های سیاسی ما هیچ ارزیابی و تحقیقی در مورد چگونگی و عملکردهای این همه شیوه ها مختلفی که به قیمت جان ها و جانبازی ها تمام شده، انجام نداده و در این رابطه، هیچ سنگی روی سنگی نهاده اند. **تظاهرات اعتراضی** یکی از شیوه هائی است که در کشور ما سابقه ای طولانی و تاریخی دارد. با **تظاهرات اعتراضی توده ای** انقلاب مشروطیت آغاز شد و پیش رفت، از برکناری غیرقانونی دکتر مصدق جلوگیری به عمل آمد، کودتای آمریکائی ۱۳۳۲ استارت زده شد، شاه از تختش افتاد و خمینی بر سریر قدرت نشست. از این رو پرداختن به این شیوه مبارزاتی از جنبه های مختلف ضرورت دارد، و شناخت ویژگی های آن می تواند بسیاری مسائل و موضوعات ناشناخته در رابطه با روانشناسی و جامعه شناسی ما مردم ایران را روشن سازد. به خاطر این ویژگی ها، تحلیل شرایط ایران امروز و فردا را با مروری بر اتفاقات و گرایش های اساسی راهپیمائی اعتراضی تابستان سال ۱۳۸۸ شمسی آغاز می کنیم.

تظاهرات اعتراضی سال ۱۳۸۸ شمسی (۲۰۰۹ میلادی) با انتظاراتی بزرگ آغاز شد، حرکات سیاسی وسیعی را در بین ایرانیان مقیم داخل و خارج کشور به وجود آورد و انرژی عظیمی را آزاد کرد. این ویژگی ها یک بار دیگر نشان دادند که این شیوه مبارزاتی کماکان راهی عمده در پیش روی مبارزات و مردم ایران است و قادر است در **کوتاه مدت** هم که شده، توده های پراکنده و غیر فعال را در زیر پلاتفرم های مختلف ضددیکتاتوری گرد هم آورد.

شیوه راهپیمائی اعتراضی قبلاً در دوره براندازی رژیم شاه و برپائی رژیم جمهوری اسلامی به عنوان شیوه اصلی مبارزه براندازی به کار رفت. رژیم جمهوری اسلامی که حرکت توده ای مردم ایران را به پلکان قدرت خود تبدیل کرده و به برکت این راهپیمائی ها به قدرت رسیده بود، با کسب قدرت، راه استفاده از این شیوه مبارزاتی را به روی مخالفان خود بست. سرکوب سنگین راهپیمائی اعتراضی سال ۱۳۶۰ تهران که اعدام های دسته جمعی شرکت کنندگان، جوانان و کودکان را هم به دنبال آورد، آخرین اخطار رژیم برای ممنوع کردن اینگونه حرکات اعتراضی از سوی مخالفانش بود. بعداً

این راهپیمائی‌ها به انحصار رژیم در آمدند، و فقط برای گرفتن تأیید از امت اسلامی و نشان دادن قدرت رهبری رژیم و رژیمیان به کار گرفته شدند. از آن پس، تا مدت سی سال، این شیوه اعتراضی توده‌ای به خاطره تبدیل شد.

این بود که بازگشت این شیوه اعتراضی به خیابانهای تهران در سال مورد نظر، ولو به رهبری این یا آن جناح و رهبر سابقه دار رژیم، به ناگهان موجی از هیجان ایجاد کرد و بیش از هر حرکت و تاکتیک مبارزاتی دیگر در افکار عمومی ایرانیان انعکاس یافت. راهپیمائی‌ها از همان آغاز، سرنگونی رژیم حاکم را در افکار عمومی مردم تداعی کردند و از آن رو، انتظارات و شبهه‌های ناهمانندی را در افکار عمومی ایرانیان سبب شدند. چرا؟

۲) "هر گردی گردو نیست"

یک. شیوه تظاهرات اعتراضی مذکور هنوز هم مورد بحث است و خیلی‌ها هنوز هم چشم به راهند تا بار دیگر آن را تجربه کرده، چنین و چنان کنند. بر اساس باورهای رایج روز، شیوه تظاهرات اعتراضی از این دست، به دلایل مختلفی یک شیوه کارآمد مبارزه در شرایط امروزی ایران است، چرا که گویا هم در شرایط دیکتاتوری موجود، قابل اجرا و تکرار است، هم دست آوردهایش بیشتر از بهائی است که مردم ایران به صورت اعدام، شکنجه، تعقیب و فرار پرداخت می‌کنند، و هم راهی مؤثر برای به تحلیل بردن و ضعیف کردن نیروی‌های سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی اند. با این وجود، نگرشی عمیق‌تر به اهداف، رهبری، شعارها و دست آوردهای ممکن آن‌ها نشان می‌دهد که نه تکرار آن بدون رهبری مقامات این یا آن جناح رژیم، به این آسانی‌ها قابل اجرا و امکان پذیر است، نه دست آوردهایش حتماً به بهائی که برای این کار پرداخت می‌شود، می‌ارزد، و نه حتی لزوماً نیروی سرکوبگر رژیم اسلامی را رو به تحلیل برده، ضعیف می‌کند. در واقع، تمامی این باورهای رایجی که امروزه دهان به دهان می‌گردند، زیر سؤال و قابل بحث اند.

دو. می‌گویند هر تظاهرات اعتراضی، پیروز یا سرکوب شده، قدمی به سوی براندازی و آزادی است. تجربیاتی به وجود می‌آورد و موجی از فعالیت‌های انقلابی ایجاد می‌کند. نسل جدید مبارزان و فعالان سیاسی در جریان این اعتراضات، آموزش دیده، آبدیده شده و به صف رزمندگان راه آزادی می‌پیوندند. این نتیجه گیری هم که هر تظاهرات اعتراضی قدمی به سوی براندازی و آزادی است نیز زیر سؤال است، چرا که آزادی و دموکراسی فقط با مبارزه درازمدت و مستمر حاصل می‌شود، در حالی که تظاهرات اعتراضی به طور ماهوی موقتی و از هم گسسته اند و خواهی و نخواهی، شروع و پایانی دارند. به دلایل و انگیزه‌هایی آغاز، و با دفع آن انگیزه‌ها هم به پایان می‌رسند. به طور مثال، اگر مردم به انگیزه تقلب در رأی گیری تظاهرات کرده باشند، در بهترین شکل خود، با گذر از دوره رأی گیری، انگیزه‌های تداوم تظاهرات را هم از دست می‌دهند.

- در ضمن، ما مردم ایران نیز به سبب‌های فرهنگی بیشتر مردم تظاهرات و قیام‌های لحظه‌ای هستیم، تا مردم مبارزه سازمان یافته و درازمدت. تا می‌توانیم دیکتاتوری و سرکوبگری را تحمل

می کنیم و وقتی "آب از سرمان گذشت و جانمان به لب رسید"، طغیان می کنیم. به شدت به جوش می آئیم، و وقتی هم انرژی مان به پایان رسید، به همان سرعت از بخار می افتم و بر می گردیم به دنیای "صبر و تحمل" انشالله و ماشالله سنتی خودمان. این سکون و سکوت ادامه می یابد تا دور دیگر که زمان قیام و اعتراض دیگر سر می رسد. و آنگاه، انگار که هیچ تجربه تاریخی در این زمینه وجود نداشته، همه چیز را از آغاز، و نه از جایی که باقی مانده، شروع می کنیم. به بیان دیگر، با جانفشانی و به بهای اعدام، زندان و شکنجه، در زمینه هائی رژیم استبدادی را قدم کوچکی هم که شده از موضع خود به عقب می رانیم، ولی با بازگشت به دوره خاموشی، این مواضع جدید را از دست می دهیم و بار دیگر به سیکل "روز از نو و روزی از نو" بر می گردیم.

طاهراً این رفتار اجتماعی بخشی از روانشناسی اجتماعی یادمانده از زندگی طایفه ای است. می گویند ژاندارم هائی که برای احضار سربازان به دهات ایران می روند، ابتدا با مقاومت مردم، جیغ و داد مادران و فحش و "بد و بیراه" پدران و خویشاندان رو به رو می شوند. آنان اما به تجربه دریافته اند که این طغیان و داد و بیداد همان اندازه که خطرناک و غیر قابل کنترل، **موقتی و گذرا** هم هست. این است که موقتاً از احضار جوانان خودداری می کنند و تا نزدیکی های عصر دست به کاری نمی زنند. عصر که می شود، مردم معترض، دیگر خسته شده اند، صداهای داد و بیداد به راحتی از گلوها بیرون نمی آیند و بسیاری هم که فکر می کنند وظیفه خویشاوندی خود را انجام داده اند، به خانه های شان برگشته اند. اینجاست که ژاندارم ها بدون هرگونه مقاومتی دور می گردند و جوانان را از پدر و مادرائی که دیگر راه فراری از سرنوشت مقرر نمی یابند، تحویل گرفته و راهی می شوند.

سه- برخلاف نظریاتی که تظاهرات اعتراضی توده ای را، **بدون هر پیش شرطی** تأیید کرده و آن لازمه تداوم مبارزه علیه رژیم نشان می دهند، تجربیات تاریخی، از آن میان تجربه تظاهرات براندازی دوره انقلاب ۱۳۵۷ نشان می دهند که حتی اگر تظاهرات **اعتراضی بدون رهبری و سازماندهی** در کوتاه مدت هیجان عمومی ایجاد بکنند و نیروی عظیم توده ها را به صحنه سیاسی بیاورند، ولی در **درازمدت فقط** به راه رهبرانش می روند و به خواسته های آنان خدمت می کنند. **نیروهائی که رهبری و سازماندهی تظاهرات را به دست ندارند، از این تظاهرات توده ای بازنده در می آیند.** این بود که در سال ۱۳۵۷ خمینی و ملایان برنده شدند و نیروهای لائیک چپ و دموکرات از صحنه رانده شدند و دیگر هم قادر به بازگشت نشدند. این نیز می رساند که:

- **تا زمانی که سازماندهی و هدایت تظاهرات توده ای به دست نیروهای آزادی خواه و رهائی طلب نیافتاده، کمک به حرکت توده مردم تحت رهبری این یا آن جناح طرفدار رژیم اسلامی یک خودکشی سیاسی برای جنبش رهائی طلب است.** این عمل بی شایهت به آن نیست که مثلاً "آزادیخواهان طرفدار سرنگونی رژیم" بخواهند برای حمایت از تظاهرات "مردم" به راهپیمائی های سنتی رژیم در خیابانهای تهران و شهرستان ها بیوندند، و برای اعتراض به این و آن

جناح رژیم در تجمعات نمازهای جمعه شرکت کرده و همراه با شرکت کنندگان آن ها صلوات سیاسی ختم بکنند. این کارها جز به تحکیم دیکتاتوری حاکم به هیچ درد آزادیخواهی نمی خوردند.

علت اساسی شگفت زدگی عمومی

دوره اول راهپیمائی های اعتراضی ۱۳۸۸ با شعارهای اعتراضی علیه تقلبات معمول در **بازی های انتخاباتی رژیم** آغاز شد. سازماندهی و رهبری این اعتراضات در دست کاندیداهای طرفدار رژیم جمهوری اسلامی بود. با این وجود، جمع بزرگی از ایرانیان هوادار سرنگونی رژیم، از این راهپیمائی های چند ده یا صد هزار نفری "به شدت شگفت زده" شده و آن ها را بدون توجه به **صفبندی، رهبری و اهداف شان، "انقلاب مردم و توده ها"** نام نهادند. این شگفت زدگی و **"نامگذاری های اغراق آمیزی"** از این دست، برای آن نبوده که مثلاً رژیم برای اولین بار جمعیت چنین بزرگی را در خیابانهای تهران به حرکت در آورده بود. رژیم بارها و بارها جمعیت های بسیار بزرگتری را سازمان داده و راهپیمائی توده های پر شماری را در خیابانها تهران و شهرهای دیگر به وسیله نمایش قدرت خود تبدیل کرده بود. این "شگفت زدگی" برای آن هم نبود که مثلاً راهپیمایان علیه تقلبات این یا آن جناح رژیم اعتراض می کردند. قبلاً بارها ملایان رژیم در اینجا و آنجا کشور علیه رقبا خود حرکات اعتراضی راه انداخته و "امت بی زبان" خود را برای حفظ قدرت و منافع شخصی شان به صحنه آورده بودند. اینگونه راهپیمائی های اعتراضی هم قبلاً توجه کسی از اپوزیسیون ایران را جلب نکرده بودند. در این صورت این سؤال مطرح می شود که چرا مردم و نیروهای اپوزیسیون این همه از این راهپیمائی ها شگفت زده شده و آن ها را **انقلاب مردم** می خوانند؟

بدیهی است که در این رابطه نیز علل مختلفی تأثیر داشتند. تبلیغات رسانه های خارجی از BBC تا CNN و رادیو اسرائیل تأثیر داشت. واکنش رسانه های اینترنتی مؤثر بود، ولی علت اساسی این "شگفت زدگی" و نامگذاری های اغراق آمیز بیش از همه بر می گشت به **تعلقات اجتماعی شرکت کنندگان** در این تظاهرات اعتراضی. در واقع رژیم بارها راهپیمائی های اعتراضی ترتیب داده بوده، اما این اولین باری بود که ده ها و صدها هزار نفر از مردم بر خاسته از **"طبقه متوسط شهرنشین ایران"** به عنوان شرکت کننده انتخابات رژیم جمهوری اسلامی رژه می رفتند. اولین بار هم بود که آنان برای حفظ حقوق این یا آن رهبر اسلامی به راهپیمائی اعتراضی دست می زدند. مردان بدون ریش و پشم اسلامی و زنانی که روسری مدرن و زورکی به سر داشتند، مهمترین ویژگی عینی این تظاهرات و در نتیجه، علت اساسی شگفت زدگی عمومی به حساب می آمدند. شرکت این بخش از مردم از دو نظر قابل توجه بود.

اولاً پس از برقراری جمهوری اسلامی این اولین باری بود که بخش مدرن جامعه شهری به طور آشکار به شرکت خود در یک "بازی رأی گیری رژیم" اعتراف می کردند، و ثانیاً برای اولین بار پس از آخرین راهپیمائی های سال ۱۳۶۰، در یک حرکت اعتراضی توده ای در خیابان های تهران حضور می یافتند.

مورد اول که مهم ترین هم بود، از همان آغاز نادیده فرض شد و کسی شرکت آنان را در بازی های انتخاباتی رژیم، یا دگرگونی مناسبات این بخش از مردم با این یا آن جناح رژیم را مورد توجه قرار نداد. اما مورد دوم به ناگهان شگفتی ایجاد کرد و تجربه راهپیمائی هائی را که در مدت کوتاهی شاه را برد و خمینی را آورد به خاطرها آورد. بسیاری با یادآوری آن راهپیمائی ها فکر کردند^۸ که "دورهٔ اینان" نیز به سر رسیده و با یک هل دادن کوچک سرنگون خواهند شد.

هویت اجتماعی "طبقه متوسط مدرن جامعه شهرنشین ایران"

۱) خاستگاه تاریخی

"طبقه متوسط مدرن جامعه شهری ایران" با وجود نقش بزرگی که در جامعه ایران ایفا کرده و می کند، برای بسیاری ناشناخته است و حتی در ادبیات علوم اجتماعی ایران هم جای در خوری ندارد. این است که پرداختن ولو بسیار خلاصه به این طبقه اجتماعی ضروری است.

جامعه شناسان و دانشمندان علوم اجتماعی قرن نوزدهم اروپا، جامعه را به طبقاتی چند تقسیم می کردند. یکی از این تقسیمات که در افکار عمومی هم بسیار معروف شد، تقسیم بندی به دو طبقه اجتماعی-اقتصادی "بهره دهنده" و "بهره گیرنده"، یا استثمار شونده و استثمار کننده بود. این طبقات در صورتبندی زمین داری (فئودالی) از طبقات "ارباب و رعیت" و در صورتبندی سرمایه داری از طبقات "کارگر و سرمایه دار (کارفرما)" تشکیل می شوند. تقسیم بندی طبقاتی در اساس به وسیله دانشمندان بورژوازی قبل از کارل مارکس انجام شده بوده، اما پس از آن که مارکس تئوری های خود را بر تضاد بین این طبقات قرار داد، این تقسیم بندی با تئوری های تضاد طبقاتی در هم آمیخت و معروف خاص و عام شد.

ممکن است سؤال شود: "پس مردمی که نه از این طبقه بودند و نه آن، در چه طبقه ای جا می گرفتند؟" در این تقسیم بندی، این مردم بینابین در واقع در هیچ طبقه مستقلى جا نمی گرفتند، بلکه به عنوان لایه های بینابین این طبقات شناخته می شدند. ترم های آشنای سرمایه دار کوچک

^۸ ر. ک. به مقاله نویسنده تحت عنوان "فکر می کنیم که فکر می کنیم" در سایت professor-reza.com

(خرده بورژوازی)، تعلق این لایه های بینابین به طبقه بالای سرمایه دار (بورژوا) و عناوین "رنجبر و زحمتکش" تعلق آنان به طبقه پائین کارگری (پرولتر) را بازگو می کنند. بدین معنی **گویا** در جامعه سرمایه داری فقط دو طبقه **سرمایه دار** و **کارگر** وجود دارند، و آنانی که نه سرمایه دار و نه کارگر اند، یا سرمایه داران کوچک اند، یا "برادران زحمتکش" کارگران به حساب می آیند. اما چشم پوشی از این "**طبقه سوم بینابین**"، یا حتی انکار آن، مانع رشد دائمی این طبقه و تبدیل آن به عمده ترین طبقه اجتماعی جوامع سرمایه داری نشد. عواملی مانند رشد بخش خدمات، تغییر روابط کار، گذر به جامعه مصرفی، افزایش رفاه عمومی و غیره و غیره باعث شدند که **طبقه سوم** یا **میانی**، بخش بزرگی از لایه های اجتماعی-اقتصادی طبقات بالا و پائین را هم در خود جای داده، به **طبقه اصلی و مرکزی این جوامع** تبدیل شود. به طوری که امروزه، در کشورهای صنعتی اروپا، عملاً از "**طبقه کارگر** تحت ستم بهره کشی سرمایه داری" فقط نامی باقیمانده، و از نظر مناسبات کار، بیمه ها و رفاه اجتماعی، طبقه کارگر بخشی از **طبقه متوسط** جامعه شده است. از این رو، تفاوت عمده ای بین **کارگران صنعتی** با **کارمندان** به اصطلاح یقه سفید باقی نمانده است. این است که سندیکاها و کارگران اروپائی نیز برای همان شرط و شروطی مبارزه می کنند که سندیکاها و کارمندان و نمایندگان طبقه متوسط جامعه مبارزه می کنند. خواسته های احزاب سیاسی یی هم که **طبقه کارگر** را نمایندگی می کنند، چندان فرقی با خواسته ها و برنامه های احزاب میانی نمی کنند.

۲) طبقه متوسط ایران

یک، چگونگی تقسیم بندی طبقاتی در هر جامعه ای ویژه آن جامعه است. از آن جمله ایران هم، ساختار و کارکردهای طبقات اقتصادی-اجتماعی خاص خود را داراست. نظام طبقاتی ایران بر عملکردهای استراتژی "**تک محصول نفتی**" و وابستگی به "**بازار جهانی**" و سیاست های آن بنا می شود.

این نظر البته بر خلاف ادعا و تعلیمات آن دسته از "**مارکسیست های بنیادگرائی**" است که فکر می کنند هر چه تئوری سازان کلاسیک در ۱۵۰ سال پیش در مورد جامعه اروپائی تحقیق و کشف کرده، و گفته و نوشته اند، باید نعل به نعل در ایران امروز هم صدق بکنند. این است که اینان جز آثار ترجمه شده متون قدیمی و تعهد نعل به نعل به **دانش های اجتماعی وارداتی**، نه توضیح طبقاتی دیگری برای جامعه ایران قائلند، نه ویژگی های خاص جامعه ایران را می شناسند، و نه حتی قادر به تحمل و پذیرش دانش های اجتماعی مغایر و متفاوت با این آثار قدیمی ناظر بر جوامع و زمان های دیگر اند. اینان با آن که غیر مذهبی و لائیک اند، اما بسیاری به اندازه هر بنیادگرای مذهبی، دست آوردهای علمی مغایر منابع ایدئولوژیکی خود را **کفر** به حساب می آورند.

مطرح کردن "**طبقه متوسط ایران**" و ساخت و عملکرد های طبقاتی ویژه آن نیز یکی از این موارد "**کفر آمیز**" است، چرا که به ادعای عده ای قبول طبقه بینابین و متوسط ممکن است تئوری های تضاد بین طبقات اول و دوم را از اعتبار بیاندازند. اما علت هر چه است، در ایران نیز با وجود انکار

این گونه "انقلابیون بنیادگرا"، طبقه متوسط در تهران و سایر شهرهای بزرگ و کوچک به عنوان محصول مدرنیسم وارداتی دوره پهلوی رشد کرده، به صورت عمده ترین طبقه اجتماعی شهرها در آمده، و به رشد خود نیز ادامه داده و می دهد.

دو. از نظر تاریخی، "طبقه متوسط مدرن شهرنشین ایران" برای اولین بار در دوره مشروطیت حضور اجتماعی - سیاسی خود را نشان داد و از آن به بعد هم، به موازات توسعه مدرنیسم وارداتی دوره پهلوی ها و به عنوان محصول تحولات و نوسازی های اجتماعی و اقتصادی در تهران و شهرها رشد کرد.

سه. "طبقه متوسط شهرنشین ایران"، در مقایسه با مردم روستائی و حاشیه نشینان شهرها از لایه های اجتماعی یی تشکیل می شود که کار و درآمد ثابت دارند. در داخل محدوده شهرها ساکنند. قدرت خرید و مصرف دارند. از رفاه عمومی مانند برق، آب، مدرسه، درمانگاه و غیره برخوردارند، و مهم تر از همه، خود را به عنوان بخشی از نظام اجتماعی شهرها با فرهنگ غربی وارداتی هویت یابی می کنند.

بدین معنی، این طبقه فقط با علل و عوامل اقتصادی قابل توضیح نیست و هویت یابی نمی شود، بلکه علل و عوامل فرهنگی نیز، هم نقش های مهمی در شکلبندی این طبقه ایفا می کنند، و هم هویت و ویژگی خاص این طبقه را شکل داده، از بقیه طبقات جدا می سازند. اینان اکثراً شهرنشین اند، تا به حد و حدودی درس خوانده اند، لباس و طرز زندگی نسبتاً اروپائی دارند، و به طور نسبی، ایده آل ها، آرزوها و ارزش های مدرن اروپائی و جهانی را با خود حمل می کنند. و به بیان ساده تر، اینان مانند من و شمای کتاب نویس و کتابخوان برخاسته از جامعه شهری ایران اند و رفتارها و خصلت های اجتماعی شان همان اند که من و شما در خود سراغ داریم. از این رو، برای شناخت این طبقه کفایت که ما مردم بر خاسته از این طبقه جلو آینه بایستیم و به عنوان نمونه هائی از طبقه متوسط شهرنشین ایران، جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی خود را توضیح دهیم.

- ساخت طبقاتی شهرهای ایران

"طبقه متوسط شهرنشین ایران" با دو مرزبندی از طبقات بالا و پائین جامعه شهری ایران جدا می شود. در بالا، طبقه معروف به "هزار فامیل" دور و بر هیأت حاکمه رژیم قرار دارد و در پائین، طبقه حاشیه نشینان. طبقه "هزار فامیل" ایرانی اما طبقه سرمایه دار تئوری های رایج نیست، بلکه از دولتیان، سرمایه داران نفتی، صاحبان صنایع مونتاژ، دلالان و تازه به دوران رسیده های قراردادهای دولتی، مقاطعه کاران، سرمایه داران بازار و صاحبان اراضی و مستقلات شهرها تشکیل می شود. طبقه سرمایه دار ایران، حکومت، قدرت و درآمدهای نفتی را به طور توأم در اختیار دارد. به بیان دیگر، بر خلاف تئوری های اقتصاد کلاسیک، که طبقه حاکم، دولت خود را به وجود می آورد، در ایران این هیأت حاکمه نفتی است که طبقه هزارفامیل دلال را به وجود آورده و همراه با آن بر جامعه حکم رانده و سرنوشت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آن را به دست می گیرد. بدین

معنی، نظام سیاسی و "رژیم نفتی" اول می آید و سپس آن قشر و گروهی که اداره این سیاسی نظام را به دست می گیرد، طبقه سرمایه دار خود را از میان خودی ها شکل می دهد. در فصل مربوطه اش خواهیم دید که چرا این طبقه در ایران "طبقه هزار فامیل دلال" است. رژیم شاه "طبقه هزار فامیل" اشراف، بوروکرات ها و سرمایه داران کمپرادور خود را داشت. این طبقه در جریان انقلاب رو به فروپاشی نهاد. از آن پس، رژیم جمهوری اسلامی "طبقه هزار فامیل" اشراف دینی و بوروکرات ها و سرمایه داران کمپرادور اسلامی خود را سازمان داد.

اما در پائین طبقه متوسط شهر نشین، توده حاشیه نشینی جا گرفته که یا جزو "بیکاران پنهانی" اند و کار و بار دائمی و ثابت ندارند، یا در کارگاه های معروف به "غیررسمی"، "بی نام و نشان"، "پنهان" و بدون هرگونه بیمه و تأمین اجتماعی مورد بهره کشی قرار می گیرند. اینان نه فقط به خاطر فقدان رفاه اقتصادی و اجتماعی، بلکه همچنین به سبب های بیسواد و کم سواد، و نوع فرهنگ حاشیه نشینی "نیمه روستائی-نیمه شهری شان" از **طبقه متوسط شهرنشین** جدا می شوند.

۳) تقسیم کار و قدرت اجتماعی

"طبقه متوسط شهرنشین ایران" از زمان مشروطیت اداره بخش اعظم نهادهای سیاسی ایران را به دست دارد. این طبقه در دوره مدرنیسم پهلوی حوزه فعالیت خود را توسعه داد و به معجری برنامه های عمران دولتی تبدیل شد. در دهه های پایانی دوره پهلوی، بخش اساسی اداره سیاسی، اداری و خدماتی جامعه در اختیار مردم برخاسته از این طبقه متوسط مدرن قرار داشت. در واقع، در مقام مقایسه با حوزه های فعالیت طبقات اجتماعی دیگر، "عملاً بر ایران حکومت می کرد". مردم برخاسته از این طبقه، هم اداره نهادها و کارخانجات کاپیتالیستی نوپای ایران را تحت اختیار گرفته بودند و هم احزاب سیاسی سوسیالیستی و کمونیستی ضد بهره کشی سرمایه داری را رهبری می کردند. هم زندانیان سیاسی و روشنفکران تحت تعقیب زمان شاه را تشکیل می دادند و هم مأموران امنیتی و ساواک از بین اینان بر می خاستند.

بعدش هم که مردم برخاسته از این طبقه متوسط مدرن، هم انقلاب کردند، هم تسویه شده، کار و منصب های اداری و اجتماعی شان را از دست دادند. هم چرخ های تشکیلات های اداری رژیم جمهوری اسلامی را به چرخش در آورده و می آورند، و هم فراری و پناهنده سیاسی شده، در خارج از کشور برای یافتن جایی در بین طبقه متوسط اروپا و آمریکا مبارزه میکنند. حالا هم، هم آنانی که رل اپوزیسیون رژیم دیکتاتوری حاکم را بازی کرده و می کنند، و هم آنانی که به عنوان مدافعان رژیم جمهوری اسلامی و جناح های "اصلاح طلب طرفدار رژیم" انجام وظیفه کرده و به عنوان نخود آش نذری رژیم عمل می کنند، از این طبقه برخاسته اند.

4) طبقه "برادر"

"طبقه متوسط مدرن ایران" همچنین **طبقه مادر و پرورش دهنده** تحصیلکردگان، روشنفکران، سیاستمداران، هنرمندان، نویسندگان و شاعران ایران است. طبقه فراگیرنده میلیونها مردم شهرهای ایران، از آن جمله، بخش بزرگ این ۳-۴ میلیون ایرانی بی است که امروزه در اروپا و آمریکا زندگی می کنند. این است که بسیاری از مردم و فعالان سیاسی ما این "طبقه مادر" را خودی کرده و به عنوان "مردم ایران" مورد خطاب قرار می دهند. راهپیمائی های آنان را "راهپیمائی مردم"، ولی راهپیمائی مردم بر آمده از بخش های سنتی جامعه را "راهپیمائی طرفداران رژیم" می خوانند! هم از این هست که **حرکات اعتراضی مردم بر آمده از طبقه متوسط مدرن در تهران و شهرها، حاوی مفهومی است که ده ها و صدها حرکت مردم بر آمده از طبقات و لایه های سنتی فاقد آن اند.** به بیان دیگر، حرکت اعتراضی مردم بر آمده از طبقه متوسط مدرن، حرکت "برادران صنفی و طبقاتی" **بخش عظیم ایرانیان شهرنشین است**، و هم از این رو، در مقام مقایسه با حرکات اجتماعی و سیاسی بخش های سنتی جامعه، "تعصبات برادری طبقاتی و فرهنگی" بسیاری را برانگیخته و بر می انگیزد.

5) از سنتی تا به مدرن

یک نباید فراموش کرد که "طبقه متوسط مدرن ایران" نیمه ای از "طبقه متوسط شهرنشین ایران" است. در واقع، "طبقه متوسط شهرنشین" به دو بخش **مدرن و سنتی** تقسیم شده و در درون خود از سنتی تا به مدرن، طیف وسیعی را تشکیل می دهد. می دانیم که "مدرنیسم وارداتی" و تحولاتی که ریشه در خارج از کشور دارند، اصولاً جوامع واردکننده را به "رشد جزیره ای" محکوم می کنند. این جوامع به مزرعه هائی میمانند که جاهای آفتاب دیده شان محصول می دهند و جاهای آفتاب ندیده شان خشک و لم یزرع می مانند. مدرنیسم وارداتی نیز شهرها و مکانهایی را که در ارتباط با واردات قرار می گیرند، توسعه می دهد، ولی جاهای دیگر جامعه را در همان خواب هزاره اش باقی می گذارد. "مدرنیسم وارداتی دوره پهلوی" نیز چنین کرد، و در حالی که شهرها و لایه های مدرن جامعه را به سمت و سوی اروپائی شدن سوق می داد، لایه های مرتبط با نهادهای سنتی و مذهبی را در دنیای سنتی خودشان باقی گذاشت.

دو. از این رو، جامعه ایران در جریان **تحول از سنتی به مدرن، قسمی مدرن شد، قسمی سنتی ماند و قسم بزرگی هم سهمی از این و سهمی از آن برد**، و در جائی از برخورد و اختلاط این دو دنیا جای گرفت. تحت تأثیر این چگونگی، طبقه متوسط ایران لایه به لایه شد. لایه هائی به راه سازگاری

۹. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "مدینه فاصله ایرانی از امام زمان تا امام زمان".

ارزش های مدرن جهانی رفتند، لایه هائی در درون سنت های اسلامی-ایرانی باقی ماندند، و بقیه، یعنی بخش بزرگ شان، نیمی از رفتارها و ارزش های اجتماعی و فرهنگی شان را از این و نیمی را هم از آن گرفتند. بازاریان و دور و بری هایشان بیشتر مذهبی ماندند و به پاسداری فرهنگ سنتی ایرانی-اسلامی پرداختند، در حالی که درس خوانده هائی که تنها امیدشان به مدارک کلاسی شان بود، بیشتر با فرهنگ جدید و مدرن وارداتی خو گرفته، به تقلید ارزش های وارداتی نوع اروپائی پرداختند. بقیه مردم هم در بین این دو قطب مدرن و سنتی جائی برای خود یافتند. نیمی سنتی ماندند و نیمی به اصطلاح مدرن شدند.

سه. بخش بزرگی از این نیمه ای که مدرن خوانده می شوند، فقط تا جائی تغییر یافتند و در بین این قطب های مدرن وارداتی و سنتی محلی جا گرفتند. بدین ترتیب، **بخش اعظم طبقه متوسط مدرن ایران نه از فرهنگ سنتی به تمامی بریده، و نه به تمامی به فرهنگ و ارزش های مدرن پیوسته است.** بخش اعظمی در بین این دو دنیای کهنه و نو، و با مخلوطی از این دو دنیا سازگار شده و تطبیق یافته است. به همین خاطر هم هست که ما مردم برآمده از طبقه متوسط مدرن، روزی مدرن و روز دیگر سنتی هستیم. در کاری و تانیمه ای از اسلوبها و ارزش های مدرن تبعیت می کنیم، ولی هنوز از آن کار فاغ نشده، به راه سنت ها می رویم، و در نهایت نیز، قادر به انتخاب تمام و کمال هیچ کدام از این دو دنیای گذشته و حال نیستیم. قادر به دفاع از راه برگزیده مان نیستیم. دودلیم، یک قدم به پیش و دو قدم به پس بر می داریم، و به وقت گزینش نیز از عهده انتخاب صفتبندی مدرن و معیارهای عصر نو بر نمی آئیم.

چهار. این بخش مدرن در تمام دوره مدرنیسم پهلوی صحه اداری و سیاسی را در اختیار داشت، در حالی که بخش سنتی آن در حاشیه زندگی مدرن با سنت های قدیمی تنها مانده، به حاشیه زندگی مدرن وارداتی رانده شد. در طول زمان، هر دو بخش سنتی و مدرن رشد کردند و تضاد بین سنتی و مدرن به یکی از تضادهای عمده اجتماعی تهران و شهرهای ایران تبدیل شد.

رژیم جمهوری اسلامی از درون بخش سنتی برخاست و سعی کرد جا و مکان اداری و سیاسی این دو را تغییر دهد که داد و می دهد. در نتیجه، بسیاری از ایرانیان ساکن اروپا و آمریکا به سبب فشارهای فرهنگی کشور و زندگی شان را رها کرده و پناهنده شده اند. بسیاری از این رو، **نه پناهنده سیاسی بلکه بیشتر پناهنده فرهنگی اند.**

به نظر می رسد بسیاری از سازمان های سیاسی ما نه وجود طبقه ای به این بزرگی و مهمی را به درستی تشخیص می دهند و نه در جریان این **تضاد فرهنگی مدرن و سنتی** و نقش مهم آن در مناسبات و اتفاقات اجتماعی و سیاسی کشور و جامعه ما قرار دارند.

– ساقه زیر پای خود را بریدند

با این حساب، "مدرنیسم" دوره پهلوی" در واقع مادر "طبقه متوسط مدرن" بود و علیه "طبقه متوسط سنتی" عمل می کرد. این نقش مادری به خصوص از زمان پهلوی اول شروع و در جریان اجرای اصلاحات ۶ ماده ای "انقلاب سفید" به اوج خود رسید. از همین رو، "انقلاب این طبقه متوسط مدرن" علیه مدرنیسم پهلوی، (و نه البته رژیم پهلوی!)،^{۱۱} مثل بریدن ساقه و شاخه درختی بود که این طبقه روی آن رشد کرده و خانه ساخته بود. این بود که قطع جریان مدرنیسم وارداتی و بر سر کار آمدن رژیم اسلامیان سنت گرا، بقا و دوام این طبقه متوسط مدرن را زیر ضرب گرفت و برای خرد کردن آنان در زیر ماشین اداری و سیاسی خود از هیچ تلاشی خودداری نکرده و نمی کند.

۶) دیکتاتوری سنتی علیه مدرن

از این رو، آن چه به عنوان دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی نامیده می شود، دیکتاتوری بی است که علیه طبقه متوسط مدرن به کار رفته و می رود. رژیم اسلامی بنیادگرا و سنت گرا در واقع از آغاز برای تار و مار کردن مبانی ارزشی طبقه متوسط مدرن ایران کمر همت بسته، و با بنیادگرایی و تلاش برای برگرداندن جامعه به مناسبات دوره های سنتی، برای نابود کردن نرم های اجتماعی و مناسبات مدنی و مدرن این طبقه کوشیده و می کوشد. قوانین ضد زن، درست این طبقه مدرن را زیر ضرب می گیرد، و آلا زنان طبقات دیگر اجتماعی به طور سنتی روسری دار اند، از قواعد و سنت های پدرسالارانه تبعیت می کنند و تعارض و طلبی به نام برابری و استقلال جنسی ندارند. تسویه و اخراج از کار هم فقط علیه این طبقه عمل کرده، و گرنه روستائی ها و حاشیه نشینان شهری قبل از این دوره جائی در تشکیلات اداری و سیاسی نداشتند و حتی با آمدن رژیم اسلامی جای

^{۱۱} مدرنیسم در اینجا به معنی روزمره مدرن، یا خوب، پیشرفته، زیبا و کارآمد نیست. مدرنیسم به معنی اروپائی گرائی و غرب گرائی است. به معنی وارد کردن و پذیرفتن معیارها و ارزشهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی غرب استعمارگر است. هم از این رو، "مدرنیسم به مفهوم اروپائی گرائی مفهومی دوگانه دارد: از سویی به معنی نوسازی، نوزائی، خردگرائی، تحول و توسعه اجتماعی، ولی از سوی دیگر، معرف عنصر بهره کشی در دوره های کلنیالیسم (استعمار) و امپریالیسم است" (ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان توسعه مدرنیسم و اسلامگرائی در ایران و ترکیه).

^{۱۲} مدرنیسم پهلوی یا رژیم پهلوی دو تاست و باید به طور جداگانه مورد ارزیابی قرار گیرند. مدرنیسم پهلوی مجموعه تحولات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نوع اروپائی بی است که در دوره سلطنت پهلوی ها به انجام رسید، در حالی که رژیم پهلوی مجری این تحولات همزمان با شیوه های دیکتاتوری، ارتشاء، نابرابری اجتماعی، وابستگی خارجی و غیره و غیره مشخص می شد. این است که می شد که به طور مثال، مدرسه و دانشگاه را به عنوان دست آوردهای های مدرنیسم حفظ کرد و همزمان، بر علیه دیکتاتوری رژیم سلطنتی مبارزه کرد. می شد رژیم را برداشت و به جای آن حکومتی مردمی تر و آزادتر و عادل تر جایگزین ساخت. اما آتائی که قادر به درک این چگونگی نبودند و رژیم پهلوی را با دست آوردهای آن رژیم مخلوط می کردند، به راه نابودی هردوی آن ها رفتند. این بود که رژیم پهلوی برافتاد و همراه با آن مدرنیسم هم متوقف شد. رژیم مجری مدرنیسم را بر انداختیم و جای آن را به رژیم سنتگرا و بنیادگرای اسلامی دادیم.

اخراجی های این طبقه مدرن را پر کرده اند. سرکوبی، زندان و اعدام فعالان سیاسی، دانشجویان، روشنفکران و درس خوانده ها نیز اکثراً از این طبقه متوسط مدرن قربانی گرفته، و گرنه طبقات دیگر نه این همه درس خوانده دارند و نه این همه انگیزه برای مبارزه با رژیم دارند که در بسیاری موضوعات فرهنگی و دینی به علائق و باورهای آنان پاسخ مثبت می دهد. خوردن و بردن اسلامیان، خدمت رژیم به استراتژی جهانی برای تاراج دارائی های این کشور و مسائل کلانی از این دست نیز موضوعات و مسائلی اند که بیشتر از طرف این طبقه چهار کلاس درس خوانده شهرنشین درک و فهم می شوند، و گرنه خیلی ها از طبقات دیگر، نه توان و سواد دیدن بیشتر از نوک دماغ شان را دارند، و نه قادر به درک و فهم مسائل کلان ملی، تاریخی و جهانی اند. از این رو می توان نتیجه گرفت که:

- رژیم جمهوری اسلامی رژیم دیکتاتوری و سرکوبگر است، ولی این دیکتاتوری و سرکوبگری، هم بیش از همه به وسیله مردم بر خاسته "طبقه متوسط مدرن" درک و فهم می شود، و هم مشخصاً علیه ارزش ها، باورها و موجودیت "طبقه متوسط مدرن" نشانه می رود. این نتیجه را از ترکیب خاستگاه های پناهندگان ایرانی در خارج از کشور هم می توان دریافت. این است که:

۱. "طبقه متوسط مدرن شهرنشین" مهم ترین طبقه بالقوه اجتماعی و سیاسی ایران است،
۲- این طبقه بیش از سایر طبقات دیگر به خاطر دیکتاتوری و خوردن و بردن رژیم اسلامی قربانی داده و سرکوب می شود و،

۳- مردم برخاسته از این طبقه، مهم ترین بخش و هسته اساسی مخالفان رژیم را تشکیل می دهند و دارای توان سیاسی بالقوه تعیین کننده ای اند.

در نتیجه، جلب شدن این طبقه به این یا آن جناح رژیم، یا تقلیل فعالیت سیاسی آنان علیه رژیم، ضربه تاریخی جبران ناپذیری به جنبش رهائی طلب ایران از سلطه رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی به حساب می آید. از این رو هم هست که:

- به صحنه آمدن لایه هائی از این طبقه به عنوان رأی دهندگان بازی های انتخاباتی رژیم، یکی از مهم ترین اتفاقات تاریخ اخیر ایران، شکست بزرگی برای جنبش آزادی و دموکراسی، و پیروزی بزرگی برای رژیم دیکتاتوری اسلامی بوده و هست.

فصل ۳

روایتی از حرکات اعتراضی سال ۱۳۸۸ شمسی

دوره اول - اتحاد ملی تحت عناوین مختلف

(۱) پدیده ای موقتی یا تحولی بنیادی

"راهپیمائی های اعتراضی" مورد نظر در عرض چند هفته از این رو به آن رو شدند. از "راهپیمائی های اعتراضی" اصلاحگران طرفدار رژیم آغاز و تا به "قیام های براندازی" تغییر رنگ دادند. این حرکات اعتراضی، از همان رو، بر اساس اهداف، شعارها و رهبری های مختلف به دوره های چندی تقسیم می شوند. هر دوره نیز، از این نظر که تا چه اندازه و در چه مواردی در راستای جنبش آزادیخواهانه مردم ایران قرار داشت یا نداشت، بحث جداگانه ای را طلب می کند. با این وجود، در تمام این حرکات، مردم بر خاسته از "طبقه متوسط مدرن شهرنشین ایران" به طور فعال شرکت داشتند.

شرکت بخشی از مردم برآمده از "طبقه متوسط مدرن" در بازی های رأی گیری رژیم بدون سابقه نیست. در سال های ستم سیاهی که به رهبری مثلث خمینی - خامنه ای - سید حسین موسوی بر ایران تحمیل شده بود، جمعی از این لایه مدرن نیز در "بازی های انتخاباتی رژیم" شرکت می کردند. آنان اما نه به طور آشکار در صف رأی گیری می ایستادند و نه در فردای روز رأی گیری به آسانی به این عمل خود اعتراف می کردند. اکثراً به هنگام تاریخ روشن ساعت پایانی رأی گیری ها رأی می دادند و بعداً هم بهانه می آوردند که مثلاً "ترسیدیم کوپن غذایی مان را قطع کنند، بچه ام را به دانشگاه راه ندهند، از کار تسویه ام کنند" و بهانه هائی از این دست.

مقایسه این دو زمان با فاصله حدود ۲۵-۲۰ سال نشان می دهد که در این مدت هم از قیاحت شرکت در بازی های رأی گیری و همکاری با رژیم کاسته شده، و هم حالا کاری را که این مردم در آن زمان پنهانی انجام می دادند، آشکارا می کنند و به پایش هم می ایستند. چرا؟

این آیا پدیده ای جدید در رابطه مردم بر خاسته از "طبقه متوسط مدرن شهرها" با رژیم اسلامی است، یا شبیه ای موقتی و گذراست؟ اتفاق افتاد و تمام شد، یا باز هم "روز از نو روزی از نو"، این جماعت خوش خیال به عنوان رأی دهندگان بازی های انتخاباتی رژیم اسلامی در جلو صندوق های رأی گیری صف خواهند بست و انگار که از تمام حق و حقوق سیاسی، اجتماعی، حقوقی و

قضائی جامعه ای آزاد و دموکرات برخوردارند، خوش خیالانه رأی خود را به صندوق های تحت کنترل رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی خواهند ریخت؟

اگر پدیده ای ماندگار است، و اگر این اتفاق باز هم تکرار خواهد شد، در آن صورت باید آن را به عنوان تحولی بزرگ در رابطه این بخش و طبقه از مردم با رژیم حاکم دانست. **یک چنین تحولی تمام محاسبات و انتظارات در مورد آینده رژیم اسلامی را به هم می زند** و برای کل جنبش آزادیخواهی ایران و همه آرزومندان رهائی از دیکتاتوری رژیم اسلامی، **باخت سرنوشت سازی** به حساب می آید.

هم از این رو، باید علل و انگیزه های یک چنین تحولی را شناخت و انتظارات، محاسبات و برنامه ریزی فعالیت های خود را بر اساس این علل و انگیزه ها تنظیم کرد. باید دید که این تحول ناشی از عادت مردم به سیستم دیکتاتوری رژیم مربوط است؟ نتیجه دستگیریه‌ها، زورگوئی ها و احکام اجباری سی و اندی سال استبداد دینی است؟ ناشی از تطبیق زورکی مردم با شریعت اسلامی و عادت دادن اجباری آنان به رسوم و سنت های قبیله ای است؟ حاصل سه دهه و اندی کنترل آموزش و پرورش و تبلیغات بنیادگرایانه از مهد کودک تا به دانشگاه است، یا از نظارت دراز مدت بر زندگی خصوصی مردم و کنترل نهادهای اجتماعی زاده شده است؟ نتیجه سانسور، بستن در و پنجره کشور به سوی جهان است، تقلیل سطح اطلاعات و انتظارات مردم را بیان می کند، زاده شرایط ناشی از بی سری و نبود سازماندهی، رهبری و برنامه مبارزه درازمدت اپوزیسیون است، یا از مجموعه این علل شناخته و ناشناخته ناشی می شود؟

پاسخ به این سؤالات از نظر پیش بینی ادامه روند پدیده دیکتاتوری دینی جمهوری اسلامی و برنامه ریزی نیروهای روشنگر و آزادیخواه حائز اهمیت فوق العاده ای است. باید امیدوار بود که نهادهای سیاسی ما که به طور حرفه ای با کار سیاسی مشغولند، پاسخی قانع کننده و تحقیق شده به این سؤالات تعیین کننده داشته باشند و بیابند. چرا که بدون پاسخ به این سؤالات، نه می توان برای پیشبرد جنبش رهائی بخش و آزادیخواه ایران برنامه ریخت، و نه برای رهائی از دیکتاتوری اسلامی دست به سیاستگذاری نتیجه بخشی زد. فراموش نکنیم که بدون یک چنین سیاستگذاری، علت وجودی نهادها و سازمانهای سیاسی هم از بین می رود، چرا که "سازمان سیاسی بی که قادر به سیاستگذاری نیست، دیگر سازمان سیاسی نیست".

۲) اتحاد مدرن و سنتی

– همه با هم در خدمت دیکتاتورها!

در هر حال، شرکت مردم بر خاسته از طبقه متوسط مدرن در راهپیمائی اعتراضی، در افکار عمومی ایرانیان ساکن خارج از کشور تا به جایی شگفتی ایجاد کرده و هیجان و ذوق زدگی به وجود آورد که بسیاری از "شوق افتادند تو دیگه!". این بود که راهپیمائی مردم برخاسته از طبقه متوسط

مدرن به دنبال سید حسین موسوی سابقه دارا یک شبه اقبال عمومی یافت. رنگ سبز سیدی این "رهبر اسلامی" محبوب عام و خاص شد و حتی در بین بخش مدرن و لائیک جامعه جا باز کرد. با این حرکت، سوابق سیاه موسوی به فراموشی سپرده شدند. بدین ترتیب، این تظاهرات اعتراضی، ولو اگر علیه موجودیت نظام جمهوری اسلامی نبود، نه فقط حمایت هواداران "جناح اصلاحگر طرفدار رژیم"، بلکه همچنین حمایت بخش مهمی از هواداران اپوزیسیون سرنگونی طلب و لائیک ساکن داخل و خارج کشور را هم برانگیخت.

در این دوره، که بیش از چند هفته ای طول نکشید، همانند زمانی که خمینی به ایران برگشت، یک توافق ملی در بین اقشار و گروه های مدرن و سنتی ایرانی حاصل شد. این بار نیز هر فرد و سازمان سیاسی با ترم های سیاسی خاص خود، این راهپیمائی ها را یک پیروزی بزرگ قلمداد کردند، و برای اثبات ادعاهای اغراق آمیز خود دلیل و مدرک تراشیدند. بسیاری لباس آرزوهای قلبی خود را به تن این راهپیمائی ها پوشانیده، و پیشگوئی پشت پیشگوئی بیرون دادند که گویا "ایران دارد از دست رژیم اسلامی "نجات" می یابد و "آزادی و دموکراسی" به زودی از در و دیوار ما خواهد بارید". یکی می گفت "رژیم می رود"، دیگری "موسوی سابقه دار" را "قهرمان ملی" خطاب می کرد. یکی رفتن خامنه ای را پایان دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی می دید، و دیگری به خاطر به خلافت رسیدن رفسنجانی، شیرینی دموکراسی پخش می کرد. "هر کسی از ظن خود شد یار من!"

چنین بود که در آغاز این اپیدمی شایع و همه گیر، همه، هر کس به سببی، از سرکردگان رژیم جمهوری اسلامی و جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم، تا بخش اعظم شخصیت ها و سازمانهای سیاسی ایرانی مقیم داخل و خارج کشور، از این راهپیمائی ها استقبال کردند. رسانه های جمعی ایرانی و غیر ایرانی هم، هر کدام به عللی، به خاطر شادمانی این پیوند ملی بر طبل های خود کوبیدند.

- برندگان و بازندگان بازی های اعتراضی یک، برنده سرکوبگر

از اینان، رهبران رژیم اسلامی در کل، اعاده محبوبیت خود در بین قشر مدرن جامعه و حتی در بین ایرانیان فراری و پناهنده را همچون معجزه الهی گرامی می داشتند. چرا که این راهپیمائی ها توانسته بودند به یک نمایش بزرگ دموکراسی در افکار عمومی جهانیان تبدیل شده و سیستم انتخاباتی دروغین رژیم جمهوری اسلامی را در پشت سر خود مخفی سازند.

آنان می دانستند که در تمام دنیا شرکت در رأی گیری و حمایت از یک کاندیدای انتخاباتی به معنی پذیرش "نظام سیاسی مجری انتخابات" هم هست، و نشان می دهد که مردم با نظام سیاسی حاکم کنار آمده اند. طرفداری از این یا آن کاندیدا، حتی اگر به معنی مخالفت و دشمنی با

کاندیداهای رقیب "حکومت یا هیأت حاکمه" هم باشد، نه تنها بر ضد "نظام و دولت" حاکم^{۱۲} تعبیر نمی شود، بلکه نشانه پیوند با نظام سیاسی و پذیرش دولت حاکم است^{۱۳}.

در اینجا نیز، نظام جمهوری اسلامی از طریق جذب مردم به نمایشات رأی گیری و سپس حرکات اعتراضی طرفداران این یا آن کاندیداهای مورد اعتماد خود، موفق شده بود از نو از مردمی بیعت بگیرد که قبلاً پشت به نظام جمهوری اسلامی کرده، یا به عنوان پناهنده در خارج از کشور اقامت گزیده بودند.

به راستی که هر رژیم دیگری می بایست این موفقیت بزرگ را هفت شبانه روز جشن می گرفت و نقل و نبات بخش می کرد، اما این کار از عهده رژیم جمهوری اسلامی ساخته نبود. چرا که آنان نیز آگاه بودند که "توبه گریگ مرگ است". رژیم جمهوری اسلامی قادر به تحمل اعتراضات توده ای ولو دوستانه، خیرخواهانه و حتی حمایتگرانه نبوده و نیست. این بود که جناح های اصلی رژیم، قادر به ادامه این بازی دموکراسی نشدند و با استفاده از شیوه های استبداد سیاه خود، تعطیل بازی ها را شرط گذاشتند.

توضیح: دیکتاتورها محکوم به ادامه دیکتاتوری یا سرنگونی اند. راه سومی برای آنان وجود ندارد. این قانونمندی، رمز و راز شکست همه بازی های اصلاحگری، از جمله بازی دو خردادی رژیم بود. در آن موقع هم، رژیم جمهوری اسلامی، هم برای راضی کردن دوستان اروپائی خود و هم برای گذر از دیکتاتوری آشکار به دیکتاتوری پنهان یا آنچه "سر بردن با پنبه" نامیده می شود، نیازمند یک حرکت اصلاحگرانه بود. مثال معروف است که "می شود با سرنیزه حکم راند، ولی نمی شود بر روی سرنیزه نشست". رژیم نیز می خواست با ایجاد حرکت دو خردادی، رسمیت نظامی خود را به رسمیت سیاسی تبدیل کند و بدینوسیله بر عمر خود بیفزاید^{۱۴}. این بود که رژیم و شرکای داخلی و خارجی اش، تمام هم و غم خود را برای جا انداختن این حرکت و به قول خودشان، برای "گذر به یک جامعه مدنی اسلامی" به کار گرفتند. اما با وجود این نیاز حیاتی، رژیم بنیادگرا از عهده این گذر برنامه ریزی شده از استبداد آشکار نظامی به استبداد سیاسی بر نیامد. در نتیجه، "هر چه را که با اینهمه صرف وقت و انرژی سرشته بود، به دست خود پنبه کرد". خیلی زود سراسیمه و نگران شد. سگ های هارش را برای دریدن بازیکنان تیم مقابل رها کرد و به جایتکاران و شکنجه گرانش

^{۱۲} دولت به معنی نظام و رژیم مستقر سیاسی، ولی حکومت به معنی هیأت حاکمه موجود است. حکومت ها تغییر می کنند، ولی نه تغییر حکومت ها به معنی تغییر دولت یا نظام و رژیم است، و نه مخالفت و دشمنی با حکومت و هیأت حاکمه موجود به معنی مخالفت و دشمنی با نظام، رژیم و دولت حاکم است.

^{۱۳} ر. ک. به مقاله نویسنده تحت عنوان: "نامه سرگشاده به مردم ایران - سبزپوشان به چه می اندیشند؟" در سایت:

www.professor-reza.com

^{۱۴} ر. ک. به "بیانیه زمستان ۷۶" با امضا و نام و نشان ۳۵۷ نفر از روشنفکران و فعالان سیاسی ایرانی در اروپا در سایت

پیشین.

فرمان داد تا اوضاع را به وضع سابق برگردانند. دانشجویان را از طبقه هشتم کوی دانشجویی به خیابان پرتاب کردند. روزنامه نگاران **خودی** را به زندان انداختند. معترضین معتقد به نظام جمهوری اسلامی خود را تسویه کرده، زیر شکنجه برده و کشتند. در نتیجه، مدتی نگذشت که از این همه برنامه ریزی و سرمایه گذاری و آن همه صرف انرژی و وقت، چیزی جز خاطره تلخ یک پروژه ورشکسته به نام "اصلاح گری دو خردادی" باقی نماند.

این نیست جز آن که دیکتاتورها دو راه بیشتر ندارند، تا می توانند دیکتاتوری می کنند و وقتی نتوانستند، سقوط می کنند. به بیان دیگر، **دیکتاتورها محکوم به دیکتاتوری یا سرنگونی اند**. این تجربه، بار دیگر در سال ۱۳۸۸ و در رابطه با بازی های دموکراسی میر حسین موسوی و بقیه هم مسلمانان اسلامی تکرار شد.

۲. برنده خوشبخت

از اینان، **جناح اصلاح طلب طرفدار رژیم** به رهبری سید حسین موسوی از همه خوشحال تر بود، چرا که این حمایت عمومی نشان می داد که **هم بازی یک رژیم و دو جناح بندی** در افکار عمومی ایرانیان جا افتاده و **هم** "مردم فاقد حافظه تاریخی"، سابق و استبداد سیاه این دسته از رژیمیان به اصطلاح اصلاح طلب را "به این زودی" فراموش کرده اند.

این همچنین نشان می داد که **جناح اصلاح طلب طرفدار رژیم** قادر به کنترل و هدایت "مردم بر خاسته از طبقه متوسط مدرن تهران و شهرهای بزرگ" شده است. رهبران این جناح بیشتر حال و هوای برندگان جایزه اول بلیط های بخت آزمائی را داشتند، چرا که این حمایت غیر منتظره **طبقه متوسط مدرن** در داخل و خارج، بی هیچ سبب و دلیلی به نام اینان اصابت کرده و مفت و مجانی به دامن شان افتاده بود. چرا که این برندگان خوشبخت، برای به دست آوردن دل این مردم هیچ بهائی پرداخت نکرده، تعهدی نداده و زیر بار هیچ قولی نرفته بودند. آنان همه هر گونه "اصلاحگری و تغییر در متون اساسی رژیم جمهوری اسلامی" را رد کرده و به تکرار، وفاداری خود به همه بنیادها و احکام شرعی رژیم اسلامی را مورد تأکید قرار می دادند.

این حمایت غیر منتظره، همچنین رهبری اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی را، که تا آن موقع در دست مخالفان لائیک و نهادهای سیاسی در تبعید بوده، ارزانی این جناح رژیمیان می کرد. این در واقع مثل چک سفیدی بود که به برندگان خود امکان می داد تا هر چه می خواهند بخرند و هر چه می خواهند بفروشند. هم اداره نهادهای بنیادی رژیم اسلامی را در دست داشته باشند و هم حالا پرچم رهائی از رژیم خودشان را به دوش بکشند. هم فاتحان سرکوبگر رژیم باشند و هم حالا قهرمان آزادی خواهی نامیده شوند. هم بر اسب حکومت و قدرت جمهوری اسلامی برانند و هم حالا به عنوان ناجیان مردم، بر گرده مخالفان رژیم حمل شوند. خوش به حالشان!

این بود که **اصلاح طلبان طرفدار رژیم** به برندگان اصلی بازی های انتخاباتی و راهپیمایی های اعتراضی تبدیل شدند، و حمایت اقشار میانی مدرن جامعه را هم همچون بخشی از این جایزه بزرگ بخت آزمائی از آن خود کردند.

۳. داوران راضی

ابرقدرت های بازار جهانی مانند آمریکا، کشورهای اروپائی و غیره نیز، به نسبت سهم خود از نفت و کالاهای مصرفی ایران، این پیروزی را با بقیه تقسیم می کردند. در اساس، آنان تغییر و تبدیل در مدیریت رژیم را به فال نیک می گیرند، چرا که **هم** برای پیش بردن استراتژی جهانی و منطقه ای شان احتیاج به پابرجائی رژیم جمهوری اسلامی دارند^{۱۵}، و **هم** برای منافع درازمدت تر خود در ایران، نمایندگان مردم پسند تری را لازم دارند. این بود که پیروزی **اصلاح طلبان طرفدار رژیم** که از حمایت **بخش مدرن جامعه شهری** ایران برخوردار شده بودند، پیروزی ابرقدرتهای بازار جهانی هم بود. پیوستن رسانه های گروهی غرب به اردوی اصلاح طلبان معترض، و همچنین دادن جوایز صلح، ادبی، هنری و غیره به فعالان خط و جناح **اصلاحگران طرفدار رژیم**، این استراتژی نواستعماری را به روشنی نشان می دهند.

۴. بازندگان خوشحال!

در آغاز، بخش بزرگی از مردم برآمده از طبقه متوسط مدرن و نهادهای سیاسی "**اپوزیسیون سرنگونی طلب**" هم از این "حرکت اعتراضی رأی دهندگان به نظام جمهوری اسلامی" حمایت کردند. تفاوت آنان با طرفداران رژیم جمهوری اسلامی فقط یک نامگذاری ساده بود. آنان این حرکات اعتراضی را نه "**حرکت اعتراضی جناح اصلاحگر طرفدار رژیم**"، بلکه "**حرکت و جنبش مردم ایران**" نام می نهادند. همین و بس.

بسیاری این حرکات اعتراضی را از زاویه ذهنیات و آرزوهای قلبی خود ارزیابی می کردند. و بسیاری نیز بدون توجه به هویت ترتیب دهندگان، رهبران و شعارهایشان، آنها را به نام "**انقلاب مردم**" زینت داده و مورد حمایت قرار می دادند. بسیاری هم بر پرچم سبز سیدی میر حسین موسوی بوسه می زدند، بدون آن که بیرسند این پرچم و رنگ سبزش از کجا می آید، به چه معنی است، متعلق به کیست و چه محتوای ایدئولوژیکی دارد. نامگذاری های زیبا و "شعارهای گنده گنده" این **بخش به خواب مانده اپوزیسیون لائیک و مردم بر خاسته از طبقه مدرن شهری**، "توده مردم گول خورده و چشم و گوش بسته مقیم ایران" را یک بار دیگر به دنبال گرگان درنده جمهوری اسلامی روانه کردند. یک بار دیگر این تجربه تکرار شد که "**حمایت از حرکات اعتراضی، حمایت از رهبری و رهبران آن ها است**".

^{۱۵} ر. ک. به فصل های آتی در این کتاب.

جالب بود که حمایت نهادهای سیاسی اپوزیسیون و مردم بر خاسته از طبقه متوسط مدرن در داخل و خارج کشور، هیچ شرط و شروطی نداشت. هیچ کس نگفت که مثلاً این قول رل بدهید، ما هم با شما باشیم، یا از شما حمایت کنیم و به شما رأی بدهیم. می گفتند هم اینان به اپوزیسیونی که قادر به هدایت مردم نبودند، یک تره هم خرد نمی کردند. این بود که رهبران **جناح اصلاحگر رژیم** برای جلب این حمایت ها، نه حرف تازه ای زد و نه تغییری در محتوای پیام های خود داد. این همه بی شباهت به مثال شیطان و مرد رهگذر نبود. می گویند یک روزی مرد رهگذری شیطان معروف را دید که با ابزار شکار خود به راهی می رفت. کنجکاو شد و افتاد به دنبال شیطان و سؤال پشت سؤال که "عمو شیطان! این زنجیر به این کلفتی برای چیه، با این طناب کی ها را می بندی، با این ابزار چه کسانی را تور می اندازی و و و؟" شیطان جواب می داد که مثلاً "با این زنجیرها آدم های این چینی را می بندم، با این طناب ها آدم های آن چنانی را تور می اندازم" و مانند اینها. پس از ساعت ها همراهی، بالاخره مرد رهگذر پرسید: - "خوب عمو شیطان! حالا بگو من را با کدام یک از این ها می بندی؟" شیطان با تمسخر گفت: "پسر جان! تو خودت به دنبال من افتاده ای و می آئی، دیگر چه لزومی دارد که ببندمت؟"

در این مورد هم اینان همه بدون هر گونه شرط و شروطی به دنبال سید حسین موسوی و سایرین افتاده بودند، و دیگر ضرورتی نداشت که این **رهبران سابقه دار رژیم**، قول تشویق آمیزی بدهند، یا به دروغ هم شده یکی از حرف های گول زنده خمینی در پاریس را تکرار بکنند.

-در لحظه تاریخی

بدین ترتیب، برای اولین بار پس از سی سال، **هم** جناح های مختلف رژیم و **هم** بخش اعظم مردم برخاسته از طبقه متوسط و نیروهای اپوزیسیون ایران در موضوع مشترکی همصدا شدند و به برکت تأثیر بازی های گول زنده انتخاباتی رژیم، توافقی ناگفته بین رژیم و بخش بزرگی از مخالفان سیاسی لائیک رژیم به وجود آمد.

در یک چنین فضای هولناکی که تاریخ ایران به "پس و پیش" ورق می خورد و در میان هیاهوی حمایتگران "**امت سبز پوش**"، تک و توک صداهای هشدار دهنده و نقد آمیزی که در اینجا و آنجا بلند می شدند، به آسانی گوش شنوا پیدا نمی کردند. نگارنده با ناباوری شاهد آن بود که آشنایان روشنفکر و اهل قلمی که سالها علیه دیکتاتوری بنیادگرائی اسلامی در ایران مبارزه کرده بودند، به بهانه ای از امضای بیانیه های مشترک هشداردهنده^{۱۶} خودداری می کردند. شبهه ها مختلف بودند. کسی می خواست پایان کار را ببیند! کسانی ابراز مخالفت با **راهپیمائی مردم!** را

^{۱۶} ر. ک. به سایت www.professor-reza.com

"غیر مردمی" می دانستند، و برخی هم نمی خواستند علیه آن چه "خواست و گزینش مردم!" نام می نهادند، بلند شوند. "ادعا زیاد ولی منطق ناپیدا!".

این بود که نگارنده پس از انتشار این بیانیه هشداردهنده، با نوشته ای طولانی تر و مستدل تر به نام "سبزپوشان به چه می اندیشند" بیرون آمد.^{۱۷} در این نوشته، اتفاقات جاری به طور مستدل تر مورد بحث قرار گرفتند، چرائی و چگونگی درو شدن ایده آل های رهائی از جباریت وحشی جمهوری اسلامی توضیح داده شده و کجراهی های موجود، مورد بحث و نقد قرار گرفتند.^{۱۸}

دوره دوم - از راهپیمائی اعتراضی تا قیام ضد دیکتاتوری

۱) اما اوضاع داخل کشور به این منوال پیش نرفت. رفته رفته مردمی که به طور منطقی دیگر هیچ امیدی به بهبودی و تحول سیاسی رژیم جمهوری اسلامی ندارند، به ماهیت تله بزرگ راهپیمائی های اعتراض پی بردند و صف های خود را از صف طرفداران کاندیداهای معترضین جدا کردند. شبهه هائی که مردم را به دنباله روی از جناحی از رژیمیان واداشته بود، رو به فروکشی نهادند و با باریدن هشدارها از چهارگوشه جهان، چشم و گوش بسیاری باز شد. بسیاری متوجه شدند که "به دنبال رنگ "سبز" رفتن، حتی اگر مردم را از چاه اسارت یک نیمه رژیم اسلامی نجات دهد، به چاه عمیق آن نیمه دیگر خواهد انداخت".

در نتیجه، راهپیمائی های اعتراضی کنترل شده جای خود را به قیام های اعتراضی بدون کنترل دادند. "رنگ سبز سیدی" شروع به رنگ باختن کرده، نهایتاً هم در بسیاری از جاها به یکباره گم شد. فریاد های الله اکبر از پشت بامها رو به خاموشی نهاد. شعارها رادیکال تر شدند و از "مرگ بر این یا آن دیکتاتور" به "مرگ بر دیکتاتوری!" و "مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی" تغییر یافتند.

از آن پس، زنان و مردان جان بر کف در میان دانشجویان معترض دانشگاه ها و صف های معترضین مردم کوچه و بازار تهران و شهرستانها با شجاعتی بی نظیر، کلیات رژیم را مورد خطاب قرار داده و جنایات و مسئولیت های جمعی "همه جناح های رژیم" را یادآوری کردند. هواداران سرنگونی حاضر به ترک خیابان ها و تعطیل "اعتراضات ضد کلیات رژیم" نشدند و شکنجه، تجاوز و اعدام های رژیم را به سخره گرفتند. جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم، قدرت کنترل بر قیام های اعتراضی خواستاران سرنگونی را از دست دادند.

با این تحولات، دآوری های افراد و سازمانهای سیاسی هم رو به تغییر نهادند. همزمان، صف های اعتراضی ایرانیان مقیم خارج از کشور هم از همدیگر منفک شد، ابتدا با آرم و پرچم خود در کنار

^{۱۷} ر. ک. به سایت پیشین.

^{۱۸} ر. ک. به "نامه سرگشاده به مردم ایران - این سبزپوشان به چه می اندیشند" در سایت پیشین.

سبزپوشان هوادار رژیم و سپس مستقل و جدا از آنان صف بستند. اینان دیگر نه فقط علیه تقلبات این دوره، بلکه علیه انواع تقلبات، کلاهبرداری ها، اعدام ها، حق کشی ها و تجاوزات بیش از سی و چند سال رژیم جمهوری اسلامی اعتراض می کردند. نه فقط یک جناح، بلکه همه جناحهای رژیم مورد اعتراض بودند.

۲) تغییر در صف بندی تظاهرکنندگان، هر فرد و جمعی را در برابر یک دوراهی گزینش ناگزیر قرار داد. همه باید از میان "اصلاح و ماندگاری" یا "سرنگونی" رژیم جمهوری اسلامی یکی را بر می گزید. راه عبور بازیگران بینابینی و دو دوزه بازان حرفه ای "هم خدا و هم خرما" به مانع برخورد. راه های اصلاح طلبان طرفدار رژیم و هواداران سرنگونی طلب از هم جدا شدند و بسیاری که از خواب دنباله روی صف رژیمیان بیدار شده بودند، رو به بازگشت نهادند.

در حالی که اصلاح طلبان رژیم، مردم را به سکون و سکوت و گوش دادن به پیام های رهبران اسلامی خود دعوت می کردند، هواداران سرنگونی، خواستار ادامه مبارزه بودند. موافقت یا مخالفت با نیروهای رادیکالی که با جانفشانی تمام، صحنه مبارزاتی تهران و شهرستان ها را پر کرده بودند، به معیار سنجش "مردم" و "ضد مردم" تبدیل شدند. رسانه های ایرانی مستقل، آزادیخواه و لزوماً سرنگونی طلب، مقاومت و مبارزات این نیروها را در مرکز اخبار و افشاگری های خود قرار می دادند، در حالی که رسانه های خریداری شده و تسلیم شده همانند رسانه های اربابان بازار جهانی در غرب، هر حرکت سیاسی در ایران را به جنبش سبز اسلامی نسبت می دادند. شبهه ها رو به فروکشی نهاده بودند.

دوره سوم - در راه بازگشت

اما دور سوم صف بندی های ناشی از قیام های اعتراضی به زودی به سر رسید. رژیم جمهوری اسلامی حرکات اعتراضی را به فرصتی برای شناسائی و دستگیری نیروهای آزادی خواه تبدیل کرد. برای سرکوبی حرکات سرنگونی طلب فتوای مذهبی صادر شد. بر ابعاد شکنجه و کشتار "مردم معترض غیر مسلح" افزود. و بالاخر، دستگیری ها، شکنجه ها و احکام اعدام و زندان های طولانی، یک بار دیگر ترکیب صف بندی ها را به هم زد.

با ممنوع شدن اعتراضات و یورش نیروهای سرکوبگر، کاندیداهای معترض، همراه با ملایان و اسلامیان هوادارشان در برابر دوراهی انتخاب منافع رژیم یا مردم قرار گرفته، به آسانی به راه دو دوزه بازی رفتند. از طرفی از هر فرصت فراهم آمده، اعتقاد راسخ و وفاداری تمام و کمال خود به مبانی جمهوری اسلامی را مورد تأیید قرار می دادند. احکام شرعی، وصایای خمینی، مفاد قانون اساسی، فتاوی و دستورات امام وقت (نایب امام زمان) از جمله از این مبانی اند. آنان همچنین تعلق نیروهای

سرنگونی طلب به خود را انکار کرده، هر گونه حرکت ضد نظام را محکوم می کردند. ولی از طرف دیگر، برای حفظ جایزه بلیط بخت آزمائی خود، هر از گاهی جمله ای در مورد ضرورت آزادی دستگیرشدگان یا لزوم رعایت آنچه "رأفت اسلامی" خوانده می شد، ادا می کردند. گاهی هم به افشاگری هائی دست می زدند که با آنکه مثل تجاوز جنسی به زندانیان سیاسی، اعترافات وحشتناکی شمرده می شدند، ولی هیچ حرف تازه ای برای مردم ایران نداشتند و طبل رسوائی شان از مدتها پیش در افکار عمومی ایرانیان به صدا در آمده بود.

تازه، مگر بسیاری از اینان، از جمله همین رهبر سبزپوشان سید حسین موسوی و هم مسلکانش کروی، رفسنجانی و غیره در زمان اتفاق این فجایع ضد بشری بر سر کار نبودند؟ مستقیم و غیر مستقیم فرمان سرکوبی ن داده بودند؟ یا حداقل از هر گونه اقدامی برای جلوگیری از این گونه تجاوزات و فجایع ضد بشری خودداری نکرده بودند؟ حالا هم که این اعترافات انجام می شد، هیچ کدام از این "نجبای رژیم جنایتکار" برای یکبار هم که شده حاضر به اعتراف به این جرائم ضدبشری خود نبودند، و از بابت دخالت در اینهمه تجاوزات ضد انسانی به حقوق بشر در ایران، نه عذر می خواستند و نه تقاضای بخشش می کردند؟

اینان البته به این کارها هم نیازی نداشتند، چرا که قبل از همه این اعترافات و تقاضاهای بخشودگی، نه فقط از سوی این همه مردم فراموشکار بخشیده شده، بلکه حتی به رهبری اصلاحات مورد آرزوی هوادارانشان هم برگزیده شده بودند. در این شرایط، البته که اینان احتیاجی به هیچ توضیح، اعتراف یا عذرخواهی هم نداشتند!

این بازی ها در زمانی به اجرا در می آمد که دستگاه سرکوب و بیدادگاههای رژیم، هواداران سرنگونی را "باغی و دشمن"، ولی هواداران جناح "اصلاح طلب طرفدار رژیم" را "براداران خطاکار" خود خطاب می کردند. یکی را زیر شکنجه می کشند و به اعدام محکوم می کردند، ولی دیگری را با محبت برادرانه راهی خانه اش می کردند. دختر رفسنجانی را پس از دو روز بازداشت آزاد کردند و پسر میر حسین موسوی را با چند سیلی برادرانه به خانه اش فرستادند. اینان تازه وابستگان این رهبران بودند، و گر نه کسی به خود اجازه نمی داد تا رهبران اعتصابات و اعتراضات را به دادگاه انقلاب شان بکشانند، یا در زندان های خود بازداشت کرده و شکنجه کنند. بالاخره "پیش کسوتی بی بها نیست!" سرکوبگران رژیم هم متوجه اند که اینان هنوز هم نیمی از رهبری رژیم را به دست دارند و فقط یک مرحله از جنگ قدرت را به برداران هم مسلک خود باخته اند. "هر کسی چند روزه نوبت اوست!"

رژیم جمهوری اسلامی معترضین طرفدار خود را همراه با هواداران سرنگونی در بیدادگاه های خود به محاکمه کشید تا آنان را نیز "زندانی سیاسی" نام بگذارد. در بین محاکمه شدگان، هم مبارزان راه آزادی و پیشگامان دموکراسی و هم سرکوبگرانی طرفدار جناح اصلاح طلب طرفدار رژیم اسلامی حضور داشتند. این بازی سیاسی-قضائی بار دیگر بسیاری از ساده اندیشان را دچار شبهه کرد.

جماعتی همه دستگیر شدگان را بدون هر گونه افتراق و جدائی، "زندانیان سیاسی"، قربانیان رژیم و هواداران آزادی لقب دادند و با این نامگذاری های نادرست! به دفاع از مأموران سرکوبگر طرفدار جناح اصلاحگر رژیم بلند شدند.

این البته تازه نبود. از مدتها قبل جمعی از فعالان و سازمانهای سیاسی خارج از کشور شروع به دفاع از همه معترضان صنفی - سیاسی کرده بودند. بسیاری از اپوزیسیون لائیک از انجمن های اسلامی کارگاه ها و دانشگاه ها هواداری می کنند، بدون آن که توجه کنند که این اعتراضات وسیله نهادها و ملایان جناح های مختلف رژیم رهبری می شوند. انجمن اسلامی دانشگاه ها با رئیس اسلامی شان در می افتد، اینان اعلامیه حمایت صادر می کنند. انجمن های اسلامی کارخانجات به هواداری این یا آن ملا و مقام حزب الهی در برابر رئیس اسلامی کارگاه شان ادای اعتصاب کارگری در می آورند، اینان در رسانه های خود پخش کرده، به دفاع بر می خیزند. انجمن های اسلامی در جهت سیاست سپاه پاسداران برای کنترل جنبش های کارگری، اتحادیه کارگری تشکیل می دهند، اینان هورای پیروزی سر می دهند. واقعیت این است که بخش قابل توجهی از "اپوزیسیون سرنگونی طلب آزادیخواه" مدتهاست توان خواندن درست خط و مشی های سیاسی در ایران را از دست داده اند. بسیاری درک این واقعیت را که خط قرمز غیر قابل عبوری بین نیروهای **معارض هواداران سرنگونی** از سوئی و **طرفداران ولو معترض رژیم** از سوی دیگر وجود دارد، گم کرده اند. همین اتفاق در مورد دستگیر شدگان طرفدار رژیم و امت این یا آن رهبر جمهوری اسلامی هم اتفاق می افتد. البته، هر دادگاه و حکم تنبیهی در رژیم اسلامی غیرقانونی و محکوم است، چرا که رژیم دیکتاتوری به طور ماهوی غیرقانونی و محکوم است. همه کسانی که به خاطر مبارزه سیاسی محاکمه می شوند، زندانی سیاسی اند، اما آیا "**هر گردی گردوست**"؟ و آیا همه زندانیان سیاسی، بی توجه به تعلق سیاسی شان باید مورد حمایت نیروهای **آزادیخواه** قرار بگیرند؟ باید به خاطر سرکوبگران و آدمکشان رژیم که امروز به سببی به زندان های تحت اداره خود افتاده اند، اعلامیه بیرون داد؟ باید جلادان مخالف این یا آن جناح رژیم را به صرف مخالفت با این و آن **جلاد دیگر** به دوش گرفت و به جای قهرمانان مردم حلوا حلوا کرد؟ برخی به این سؤالات نیندیشیدند و نمی اندیشند. و از این رو هم، دستگیری ها و محاکمات بعدی، از نو باعث برانگیخته شدن احساسات حمایتگرانه جمعی از نیروهای اپوزیسیون لائیک در خارج از کشور شد. **مرزهای سرنگونی و اصلاح گری یک بار دیگر مخدوش شدند.**

بخشی از رسانه های اپوزیسیون لائیک در خارج از کشور از نو شروع به تبلیغ نقطه نظرهای رهبران و بازداشت شدگان "جناح اصلاح طلب طرفدار رژیم اسلامی" کردند، و برخی از حامیان سابقه دار رژیم هم نیز با دفاع از "همه" دستگیرشدگان، همه مخالفان! و "همه" زندانیان سیاسی!، از نو در بین دو حرکت **اصلاح طلبی** و **سرنگونی طلبی** به در جا زدن پرداختند. داستان آن زندانی سیاسی سابق ایرانی است که در دادگاه میکانوس خونس برای طرفداری از تروریست آدمکش رژیم به جوش

آمده بود و به بیان خودش، صرف زندانی بودن و دادگاهی شدنش پلی بین آن قاتل و تروریست جمهوری اسلامی و این زندانی سیاسی سابق ایران ساخته بود.

البته برخی از حمایت های عاطفی، ممکن است انسانی و قابل درک باشند، اما از زاویه مبارزه آزادی بخش ایران **قابل دفاع** نیستند. مثل دل سوزاندن مردم به مواد مخدر فروش ضعیف در برابر مواد فروش قوی است. در جنگ قدرت بین دسته های قاچاقچیان مواد مخدر، برای مردمی که نیازمند رهائی از دست همه دسته های قاچاقچی اند، **هیچ طرف دعوا قابل حمایت نیست**. چرا که هر طرف برنده شود، بچه های بیگناه مردم را معتاد خواهد کرد.

در اینجا نیز هر کدام از این جناح های اسلامی برنده شود، به همان شیوه های رایج استبدادی و خوردن و بردن معمولی رو خواهد آورد. این یک ادعا نیست، بلکه درس تاریخی تلخی است که دوره های قدرت و حکومت این به اصطلاح **رهبران اصلاح طلب** و همین سید حسین موسوی معروف به اصلاحگر به ما داده و می دهند. فراموش کردن اینگونه درس های تاریخی سرنوشت ساز تا کنون ضایعاتی بزرگ برای جنبش آزادی خواهی در ایران بر جای گذاشته است.

-نگران عاقبت کار

در هر صورت، این حمایت های نابجای نیروهای اپوزیسیون لائیک در خارج از کشور از "**بازندگان طرفدار رژیم**"، یک بار دیگر مردم ایران و طبقه متوسط مدرنی را که داشتند از شبهه همکاری با جناح اصلاح طلب طرفدار رژیم رها می شدند، در لبه پرتگاه قرار داده است.

حالا دیگر همه با این خطر رو در رویند که به خاطر تکرار **صف بندی اشتباهی**، یک بار دیگر، مرز بین **اصلاحگری و سرنگونی** را به فراموشی بسپارند. و بار دیگر، بدون آن که خود بخواهند، به نام هواداران **جناح اصلاح طلب طرفدار رژیم** ثبت شوند. بار دیگر دست آورد هائی را که با دادن جان و مال فراهم شده، دو دستی تقدیم رهبران جناح های "**اصلاحگر طرفدار رژیم اسلامی**" بکنند. این خطر وجود دارد که یک بار دیگر مردم آزادیخواه و سرنگونی طلب، تجربه تاریخی موجود از دوره حکومت جنایتکارانی همچون سید حسین موسوی و هم مسلک هایش را به فراموشی بسپارند و از نو به مهره بازی جنگ قدرت بین جناح های جمهوری اسلامی تبدیل شوند.

ادمه این روند وارونه می تواند بار دیگر مردم ایران را به دنبال سراب های غیرواقعی به "**گله امت**" امام های بنیادگرا" تبدیل کرده، و برای کسانی مثل موسوی ها و رفسنجانی ها، بسیجی و پاسدار بار آورد. در آن صورت، بعید نیست که این بخش از مردم طبقه متوسط مدرن ایران نیز **یک بار دیگر در انتخاباتی دروغین** شرکت کنند و بار دیگر هم در صف های جناح های معترض طرفدار رژیم اسلامی به سود این، یا آن جانی سابقه دار به راهپیمائی دست زده، صلوات سیاسی ختم کنند. **یک چنین اتفاقی "همه رشته ها را پنبه خواهد کرد"**، و این همه زحمت و کار سیاسی و آن همه زندان، شکنجه و فرار این سی و چند سال را بدون هیچ دست آورد و ثمری به خاطر تاریخی تبدیل خواهد کرد.

فصل ۴

قیام های اعتراضی و خط سرنگونی

روایات دو گانه

حرکات اعتراضی بسته به علائق سیاسی و زاویه نگرش به مسائل، متفاوت به نظر رسیده و به رنگ عینکی در می آیند که هر ناظری به چشم دارد. تظاهرات اعتراضی ممکن است برای یک بخش از جامعه با اهداف سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی معینی خوب جلوه کند، ولی برای دیگرانی که اهداف دیگری دارند، خوب نباشد و حتی علیه منافع و خواسته های شان عمل کند.

به طور مثال، راهپیمائی های اولیه سال ۱۳۸۸ که به نام "حرکت اعتراضی رأی دهندگان" به مثلاً "انتخابات رئیس جمهور رژیم اسلامی" و برای هواداری از میر حسین موسوی یا دیگر کاندیداهای رژیم انجام شد، برای همه جناح های طرفدار رژیم خوش یمن و خوشحال کننده بود. چرا که یک چنین حرکتی، هم ادعای رژیم در مورد وجود یک سیستم انتخابات آزاد در ایران را مورد تأیید قرار می داد، و هم نشان می داد که مردم از طریق این یا آن رهبر و کاندیدا از نظام جمهوری اسلامی حمایت می کنند.

این حرکت اما برای مردمی که خواهان سرنگونی رژیم و پایان دیکتاتوری در ایران بودند، بد یمن و دردآور بود، چرا که علیه اهداف سرنگونی و آزادیخواهی عمل می کرد. چرا که خواست مردم برای سرنگونی دیکتاتوری را به خواست انتخاب این یا آن رهبر سابقه دار رژیم تقلیل می داد. چرا که خواست رهائی از استبداد دینی رژیم اسلامی را به قبول آن تبدیل می کرد.^{۱۹}

بر عکس، ادامه دور دوم این اعتراضات به صورت **قیام های اعتراضی مستقل** و بدون حمل رنگ سبز اسلامی، تغییر مهمی در جهت گیری اعتراضات عمومی را ثبت می کرد. این قیام های مستقل و همچنین شعارهایی که **تمامیت رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی** را مورد خطاب قرار می دادند، قدم بزرگی در جهت رهائی طلبی و جنبش آزادیخواهی به حساب می آمدند.

از این روست که بسیاری از نمایندگان رژیم حاکم از زاویه دید خود به این اعتراضات، نه مردم و مبارزات شان را می بینند و نه معتقدند که این مردم لایق مبارزه و تغییر سرنوشت خود اند. از دید آنان، مردم این بار نیز فقط برای حمایت از "یک سید اولاد رسول" یا "یک روحانی نایب امام" به

^{۱۹} ر. ک. "سبزپوشان به چه می اندیشند" در سایت پیشین.

پا خاستند و جز فرمانبری از این "آقایان" نه خواسته ای داشتند و دارند، و نه به دنبال تغییراتی اند که خواست این "آقایان و مراجع دینی و سیاسی شان" نیست. به بیان یکی از سخنگویان "جناح اصلاح طلب رژیم اسلامی": "همه این آقایان اصلاح طلب! از ارکان رژیم اسلامی اند، به نظام اسلامی و قانون اساسی "جمهوری اسلامی" از جان و دل وفادارند، و تبعیت از مناصب دینی و سیاسی رژیم اسلامی و از آن میان، تقلید از "ولی فقیه و نایب امام" را وظیفه شرعی خود می دانند. این است که مردم هم جز این را نمی خواهند".

اما آیا این ادعاها درست اند و مردم ایران نه برای آزادی و دموکراسی بلکه فقط به خاطر "گل جمال" این یا آن کاندیدای رژیم جمهور اسلامی تظاهرات کردند و سینه های خود را در برابر تیرهای مزدوران اسلامی قرار دادند، سؤالی است که به این آسانی پاسخ مثبت دریافت نمی کند. درست است که بسیاری در راهپیمایی های اولیه به دنبال این، یا آن کاندیدای معترض طرفدار رژیم به خیابان ها ریختند و در حرکت های اعتراضی آنان شرکت کردند. اما روند بعدی نشان داد که خیلی ها نه برای حمایت از این یا آن مدعی قدرت، بلکه به این علت در این راهپیمایی شرکت کردند که "این تنها امکان اعتراض علیه رژیم بود".

این اتفاق البته نه تازه است و نه در کشور دیکتاتور زده ما بدون سابقه تاریخی است. از آن جمله، در زمان ناصرالدین شاه، که نیم قرن از دوره بیداری مشرق زمین به هدر رفت^۱، قدرت ملایان به یاری و حمایت انگلیسی ها تا به جایی رسید که حتی ایرانیان غیرمسلمان هم برای بیان نظر خود در امور اجتماعی و سیاسی مجبور شدند به نظریات خود لباس اسلامی بپوشانند و مثلاً بگویند: "این حرف با تفسیر این آیه قرآن، یا محتوای فلان حدیث همخوانی دارد"، یا "رساله و فتوای فلان آیت الله هم با این نظر موافق است". میرزا ملکم خان با آن شخصیت چندگانه اش یکی از آن غیر مسلمانانی بود که اصلاحات پیشنهادی خود را به زبان آیات و احادیث اسلامی نقل می کرد، ولی نه به آیات و کتاب ایمان داشت، نه احادیث را می پذیرفت و نه اساساً مسلمان بود. به این مآخذ و منابع استناد می کرد چون که راه دیگری برای بیان حرف خود نداشت.

حالا هم همان شرایط از نو به جامعه ایران بازگشته و ملایان فرقه شیعه گری از برکت حمایت های اربابان استعمارگر خود^۲، همه مناسبات اجتماعی را به کنترل خود در آورده اند. آنان چنان قدرتی به هم زده اند، که مردم برای بیان ساده ترین حرف خود مجبورند به دنبال سید و ملائی راه بیفتند، یا به سنت های شرعی و فتاوی خمینی استناد کنند. بسیاری برای بیان تنفر خود از رژیم نیز، راهی جز دنباله روی از این یا آن ملا و سید رژیم نمی یابند، و حتی برای گرفتن اجازه کار مؤسسات مدنی و فرهنگی خود، مجبور به استفاده از نام های اسلامی و همکاری با این یا آن ملا و پاسدار می شوند.

^۱ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "توسعه مدرنیسم و اسلامگرایی در ایران و ترکیه".

^۲ر. ک. به فصل مربوطه در این کتاب.

این کارهای سازشکارانه! البته که درست نیستند و از زاویه جنبش آزادیخواهی ملت ایران، اشتباهاتی بس بزرگ و غیر قابل جبرانند. چرا که استفاده از این شیوه های سازشکارانه حتی اگر در کوتاه مدت و مواردی خاص، گشایشی هم ایجاد بکنند، در درازمدت، عقبگرد تاریخی بزرگی را به نام این کشور و ملت به ثبت می رسانند. این گونه سازشکاری ها در همان حال، بر ادعاهای رژیم در مورد برخورداری از حمایت مردم ایران صحنه می گذارند و به ناظران خارجی که یاری به رژیم اسلامی را با این ادعاهای دروغین رژیم توجیه می کنند، پیام های نادرست می فرستند.

در هر صورت، این شرایط تحمیل شده به مردم ایران توجیه می کنند که چرا جمعیتی چنان پر شمار از مردم مدرن و سکولر تهران و ایران در روزهای اول اعتراضات اخیر در پی آدم های سابقه داری همچون سید حسین موسوی و غیره راهپیمائی کردند. بسیاری از اینان اگر آلترا تاتیو دیگری داشتند، هرگز به دنبال این سابقه داران نمی افتادند.

اظهارات شرکت کنندگان در این تظاهرات نیز نشان می دهند که این بار نیز این سنت سیاسی دیرینه در این کشور و جامعه اسلام زده تکرار شد، و گر نه، بخش قابل توجهی از این مردم رأی دهنده و سبزپوش، نه طرفدار این رژیم و رژیمیان بودند، نه اعمال گذشته این سابقه داران را فراموش کرده و نسبت به این یا آن جناح رژیم دچار شبهه بودند. بسیاری فقط به این امید واهی بیرون آمده بودند که بتوانند از طریق این "اعتراضات رسمی و بدون خطر"، روزنه ای به سوی آزادی و رهائی از دست رژیم جمهوری اسلامی باز کنند و راه برون رفتی پیدا کنند.

- امیدهای واهی و نتایج معکوس

این امیدها و شبهه ها نیز البته از مردمی که دهه ها، جباریت تام و تمام انواع جناح های این رژیم بنیادگرا را تجربه کرده اند، انتظار نمی رفت و نمی رود. در عمل هم دیدیم که این صف بندی های سازشکارانه و فرصت طلبانه به نتایج کاملاً برعکس منجر شدند. در افکار عمومی جهانیان به ادعای رژیم در مورد "وجود یک سیستم پارلمانی و رأی گیری در ایران" اعتبار بخشیدند و جناح های معترض رژیم اسلامی را به مقام اپوزیسیون و جانشین رژیم ارتقاء دادند. با این کار، رژیم اسلامی نیز توانست به صورت دو نیمه تو در تو عرض اندام کرده، به صورت دو نیمه رژیم اسلامی، یکی بر سر قدرت و دیگری به عنوان آلترا تاتیو و جانشین آن سر برافرازد.

در این شرایط، ترس از این است که وقتی ادامه تسلط نیمه اول رژیم ناممکن و راه فوجی برای سرنگونی رژیم پیدا شود، نیمه دوم آن، با هیاهوی تازه ولی همان محتوای اولیه بر سر کار بیاید. ترس از این است که این جناح ها با پاس دادن توپ قدرت و حکومت ایران به همدیگر، به رژیم جمهوری اسلامی عمر دوباره ببخشند و زمان رهائی از دیکتاتوری اسلامی را دهه ها به تعویق بیندازند.^{۲۲}

^{۲۲} ر. کک. به نامه نویسنده تحت عنوان "سبزپوشان به چه می اندیشند" در سایت مربوطه.

دو راه ناهمسو و دو جنبش آشتی ناپذیر

- سرنگونی یا اصلاح

دیدیم که در طول تمامی این جریانات، رژیم اسلامی تظاهر کنندگان مستقلی را که شعارهای براندازی می دادند، به شدت وحشیانه تری مجازات می کرد. این عمل و اساساً برخورد دشمنانه و آشتی ناپذیر رژیم با **هواداران سرنگونی** نه تازه، نه تعجب آور و نه تعطیل پذیر است. رژیم نیز آگاه است که سکوت و تبعیت مرحله ای مردم آزادی خواه، ابدی نیست، و این آتش زیر خاکستر، در انتظار جرقه ای برای شعله ور شدن و سوزاندن است. این در حالی است که جناح های مختلف رژیم، برخوردهای بین خود را چیزی جز دعواهای خانوادگی و داخلی نمی بینند و متوجه اند که همه شان در نهایت، سرنوشت مشترکی را تقسیم می کنند. این البته یک واقعیت است که:

- اگر روزی رژیم اسلامی ساقط شود، همه جناح های رژیم ساقط خواهند شد. در آن صورت، نه "جناح محافظه کاری" باقی خواهد ماند و نه جناح "اصلاح طلب طرفدار رژیم". بر این اساس، **سرنگونی رژیم**، برای "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم"، **سرنگونی و نابودی**، ولی برای **نیروهای سرنگونی طلب، آزادی و دموکراسی** به همراه خواهد آورد. این است که بود یکی از این دو به معنی نبود آن دیگری است. این سرنوشت دوگانه توضیح می دهد که چرا دو راه **سرنگونی و اصلاح طلبی**، دو راه متضاد و متعارض اند، و چرا تضاد بین **هواداران سرنگونی و اصلاح طلبان طرفدار رژیم** در هیچ نقطه ای پایان نمی پذیرد، و به هیچ آشتی و همسوئی ولو موقتی هم نمی انجامد.

این نتیجه گیری همچنین نشان می دهد که هر کسی فقط می تواند یکی از این راه های متفاوت و متعارض را برگزیند و هیچ کس هم نمی تواند در جایی در بین این دو آلترناتیو متعارض و متضاد بایستد و قدمی در راه سرنگونی و قدمی در راه اصلاح رژیم بردارد.

- دو جنبش آشتی ناپذیر

در واقعیت نیز، از همان سال های آغازین سرکوبگری رژیم در ایران، دو حرکت مغایر همدیگر، یکی برای سرنگونی و دیگری برای نگهداری رژیم اسلامی آغاز شده و جریان یافته است. **حرکت سرنگونی طلب** برای رهائی از کلیت رژیم اسلامی کوشیده، در حالی که **حرکت ملقب به اصلاح طلبی** به راه حفظ و بقای رژیم رفته است. شرکت کنندگان در **حرکت سرنگونی طلب**، جان و مال فدا داده، به زندان افتاده، شکنجه شده و به راه فرار و تبعید رفته اند، ولی **اصلاح طلبان طرفدار رژیم**، نهادهای رژیم را اداره کرده، در سرکوبی مردم شرکت کرده و مسئولیت های سنگین جنایات رژیم را به گردن گرفته اند. از این رو، در طول این مدت، این دو

حرکت متضاد به صورت دو جنبش، در سوئی جنبش سرنگونی طلب رژیم برای رها کردن مردم از سیطره رژیم جمهوری اسلامی و در سوی دیگر، جنبش جناح اصلاح طلب طرفدار رژیم برای حفظ بنیادهای رژیم اسلامی شکل گرفته اند. بر این اساس:

یک- در ایران نه یک "حرکت و جنبش مردم ایران"، بلکه دو حرکت و جنبش، یکی خواهان سقوط و دیگری خواهان اصلاح و نگهداری رژیم جمهوری اسلامی وجود دارد.

دو- این دو جنبش، به طور نهادی ناهمسویند و هیچ وجه و نقطه مشترکی ندارند، یا نمی توانند داشته باشند. نه کسی می تواند آنها را آشتی دهد و نه حرکات و دعوای قدرت درون رژیم را به عنوان "جنبش رهائی طلب مردم ایران" به خورد دیگران بدهد. و نه کسی می تواند همزمان از هر دو جنبش متضاد و متخاصم حمایت کرده، هر دو را "مردمی و آزادی بخش" بنامد. برای توضیح این تفاوت ها و رفع شبهه هایی که شعبده بازان سیاسی و مبلغان جناح های مختلف رژیم در افکار عمومی مردم به وجود آورده و می آورند، در زیر نگاه کوتاهی به مبانی اساسی این دو جنبش می اندازیم.

1- جنبش سرنگونی طلب آزادخواه

- "دعا کن الفباء بمیرد"

هواداران سرنگونی از طیف وسیعی از اقشار و گروه هایی که موجودیت رژیم اسلامی را علیه منافع حیاتی، آزادی ها و حقوق مردم و کشور ارزیابی می کنند، تشکیل می شوند. اینان عموماً بر این باور اند که اولاً "اصلاح رژیم" ناممکن، و در ثانی سرنگونی رژیم اسلامی تنها راه رهائی کشور و مردم ایران از این دیکتاتوری، سرکوبی و تالان و تاراج داخلی و خارجی است.

برای جمع بزرگی از هواداران سرنگونی طلب، "جدائی مطلق دین از سیاست" بخش جدائی ناپذیر این سرنگونی است. آنان خواهان دموکراسی یا "حکومت مردم بر مردم" هستند. این به معنی آن است که فقط رأی، تصمیم و اراده مردم تعیین کننده است و هیچ گونه حکم، سنت یا قاعده دینی و سنتی نمی تواند این تصمیمات را تغییر داده یا مانع شود. از این رو، سرنگونی رژیم به معنی سرنگونی سیستم فکری و ایدئولوژیکی دین سالاری و بنیادگرایی اسلامی هم هست. چرا که تا بنیادگرایی اسلامی از ریشه کنده نشده، همیشه امکان رویش رژیمی اسلامی بر این پایه، و بازگشت رهبران و حاکمانی که دین را آلت دست سیاست قرار می دهند، وجود دارد و وجود خواهد داشت. این است که جنبش سرنگونی طلب "آزادی خواه" از سایر حرکات براندازی که دموکراسی و آزادی را شرط نمی گذارند، متمایز شده و جدا می شود. به بیان دیگر، نیروهای آزادی خواه و طرفدار دموکراسی، از آن نظر خواهان سرنگونی رژیم اند که جز "سرنگونی این رژیم دیکتاتوری دینسالار" برقراری آزادی و دموکراسی در ایران ممکن نیست. این است که اینان برای نایل شدن به

آزادی و دموکراسی هم هوادار سرنگونی رژیم اند و هم سرنگونی رژیم و رژیمیان را به تنهایی کافی نمی بینند. بر این باور، راه مبارزه برای آزادی و دموکراسی ایران لزوماً هم از سرنگونی رژیم و رژیمیان موجود، و هم نابودی اصل "دین سالاری و بنیادگرایی اسلامی در همه اشکال آن" می گذرد.

از این نظر، آنانی که دین را آلت دست سیاست می کنند، "خوب و بد" ندارند. اسلامگرایان و پیروان اسلام سیاسی "خوب" هم در نهایت فرقی با سیاستمداران اسلامی "بد" ندارند، چرا که هر دو، منابع دینی-سیاسی مشترکی دارند، و هر دو هم به کتاب و شریعت یکسانی مراجعه می کنند. ضرب المثلی می گوید: "دعا کن الفباء بمیرد، با مردن معلم، درس و مشق از بین نمی رود." با صرف نابودی رژیم جمهوری اسلامی، **استبداد دینی** در ایران به پایان نمی رسد. همراه با آن باید اندیشه حکومت دینی و اسلامی نابود شود.

تذکر: لازم به ذکر است که ممنوعیت "دین سالاری و بنیادگرایی اسلامی" و گذر به نظام لائیک اجتماعی و سیاسی به معنی ممنوع کردن "دینداری" (به صورت "ایمان قلبی فردها") نیست، و حتی به کلی از آن مغایر است.^{۳۳} بر خلاف ادعای دین فروشان شریعت خواه، حکومت های دینی و رژیم های اسلامی، در حقیقت رژیم های "ضد آزادی دین" اند. چرا که همه رژیم های دینی، از آن میان رژیم جمهوری اسلامی، یک آلترناتیو دینی برای خود دارند. آنان به همین سبب، مانع آزادی ادیان و باورهای دینی دیگر اند و هر اعتقاد دینی دیگر را ممنوع، کفر و قابل کیفر می شمارند. سرکوبی یهودیان، بهائی ها، دراویش، مسلمانان سنی و حتی هواداران این یا آن تفکر شیعی در ایران نمونه بارز "سرکوبی دینی" رژیم های دینسالار و اسلامی است.

بر عکس، نظامی که امروزه حرمت **آزادی دینی شهروندان** را بدون هر گونه تمایز دینی نگه داشته و تضمین می کند، نظام سیاسی لائیک و دموکرات است. نظام لائیک و دموکرات، دین را از سیاست جدا نگه می دارد، از استثمار دینی دور می ایستد و به استثمار دینی فرصت رشد نمی دهد. این نظام، هم فاقد آلترناتیو دینی است و هم آزادی فکر، وجدان و اعتقادات دینی شهروندان را بدون هر گونه تمایزی به رسمیت شناخته، تضمین می کند. این است که هواداران برقراری "دموکراسی لائیک" در ایران، نه خواستار لغو دین و حق دینداری فردی و نه مانع آزادی گزینش دینی شهروندان اند. آنان اما خواستار لغو **دینسالاری اجتماعی** و هر گونه استفاده سیاسی از دین و اسلام اند.^{۳۴}

^{۳۳} ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیر دینی"، جلد ۳.

^{۳۴} پیشین.

2- "اصلاح طلبان طرفدار رژیم"

1) اصلاح چی؟

در نقطه مقابل هواداران سرنگونی، جناح های مختلف اصلاح طلبان قرار دارند. این اصلاح طلبان اما، اصلاح طلب نیستند و با اصلاح و تغییر هر موضوع بنیادی مخالف اند. اینان برای حفظ و نگهداری کلیات رژیم جمهوری اسلامی، اصلاح جزئیات آن را طلب می کنند. اصلاحات مورد نظر اینان تغییر هیچ کدام از مبانی اساسی حکومت و جمهوری اسلامی را در بر نمی گیرد. اینان اصلاحاتی را می خواهند که احکام دینی، شریعت اسلامی، قانون اساسی جمهوری اسلامی و حتی احادیث موجود و فتاوی علمای شیعه را خدشه دار نکنند. از این رو، این "اصلاح طلبان"، را "اصلاح طلبان طرفدار رژیم جمهوری اسلامی" می نامیم.

از نظر تاریخی، از زمانی که حزب معلومی برای حمایت از خمینی، آخوند های ایران را خط به خط کرده و خطی به نام "خط امام" کشف کرد، ادعاهای مختلفی موج به موج به صحنه آمده اند که گویا! رژیم اسلامی به خطوط مختلف "راست و چپ"، "محافظه کار و اصلاحگرا"، "لیبرال و اصول گرا" و غیره تقسیم می شود. گویا رهبران رژیم نیز، به دو نیمه تقسیم می شوند: **نیمی بنیادگرایان اصلاحگر (؟)** و **نیم دیگر، بنیادگرایان غیر اصلاحگر (؟)** اند. تفاوت این نیمه ها هنوز پس از گذشت سی و چند سال نه تعریف و نه شناخته شده اند. آنچه تاکنون به دست آمده آن است که اصلاح طلبان هم مانند محافظه کاران رژیم:

- ۱- هم "طرفدار پر و پا قرص رژیم اسلامی اند" و در عمل هم ثابت کرده اند که حاضرند برای حفظ رژیم اسلامی، قانون اساسی و نظام ولایت شیعه گری جانشان را هم فدا بکنند،
 - ۲- هم بنیادگرای اسلامی اند، و بدین معنی، خواهان برپائی مجدد "جامعه دوره رسول در عربستان ۱۴۰۰ سال پیش در جامعه امروزی اند" و،
 - ۳- هم معتقد به آیات ناظر بر جامعه اولیه اسلامی برآمده از دوره جاهلیت قبیله ای عربستان اند، و بر اجرای "شرع اسلامی و امامیه" برآمده از قرون وسطای اسلامی پا می فشارند.
- با این وجود، نه کسی می داند چه تفاوت هائی این جناح های اصلاح گر و غیر اصلاح گر را از همدیگر جدا می کند، و نه کسی می تواند تعریفی از "اصلاحگری رژیم اسلامی" ارائه دهد. کسی هم نمی داند که "اصلاحگری"، به وقتی که همه منابع مورد مراجعه طرفین از دگم های غیر قابل تغییر دینی و مذهبی تشکیل شده اند، چه اموری را در بر می گیرد، یا می تواند در بر بگیرد.

۲) طایفه "اصلاحگران اسلامی"

به نظر می رسد که "اصلاح گری" از دید اسلامیان، همانند بسیاری دیگر از ترم های مدرنی که اینان به معانی دیگری به کار می برند، مفهوم جاری در جوامع مدرن و مدنی امروزی را ندارد و مثل

نام طایفه ای از طایفه ها، یا قبیله ای از قبائل دوره اولیه اسلام به جمع و گروهی با پیوندهای ارگانیک "برادری دینی" اطلاق می شود.

اختلاف طایفه ای و قبیله ای از این نوع، سنتی دیرین در جوامع بدوی و بین اسلامیان دارد. دعوی قدرت بین بنی هاشم با بنی امیه از آن جمله بود. به خاطر همین تعلق طایفه ای، دعوی قدرت بین عمر و علی، و علی و عثمان پیش آمد. علی با معاویه و فرزندانشان با همدیگر جنگیدند. خروج شیعیان علی و جدائی شان از مشرب ها و مذاهب سنی هم، انشعابی که کشت و کشتار و کینه چندین صد سالانه با اهل سنت را به دنبال آورد، بیش از آن که معلول اختلافات دینی باشد، معلول جنگ قدرت بین قبیله ها و طایفه ها بود.

در قرون اخیر نیز جنگ بین "اصولی ها و اخباری ها"، بین "اصولی ها و شیخیه ای ها"^{۲۵}، و سپس تعرض اصولی ها به حوزه طریقتی ها و اعلان جنگ علیه بابی ها، و همه و همه ناشی از جنگ قدرت بین این یا آن رهبر و طایفه با رهبران و طوایف دینی دیگر بودند. مقام رهبری مورد دعوا بود. جنگ کنترل مدارس دینی، جمع آوری مال امام، حفظ منصب امامت جمعه، صدور احکام قضائی شرعی و حق صدور فتوا بود.

این طایفه بندی ها، بعدها از طایفه بندی ملایان مشروع خواه و مشروطه خواه تا به اختلاف بین خمینی و شریعتمداری و دیگران ادامه یافت و با اصطلاحاتی همچون "خط انقلابی خمینی" و "خط لیبرالی شریعتمداری و سایرین" به خورد مردم داده شدند. همه این جناح بندی ها تظاهر بیرونی دعوی قدرت در بین رقبای طوایف و قبائل اسلامی بودند. و گرنه، هیچ کدام نظر دینی و سیاسی متفاوت تر از آن دیگری عرضه نمی کردند، یا با وجود این همه آیات، حدیث، سنت و احکام شرعی نمی توانست عرضه بکنند.

- سهم امت مسلمان

از همان آغاز، مردم مسلمان جز سربازی و جانباز دینی هیچ سهمی در این دعوای قدرت قبیله ای و طایفه ای نداشتند. مردم باید به یکی اقتدا می کردند، از یکی تقلید می کردند، به یکی خمس و زکات می دادند و از یکی بهشت می خریدند. همین و بس. این است که پیروزی این یا آن رهبر دینی - طایفه ای، هیچ تغییری در حال و روز مردم نمی گذاشت، امروز هم نمی گذارد. موسوی یا احمدی نژاد از دید احترام به حقوق و آزادی های مردم چه فرقی با هم دارند؟ به شعارها و برنامه های انتخاباتی همه این "آقایان" نظر بیفکنیم. می دانیم که اصولاً برنامه های انتخاباتی بیشتر تبلیغاتی، شعاری و دلخوشکنک اند تا واقعی. بیشتر به مردم در باغ سبز نشان می دهند، ولی اینان

^{۲۵} ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "توسعه مدرنیسم و اسلامگرایی در ایران و ترکیه".

هیچ کدام حتی به عنوان "در باغ سبز" هم که شده، هیچ قولی در مورد دموکراسی، آزادی ها، امنیت قضائی، عدالت اجتماعی و سایر موضوعات و مسائل مبتلابه مردم، نداده و نمی دهند. برای هیچ کدام حق و حقوق مردم مهم نبوده و نیستند، چرا که مردم باید رأی بدهند، که می دهند! همین و بس.

از همان آغاز اسلام و حکومت اسلامی هم اوضاع غیر از این نبوده است. مگر انتخاب ابوبکر و عمر به مردم چه داد یا نداد که با آن چه علی می داد فرق می کرد؟ چه فرقی می کرد اگر علی به جای عثمان یا حتی معاویه برگزیده می شد؟ علی به مردم مسلمان چه داده بود که اینان نمی دادند؟ مگر ثروت علی کمتر از ثروت معاویه بود؟ "برو ای گدای مسکین در خانه علی زن، که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را". روایت می کنند که این انگشتر معادل مالیات سالانه کشور شام ارزش داشت. این ثروت از کجا با چه عدالتی به دست آمده بود؟

می نویسند که عرب ها پس از فتح و غارت ایران به قدری ثروت اندوخته بودند که حتی به سگ هایشان هم در ظروف طلائی غذا می دادند. علی وارث این ثروت و بیت المال شد. با این وجود، پس از پنج سال خلافت علی، باز هم اقشار فوقانی و نجبای طوایف، ثروت بادآورده "بیت المال" و انبار انبار طلا و جواهرات غارت شده از کشورهای فتح شده را به تاراج می بردند و به سگ هایشان در ظروف طلائی غذا می دادند، ولی طوایف و اقشار پائین جامعه حتی نان برای سیر کردن شکم شان نمی یافتند. در غیر این صورت، احتیاجی به این نبود که می گویند "علی در دوره خلافت خود، شب ها دور می گردید و کیسه کیسه آرد و نان بدوش کشیده و بین کودکان و خانواده های فقیر و گرسنه توزیع می کرد". بلی آرد توزیع می کرد، ولی فقیران را از فقر نجات نمی داد. برده هایش را آزاد نمی کرد و درب انبارهای مالامال از جواهرات و طلا و نقره بیت المال را به روی این مردم و این اقشار و "برادران دینی" فقیر و محروم خود نمی گشود. پس فرق بین علی و آن دیگری ها چه بود جز تعلقش به قبیله و طایفه قریش و بنی هاشم؟

همینطور مگر چه فرقی بود بین خواسته های مشروعه خواهان و مشروطه خواهان؟ مگر رهبر مشروعه خواهان شیخ فضل الله نوری که با بددهنی تمام، "آزادی" را "آزادی قبیحه" می خواند، همان نظارت شرعی را که بهبهانی و طباطبائی مشروطه خواه در متمم قانون اساسی جا دادند، نمی خواست؟ خمینی چی؟ به مردم چی داد که شریعتمداری یا آن دیگری ها نمی خواستند بدهند؟ موسوی و حجت اسلام خاتمی چه به مردم دادند که احمدی نژاد رقیب منفورش نداده و نمی دهد؟ سید حسین موسوی و حجت الاسلام رفسنجانی در زمان خود از چه دیکتاتوری و کدام بی قانونی، تجاوز و سرکوبگری صرفنظر کرده و در برابرش ایستاده بودند که مثلاً خامنه ای و دیگران نمی کنند و مرتکب نمی شوند؟ پس چرا آنان "اصلاحگر" و اینان لابد "ضد اصلاحگری" نامگذاری شده اند؟

با این حساب، طبیعی است که نه کسی میدانند چرا اینان اصلاحگرند و این اصلاحات کدامند و نه معیاری هست که بشود این جناح ها را بر اساس آن ها به ترازو گذاشت و سنجید. معیار و نمونه ای

نیست، چرا که در قاموس اسلامیان، اصلاحگری به معنی اصلاح و بهبودی نیست، بلکه نام یک تعلق و جناحندی طایفه ای است. تعلقی که هیچ ثمر و دستاوردی برای مردم ندارد، مثل جناح بندی قبیله های بنی هاشم یا بنی امیه و مانند اینها.

رهبران اسلامی همیشه عناوین مردم فریبی از این دست را در معنی و محتوای دیگری غیر از آن چه معمول روز بوده، به خورد توده های مسلمان داده اند، و هر بار هم که خرشان از پل گذشته، به هیچکدام از این ادعاها وفا نکرده اند. این سنت ۱۴۰۰ سال سابقه دارد. خمینی هم وقتی در پاریس بود، قول "آزادی و دموکراسی" می داد، ولی بعداً گفت که "آزادی و دموکراسی" نیست، "آزادی و دموکراسی اسلامی" است.

- یک سرگذشت عبرت انگیز

یک فعال سیاسی تعریف می کند که در اوایل "انقلاب" همراه با هم حزبی های خود برای تبلیغ بند ج و خط امام به دهی رفته و با دهاتی ها وارد گفتگو شده بودند. "به آنان می گفتیم که مثلاً "خط امام خمینی" خواهان رفع بهره کشی است و همه ما باید برای اجرای بند ج و رفع ستم و بهره کشی از "خط امام" حمایت کنیم. یک دهاتی ساده و با چهار کلاس اکابر، دست بلند کرد که "آیا امام خمینی خواهان اجرای این بند است؟" جواب دادیم آری، بلی که هست! - "آقای بهشتی چطور؟"، - آری، هست! - "آقای خامنه ای چی؟"، - هست! "آقای رفسنجانی؟"، "آقای سید حسین موسوی؟ - آری، آری، آری ... وقتی او به تمام پرسش های خود پاسخ مثبت گرفت، سؤالی مطرح کرد که هیچ کدام از ما مردم شهری، سیاسی، درس خوانده و دانشجو فکرش را هم نکرده بودیم. "خوب رفقا! حالا که همه این آقایانی که امروز بر سر کار و قدرت اند، خواهان اجرای بند ج و تقسیم زمین بین کشاورزان اند، پس منتظر چه هستند و چرا این بند را به اجرا نمی گذارند؟". راوی می گوید: "نه فقط ما هیچ جواب قانع کننده ای برای این سؤال نداشتیم، بلکه حتی مقامات حزب و سازمان ما در شهر هم نداشتند".

"رفته رفته این سؤال برای خود من و ما هم مسأله شد. او راست می گفته، "اگر ادعای حزب ما راست بوده، می بایست این بند به اجرا در می آمده". مگر روی قدرت خمینی و "خط امامش" قدرتی بود که مانعش بشود؟ من یکی در این سؤال بدون پاسخ غرق شدم و بالاخره هم فهمیدم که نه اینان خواهان اجرای بند ج هستند (چون اگر بودند، به اجرائش می گذاشتند) و نه حزب و سازمان ما این کار و حمایت از "خط مثلاً انقلابی امام" را به خاطر مردم و طبقات تحت ستم روستائی پیش می برد. در واقع، این دهاتی ساده، ولی صادق و منطقی، چشمان من یکی آدم دانشجو و دانشگاه دیده را به روی واقعیت ها باز کرد، و نه فقط خود، بلکه من را هم از دنباله روی این حزب و امامش و خط امامش نجات داد".

۳) اصلاحگری بدون اصلاحات

این است که "اصلاحگری" این "اصلاحگران طرفدار رژیم" هیچ معنی و مفهومی نمی یابد. و کسی هم نمی داند که "اصلاحگری" این "جماعت" در کجاست، چه مواردی را در بر می گیرد و چه چیزهایی را اصلاح می کند. نمی داند، برای آن که در این سیستم دینی چیزی نباید اصلاح شود، یا نمی تواند اصلاح شود. مردم از کلمه "اصلاح" خوششان می آید، این ها هم تحویل می دهند. همین!

۴) رژیم قابل اصلاح و شاهد زنده اش

از نظر این جماعتی که به جای سرنگونی از اصلاح و ماندگاری رژیم دفاع می کنند، رژیم اسلامی به طور ماهوی، "قابل اصلاح و بهبودی" است. به بیان اینان، نه رژیم اسلامی به طور ماهوی رژیم سرکوبگر است و نه شریعت اسلامی و سنت های فرقه شیعه گری بر مناسبات دیکتاتوری و جباریت وحشی قرون وسطائی بنا می شوند. با این باور و ادعا، اینان همه، چه دینداران و مقلدان ملایان فرقه شیعه گری، یا غیر مذهبی هائی که به باطلاق همکاری با رژیم سقوط کرده اند، به جای سرنگونی و سقوط رژیم، چشم امید به اصلاح و تحول رژیم اسلامی دوخته اند. به جای مبارزه برای سرنگونی رژیم، مبارزه برای اصلاح رژیم را پیش می کشند، و حتی بیشتر از آن، مانع حرکات سرنگون طلب و تلاش های رهائی بخش می شوند، و برای سرکوب رهائی طلبان، با رژیمی که به نظر آنان به راه اصلاح رفته یا خواهد رفت، همکاری کرده و می کنند.

در هما حال می دانیم که این طرفداران خط اصلاحگری برای دفاع از نظریات خود باید بتوانند نشان دهند که رژیم اسلامی در طول این سه دهه گذشته به طور چشمگیر به سوی اصلاحات و بهبودی رفته، و اوضاع در زمینه های آزادی های فردی و اجتماعی ایران به مراتب بهتر شده است. **فقط با اثبات این ادعا که رژیم روز به روز به سوی دموکراسی و آزادی رفته و می رود، می توان ادعا کرد که این روند در آینده هم قابل ادامه است.** به بیان دیگر، بدون اثبات پیشرفت و توسعه دموکراسی و آزادی ها در عرض این سی و چند سال گذشته،

- نه می توان ادعا کرد که این رژیم قابل اصلاح است و،

- نه می توان به امکان اصلاحات و گسترش آزادی و دموکراسی در آینده این رژیم امیدوار بود و مدعی گذر رژیم به دموکراسی و آزادی شد.

اینان اما، نه فقط قادر به اثبات این ادعا نیستند، بلکه با هواداری خود از سید حسین موسوی، نخست وزیر دوره سیاه سرکوب و تسویه زندان های سیاسی، نشان می دهند که آزادی و دموکراسی در ایران، در طول این دوره ۲۰ سال گذشته پس از نخست وزیری این آقا، نه فقط بهتر نشده، بلکه حتی به چنان روز بدی افتاده که اینان به روزهای سیاه گذشته و دوره رهبری که در زمان خود مرتکب جنایات جنگی و خلق کشی شده، پناه می برند. این به معنی رد تئوری اصلاح در رژیم

جمهوری اسلامی است. به معنی بی پایه بودن ادعای اصلاحگری رژیمیان است. به این معنی است که رژیم‌ی که پس از اینهمه ادعای اصلاحگری در عرض ۲۵-۲۰ سال خود، بدتر و استبدادی‌تر شده، پس قابل اصلاح و بهبودی نیست. پس هر گونه ادعای اصلاحگری در این رژیم، ادعائی محال و فریبکارانه است.

به عنوان تفتن باید یادآوری کرد که بسیاری از این مبلغان اصلاحگری ساکن خارج از کشور، حتی پس از این همه خدمتگزاری به رژیم اسلامی، هنوز هم از سفر به کشور لابد "اصلاح شده و به راه آزادی و دموکراسی پیش رفته" می ترسند. یکی گفته بوده "من اگر برگردم پست سیاسی مهمی می گیرم، ولی باز هم می ترسم برگردم ایران!".

۵) دم خروس اصلاحگری

نمود بارز جماعت معروف به "اصلاح طلب طرفدار رژیم"، نه فقط اعتقاد تام و تمام به "اصلاح پذیر بودن نظام دینسالار رژیم اسلامی"، بلکه همچنین به وجود "اصلاحگران" در بین رژیمیان است. جماعت هواداران اصلاح رژیم، خاستگاه های مختلفی دارند، ولی با این وجود، همه با "رهبران" مشترکی بیعت می کنند. روزی همه در مورد پیشوائی اصلاحگری خمینی و خط امام هم‌رأی بودند. روزی دیگر، در مورد اصلاحگری "حجت الاسلام خاتمی" وزیر دستگاه سرکوب توافق داشتند و او را گورباچف ایران و قهرمان آزادی و گذر به جامعه مدنی می خواندند. امروزه هم همه "سید حسین موسوی" نخست وزیر دوره سرکوب سیاه را "ناجی ایران آزاد" معرفی می کنند. و لابد فردا هم نوبت فرد دیگری از این "هزار فامیل بدنام اسلامی" است. جالب است که این مدعیان، اساساً سرکوبی و خفقان دوره حکومت این "قهرمانان نجات!" را فراموش کرده، و انگار که رژیم جمهوری اسلامی همین امروز و دیروز به وجود آمده، حاضر به گفتگو در مورد سوابق "گذشته" آنان نیستند.

آن چه اینان همه بلدند و خود را موظف به انجامش می بینند، یافتن چهره های مناسبی از میان "رژیمیان" و تبلیغ آنان به عنوان ناجیان آزادی و دموکراسی ایران به افکار عمومی است. حالا چرا این وظیفه به وجود آمده، چه نیروهائی در پشت سر این کار و تلاش چند ده ساله اینان قرار دارند، سؤالاتی مورد بحث اند. با این وجود، همیشه می توان با گرفتن دم خروس به خود خروس دست یافت. در اینجا هم با دنبال کردن آنانی که از این بازی های اصلاح طلبی سود می برند، می توان به سرمایه گذارانش دست یافت.

-فرهنگ اسلامی

البته ادعای اصلاحگری رژیم و رژیمیان، گزینشی سیاسی است. جمهوری اسلامی دیگر تا آن جا در سرکوب و خوردن و بردن پیش رفته که کسی از این هواداران این یا آن رهبر و جناح رژیم

نمی تواند ادعا کند که مثلاً "بی خبر" بوده، گول خورده، یا تحت تأثیر فرهنگ اسلامی و شیعه گری، دچار حواس پرتی و توهم شده و شعور اجتماعی خود را گم کرده است. با این وجود، لازم به یادآوری است که این داستان ها نه تازه و نه کار امروز و فردايند. مردم ایران نه فقط در این دوره، بلکه صدها سال اخير تحت بمباران تبلیغاتی "نجات" به دست "ملای نایب امام زمان" و "سید اولاد رسول" قرار دارند. این تبلیغات و تلقینات تاریخی شیعه گری، که در قرون اخیر از حمایت و رایزنی استعمار انگلیس برخوردار شده^{۲۶}، به سبب استمرار در فرهنگ ایران جا گرفته و به عنصرهای فرهنگی تبدیل شده اند. هنوز هم بسیاری از ما ایرانیان، دانسته و ندانسته به آدم های معمم، ریشو، عبادار و سبزپوش اعتماد بیشتری نشان می دهیم. هنوز هم پس از این همه تجربه و آشنائی، ناخودآگاه فکر می کنیم که غذای رستورانی که اسم دینی و قرآنی دارد، یا صاحبش ریشو و ملقب به حاجی و سید و ملاست و با تعارفات اسلامی و جملات عربی خوش آمد می گوید، تمیزتر و اخلاقی تر است. این "عادت فرهنگی" اگر در انتخاب رستوران عمل می کند، وای به حال انتخابات سیاسی و گزینش رهبر و رهبران.

آیا اگر موسوی یک آدم معمولی، با لباس و ظاهر مدرن، کراواتی، با تربیت مدنی و فرهنگ اروپائی بود، یا اگر زنش بدون روسری راه می رفت و مد و توالت امروزی را رعایت می کرد، همین اندازه هوادار پیدا می کرد؟ کدام یک از این رهبران سیاسی مدرن ایرانی، پس از این همه جانفشانی (و نه آدمکشی و دیکتاتوری!) به عنوان رهبر سیاسی مورد احترام غیر حزبی های خود قرار گرفته و می گیرد؟ در این صورت، آیا بخشی از این هواداری از اصلاحگری "آقایان"، از "برکت" ریش و پشم اسلامی و ادا و اطوارهای عوامفربانۀ بنیادگرایی و سنت گرایی ناشی نمی شود؟

رژیم اسلامی نیز با استفاده از این فرصت های فرهنگی، تلاش می کند تا هر چه بیشتر قصه های اتوپیائی "ظهور و نجات امام زمام" را با نیابت ملا و سید در هم آمیخته، نفوذ و قدرتش را هر چه بیشتر با ریشه های فرهنگی گذشته های تاریک توجیه کند. این است که هر از گاهی، برای رهبری این، یا آن ملای نایب امام، یا سید اولاد رسول هیاهو راه می اندازد. مردم معتاد به تریاک دینی هم، بدون آن که از این همه تجربه و آزمایش درسی گرفته باشند، میلیون میلیون دور ضریح های ملاها و سیدها طواف می کنند، و برای نجات از دیکتاتوری اسلامی به دامن این یا آن ملا و سید زنده و مرده می آویزند.

از این زاویه، عجیب نیست که در نظر بخشی از مردم ایران، رهبران فرقه حاکم، هم درد و هم درمان، هم مشکل و هم حلال مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به نظر می رسند. آنان هم مشروطیت و هم مشروعیت را رهبری کردند. هم رضا شاه سنت شکن را تا به پادشاهی همراهی

^{۲۶} پیشین.

کردند و هم برای جلوگیری از لغو قواعد ضد بشری شریعت، مانند ازدواج اسلامی با دخترپچه های نه ساله و کمتر، علیه وی قیام کرده و جنگ راه انداختند. هم به نفع کودتای شاه و آمریکا علیه حکومت قانونی دکتر محمد مصدق فتوای شرعی صادر کردند، و شاه را به تخت شاهی برگرداندند، و هم توانستند شاه را از تخت خود پائین بکشند. و بالاخره امروز هم، هم برای انجام خدمتگزاری به بازار جهانی به سرکردگی آمریکا تعهداتی را پیش می برند که از عهده رژیم شاه هم ساخته نبود^{۲۷} و هم به عنوان دعای روزانه، روزی پنج بار شعار دروغین "مرگ بر آمریکا" سر می دهند. ملایان و سیدها این قدرت و توانائی دو دوزه بازی کردن هائی به این بزرگی را مدیون نفوذ فرهنگی - فرقه ای شان در بین توده های معتاد به تریاک دینی و مذهبی اند. در این صورت، آیا هر فرد آزادیخواه نباید قبل از آزاد کردن جامعه، اول خود را از باطلاتی این باورهای فرهنگی - مذهبی ارتجاعی نجات دهد؟

- عبا و قبای اصلاحگری

از زاویه این عادت های فرهنگی، عجیب نیست که کسانی هنوز هم چشم انتظار نجات به دست به اصطلاح "روحانیت مبارز" دوخته اند و برای نجات از دست این رژیم سرکوبگر، خواب نجات به دست به اصطلاح "نایبان امام و سیدهای اولاد رسولی" را می بینند که مسئولیت سنگین سرکوبگری و خوردن و بردن ها را نیز به گردن دارند. بی سبب نیست که همه آنانی که به دست جماعت هوادار "اصلاح طلبان طرفدار رژیم" در لیست قهرمانان اصلاحات و آزادی ایران جای داده شده اند، یا مانند حجت الاسلام خاتمی وزیر سانسور سابق، حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی، شیخ نفتی و پایه گذار و رئیس نهاد مصلحت رژیم، و آیت الله کروی رئیس مجلس سابق رژیم اسلامی از میان ملایان نایب امام بر خاسته اند، یا مانند کسانی چون سید حسین موسوی نخست وزیر دوره سیاه سرکوب، سید اولاد رسول اند. خمینی، هم "ملای نایب امام" و هم "سید اولاد رسول" بود!

- نوکران "آقا"

با این وجود، در اینجا این سؤال مطرح می شود که حتی اگر نوکران و خدمتگزاران این "آقایان" روی آن را دارند که دور بگردند و دزدان جان و مال این ملت و کشور را "ناجیان ملت و کشور" معرفی بکنند، خود این ها با چه روئی خود را مدعی نجات مردم ایران از دست سرکوبی و تجاوزاتی معرفی می کنند که از خود و رژیم شان ناشی شده و می شوند؟
ظاهراً مثال ساز نواختن ناصرالدین شاه در این مورد مصداق پیدا می کند. یک روز شاه هوای نواختن تار کرد. فوراً تار آوردند و استاد حاضر کردند. معلوم که صدای تارش در جلسه اول

^{۲۷} ر. ک. به فصل مربوطه.

یادگیری اش بسی ناهنجار و ناخوش آیند بود. در همان موقع، هیأت اجرائی کشور تک تک وارد سالن شدند و به انتظار ایستادند. تمرین که تمام شد، شاه همه را پریشان حال و وارفته یافت. برخی حتی بر زمین نشسته و دهان شان کف آورده بود. شاه علت این حال خراب را جويا شد. به عرض رسانیدند: "قربان صدای تار شما چنان گیرا و آسمانی بود که عقل و هوش از ما بگرفت و تحمل ایستادن و حفظ ادب را از ما سلب کرد ...". شاه خندید و جواب داد:

- "پدر سوخته ها! با آن که می دانم دروغ میگوین، ولی خوشم میاد، بگین!".

۶) مشکل لاینحل مبلغان اصلاحگری

با این وجود، مبلغان اصلاح گران طرفدار رژیم و رژیمیانی از این دست با مشکلی غیر قابل حل رو به رویند. آنان لازم دارند تا از هر وقتی کسی، یا کسانی از "رهبران و نجبای ارادل و اوباش رژیم" را به عنوان "رهبر اصلاح گری رژیم" به افکار عمومی ایرانیان معرفی کنند. این کار اما به این آسانی پیش نمی رود، چرا که همه این به اصطلاح "رهبران اصلاح طلب و اصلاح گر رژیم"، افرادی با سابقه اند و در زمان خود، دیکتاتوری بدون قلب و وجدان بودند. هیچ کدام نیز به حرف هم شده، نه از اعمال ضدبشری خود ابراز پشیمانی کرده، نه جمله ای در مورد تغییر مبانی اسلامی باقی مانده از دوره قرون وسطای اسلامی به زبان آورده و نه حتی در مورد احترام به آزادی ها و حقوق به رسمیت شناخته شده جهانی تعهدی داده است. هیچ کدام نیز در مورد احترام به حقوق بشر، رعایت امنیت قضائی، و موضوعاتی چون تعویض قوانین شرعی و قرآنی در مورد نابرابری بین زن و مرد، فقیر و غنی، برده و برده دار، مسلمان و غیر مسلمان، سیاه پوست و غیر سیاه پوست و غیره و غیره حرفی نزنده اند.

در یک چنین شرایطی، ادامه حمایت از چنین موجوداتی که هم دست هایشان به جنایت و خیانت آلوده، و هم در موضع خود محکم ایستاده و در وفاداری به مبانی نظام ارتجاعی اسلامی پا بر جایند، حتی برای طرفداران شان سخت و مشکل است و از هیچ راهی قابل دفاع نیست. این البته فرصت بزرگی برای افشاگری و باز کردن چشم مردم و توده های اغوا شده به واقعیت ها می دهد.

توده های بمباران شده

با این وجود، تلقین و تبلیغی وسیع و جهانگیری در کار است تا به مردم ایران بقبولانند که آن چه به چشم خود می بینند، با گوش خود می شنوند و با پوست و گوشت شان لمس می کنند، واقعیت ندارد. "شب که تاریک نیست، مهتاب است!". "اینان که شما را می گُشنند و می خورند و می برند،

در واقع ناجی شما نیستند. نایب امام زمانی اند که قرار بوده برای "نجات" شما ظهور کند. حالا که امام خودش ظهور نکرده، اینان به عنوان نایبانش ظهور کرده و در تدارک نجات شما امت امام اند!".
برای تلقین و تحمیل این ادعاها به مردم ایران، میلیارد میلیارد پول نفت سرمایه گذاری می شود. تکنولوژی های پیچیده و رایزن های ریز و درشت به کار می آیند. رسانه های گروهی گوناگون خریداری، و انواع و اشکال سانسور و وارونه سازی ها به اجرا گذاشته می شوند. این همه، تماس مردم با دنیا را قطع می کنند تا القانات رسانه های گروهی شان را به تنها صدای موجود تبدیل سازند.

اریابان بازار جهانی نیز برای پیروزی در این پیکار وارونه سازی حقایق به یاری امربران اسلامی شان می شتابند. بدین ترتیب، لشکری از جناح های مختلف طرفدار بقای رژیم اسلامی در داخل و خارج کشور سازماندهی شده و به طور دائم و مستمر به گوش این ملت و مردم می خوانند که "آن چه می بینید و می شنوید واقعیت ندارند. به چشمان خود هم اعتماد نکنید. نجات شما فقط از دستان توانای "رهبران اصلاح طلب طرفدار رژیم" ساخته است!"

بنا به ضرب المثل "هر که آمد عمارتی نو ساخت"، امروزه نوبت تبلیغ "جنبش سبز" است.^{۲۸} رسانه های گروهی و بلندگویان "سید حسین موسوی و شرکاء"، پیشرفته ترین تکنیک های تبلیغاتی را به کار گرفته و همراه با دستگاه های تبلیغاتی غرب استعمارگر، BBC انگلیسی، CNN آمریکائی، صدای اسرائیل و غیره و غیره، مواظب اند تا هر صدای اعتراضی در ایران را "اعتراض هواداران سبز" جلوه دهند. هیچ فرصتی برای یادآوری رهبری این "آقا و آقایان" به هدر نمی رود. رسانه های گروهی تطمیع شده ایرانی در خارج، پیام مأموران تبلیغاتی "آقا" را به تکرار پخش می کنند که مثلاً "به دیکتاتور، فحش دهید ولی نه به دیکتاتوری، یا مثلاً "احمدی نژاد دیکتاتور است، ولی جمهوری اسلامی حاشا!". چهره های معلوم ایرانی که به علتی از علل، سال ها در لباس اپوزیسیون لائیک، وظیفه دفاع از موجودیت رژیم اسلامی را به دوش کشیده اند، با انواع ترفندها می خواهند برای راه سبز سیدی و هر راه اصلاح و ماندگاری رژیم اسلامی، طرفدار و هوادار جمع آوری کنند.

تبلیغ این گونه ادعاهای عوامفریبانه و بمباران تبلیغاتی یی به این شدت و وسعت، که همه در نهایت به راه حمایت از رژیم اسلامی می روند، به آن جا رسیده که توده عوام به جان آمده، در روزهای اول تظاهرات اخیر، به جای فریاد "مرگ بر دیکتاتوری"، به "مرگ بر دیکتاتور" رضایت می دادند. تحت تأثیر این همه تبلیغات گول زننده، شاکمی می شدند که مثلاً "رهبر جمهوری اسلامی در انتخابات رئیس جمهوری ایران تقلب کرده و در آراء مردم دست برده است".

^{۲۸} ر. ک. به مقاله نویسنده تحت عنوان "سبزپوشان به چه می اندیشند".

یکی گفت: "حسن و حسین دختران معاویه اند." گفتند: "اولاً حسن و حسین نیستند، حسن و حسین اند. دوماً دختر نبودند، پسر بودند. سوماً معاویه نبود، معاویه بود. چهارم فرزندان معاویه نبودند، فرزندان علی بودند. چهار کلمه گفتی و هر چهار تا غلط بودند!" در این جا نیز،

- نه جمهوری اسلامی، جمهوری است،

- نه اسلام با جمهوریت سر سازگاری دارد،

- نه مبانی مذهبی رژیم، انتخاب رهبران رژیم از راه رأی گیری از مردم را مجاز و شرعی می شمارند (ر. ک. به فتوای خمینی)،

- نه در ایران اسلامی شرایط برای انتخابات موجود است و نه آنچه انجام شده انتخابات بوده (چرا که انتخابات بدون احترام به "حقوق بشر، آزادیهای دموکراتیک و امنیت قضائی" هیچ نیست).

تازه نه تقلب در بازی های انتخاباتی و بازی با رأی گیری های فرمایشی در این رژیم، امری تازه و اتفاقی جدید است و نه دیکتاتوری فقط خاص این و آن جناح و طایفه بوده، یا دیکتاتور بودن این جناح و هیأت حاکمه به معنی دموکرات بودن آن یکی هاست. "گر حکم شود که مست گیرند، در شهر هر آن چه هست گیرند!"

در فصل بعدی توضیح خواهم داد که چرا انتظار هرگونه امید اصلاح گری از این رژیم و رهبرانش انتظاری عبث و بیهوده است، و چرا رژیم حاکم، هیچ اصلاح و تغییری را نمی پذیرد. جباریت وحشی رژیم اسلامی محصول اقتضای طبیعتش است. خواهیم دید که تا این "طبیعت" تغییر نیابد، نه فقط این رژیمیان و جناح هایش، بلکه حتی مخالفانی که این طبیعت را قسمت می کنند، قادر به رهایی خود از اعمال دیکتاتوری نخواهند شد.

فصل ۵

این مردم مشکل "صف بندی" دارند

منطق گمشده

جالب است که بسیاری از رأی دهندگان برخاسته از طبقه متوسط شهرنشین ادعا می کنند که به امید سرنگونی نظام جمهوری اسلامی در بازی های انتخاباتی رژیم شرکت کرده و برای از بین رفتن دیکتاتوری مذهبی حاکم در پشت چهره های سرکوبگر رژیم راه پیمائی کرده اند. خیلی ها هم با شرکت در بازی های دروغین رأی گیری و راهپیمائی های اعتراضی بعدی آن خواسته اند علیه رژیم تظاهرات کنند! این حرف ها اما تازه نیستند. قبلاً هم خیلی ها با همین نوع دلایل و ادعاها به دنبال خمینی افتادند، رژیم اسلامی را در دوره های مختلف سرکوبگری و "پاکسازی بنیادی جامعه از هر مخالفی" مورد حمایت قرار دادند. بعدش هم وارد بازی های دو خردادی شدند و هر بار هم نتیجه جانبداری های خود را به چشم دیدند. حالا هم حرف ها همانند که قبلاً بودند: مثلاً "اما به آزادی و دموکراسی رأی داده ایم و نه به رژیم"، "رژیم دیگر قادر به تغییر محتوای صندوق های رأی گیری و متوقف کردن مردم آزادی خواه نیست"، "افتادن به دنبال این و آن فقط قدم اوله، بعدش همین ها را هم زیر پا می گذاریم و می گذریم" و ادعاهای بدون منطق دیگری از این دست. عجیب است که این بخش از مردم قبل از این کارها و صف بندی ها از خود نمی پرسیده اند که "چگونه یک مستبد سابقه دار یک رژیم دیکتاتوری می تواند به ما آزادی بدهد یا مبارزه آزادیخواهی مردم را رهبری کند؟". "مگر همین حرف ها را در زمان آمدن خمینی هم نگفتیم، نتیجه اش چی شد؟ آیا توانستیم این به اصطلاح "پیرمرد ناتوان" را از "امامت" بیندازیم و بگذاریم و بگذریم؟، اگر نه، پس حالا با چه سازماندهی و با چه نیروئی می خواهیم و خواهیم توانست کارهایی را که قبلاً از عهده شان بر نیامده ایم، به انجام برسانیم؟"

می پرسى مگر این کاندیداها از رهبران رژیم دیکتاتوری اسلامی نیستند؟ می گویند: "چرا!".
می پرسى مگر اینان در زمان خود دیکتاتوری نکرده اند؟ می گویند: "چرا!". می پرسى مگر این ها قول دموکراسی و آزادی داده اند؟ می گویند: "نه!". می پرسى اگر این ها سر کار بیایند بساط جمهوری اسلامی و دیکتاتوری سیاه دینی را بر خواهند چید؟ می گویند: "نه!". می پرسى "پس با

چه امیدی به دنبال این سابقه داران رژیم افتاده اید؟ جواب می دهند: "به امید آن که رژیم سقوط کند!"

می بینیم که یک جای قضیه لنگ است. توضیحات منطقی نیستند. نتیجه گیری ها عقلانی نیستند. آدم ها آگاهند که همه این "اصلاح طلبان سبز و سیاه و سفید" در زمان خود دیکتاتور و سرکوبگر قهاری بودند و امروز هم به همان راه و روش حکومتی و مبانی استبدادی رژیم بنیادگرای اسلامی وفادارند، ولی با این وجود، اینان را بر می گزینند تا مردم را از آن چه خودشان بودند و هستند، برهانند! این منطق چگونه به وجود آمده و چرا باید مردم مثلاً برای رهائی از دزدی به دزدها، برای جلوگیری از آدمکشی به آدمکش ها، برای منع فروش مواد مخدر به مواد فروشان، یا برای منع تجاوز به متجاوزین حرفه ای امید ببندند و روی آورند؟

خیلی ها هیچ باوری به صحت و سلامت کار رژیم ندارند، ولی در همان حال، در بازی های انتخاباتی اش شرکت می کنند. رژیم را دیکتاتوری می خوانند، ولی به معجزه انتخاباتش باور دارند. هوادار برافزادن رژیم اند، ولی به دنبال اصلاح طلبان طرفدار رژیم افتاده و انتظار دارند این سابقه داران علیه دیکتاتوری خودشان کاری انجام دهند و در واقع، مردم را از دست خودشان نجات دهند! این همه نشاندهنده چیست جز آن که:

- خیلی هامون قادر به برقراری یک رابطه منطقی بین خواسته ها و صف بندی هایمان نیستیم و ازعهده برقراری ارتباط منطقی بین خواسته ها و جانبداری هایمان بر نمی آئیم. مثل این است که بخواهیم طلا بخریم، ولی به عطاری مراجعه می کنیم. سبزی خوردن را از قنادی می پرسیم، یا برای خرید دارو به مبل فروشی مراجعه می کنیم.

مشکل انتخاب راه و صف بندی سیاسی مشکل خیلی هاست. خیلی هامون با مشکل انتخاب سیاسی رو به رویند. آدرس ها را عوضی می گیرند. عمری با رؤیای آزادی و دموکراسی زندگی می کنند، اما به خاطر نداشتن دلیل و منطق، در صف مخالفان آزادی و دموکراسی راهپیمائی می کنند. می خواهند از دیکتاتوری برهند و به آزادی برسند، ولی در عمل، باعث تقویت دیکتاتوری و مانع تحقق آزادی می شوند. چرا؟

آیا این یک پدیده اجتماعی ناشی از سانسور و سرکوب مستمر و تاریخی در جامعه ماست؟ یک اپیدمی روحی و روانی ناشی از بنیادگرایی و بازگشت به دوران جهالت اسلامی است؟ یک دروغگوئی به خود و بهانه آوردن برای انجام کاری است که با ندای وجدان مان نمی خواند؟ یا نه، همانگونه که دیدیم مشکل بی سری و نبودن رهبری و سازماندهی است؟

هر چه هست، مشکل انتخاب صف بندی، یکی از مشکلات جنبش است، علتی از عللی است که باعث شده ما مردم هوادار آزادی و دموکراسی در عرض این سی و اندی سال، دور خود چرخیده ایم، یک قدم به جلو و دو قدم به عقب برداشته ایم، و در نتیجه، موفق به پیشرفت در راه آزادی و رهائی از دیکتاتوری رژیم اسلامی نشده ایم.

این است که باید برای رفع و رجوع این مشکل شایع و رایج کاری کرد. باید برای برقراری رابطه ای منطقی بین خواسته ها و انتظارات مان از سوئی و صف بندی های مان از سوی دیگر، راهی پیدا کرد.

لزوم رابطه منطقی بین خواسته ها و صفبندی ها

مبارزه اجتماعی و سیاسی یک ماجراجویی فردی و جمعی نیست. جنگ و خشونت و انتقامگیری کور هم نیست. مبارزه اجتماعی و سیاسی، حرکتی هدفمند و سنجیده است. جنبش های اجتماعی و سیاسی بدون یک جهت گیری هدفمند یا تحقق نمی یابند، یا در صورت تحقق، در جهت اهداف خود پیش نمی روند. در واقع، جنبش های اجتماعی و سیاسی می توانند همیشه و در همه جا به وجود بیایند، اما فقط جنبش هایی به ثمر می رسند و باری از روی دوش مردم بر می دارند که اهداف تعریف شده دارند و به طور مستقیم به سوی اهداف نهائی خود نشانه می گیرند.

جنبش سرنگونی طلب آزادی خواه ایران هم هدف های مشخص و تعریف شده ای دارد، اما باید بتواند به راهی برود که به این هدف ها ختم می شود. مردم باید بتوانند راهی را بیابند که به اهداف مورد نظرشان می رسد و به کاری دست بزنند که در جهت برآوردن انتظارات شان است.

این اما کار ساده ای نیست و در جامعه نیمه شهری و نیمه روستائی، نیمه تحصیل کرده و نیمه بیسواد ما به آسانی تحقق نمی پذیرد. جمهوری اسلامی فقط مبانی اقتصادی و اجتماعی این جامعه را تخریب نکرده، بلکه مانع رشد فرهنگ مردم نیز شده، و توانائی های سیاسی مردم را نیز کاهش داده است. باعث پس رفت جامعه از مدنیت امروزی به جهالت قرون وسطائی اسلامی شده است. باورهای جادویی و اعتقاد به جن و پری را در ذهن مردم جا داده، و توکل و تقدیر بی دلیل و بدون منطق "ماشالله و انشالله" را جایگزین اندیشه های منطقی دو دو تا چهار تا کرده است. این است که منطق و عقلانیت در بین مردم استثمار شده ما گم شده، و رفتارهای عمومی با اهداف و خواسته های عمومی نمی خوانند. به خاطر این دوگانگی هم هست که این همه کار، تلاش، مبارزه و جانبازی، برای خرد کردن پایه های تخت خلیفه گری رژیم قد نمی دهند و کفایت نکرده و نمی کنند.

-اول انتخاب، بعد جانبداری

نباید فراموش کنیم که هدفمندی یک جنبش از راه انتخاب درست صفبندی بیان می شود. انتخاب صفبندی است که نشان می دهد ما مردم چه می خواهیم و به دنبال چی هستیم، و نه آرزوهای بیان نشده و قلبی مان. شما اگر به دنبال این یا آن ملا و سید طرفدار نظام جمهوری اسلامی راه بروید، خواستار دوام و بقای رژیم جمهوری اسلامی هستید. اگر نیستید! نباید در صفبندی آنها شرکت کنید. اگر شرکت بکنید، خواسته و نخواستار خلاف این را انجام می دهید. با این دوگانگی

نه فقط به اهداف رهائی و آزادی خود نمی رسید، بلکه حتی به سهم خود مانعی در راه تحقق اهداف خود ایجاد می کنید. این است که هر کس باید قبل از پیوستن به هر صنفی واقف باشد که محتوای این صنفی و حرکت سیاسی چیست، شرکت کنندگانش را به کجا می برد و، هر کس به چه سببی در آن شرکت می کند. هر کس باید بداند با چه آلترناتیو هائی رو به روست، به چه انتخاب هائی می تواند دست بزند، و ماحصل هر انتخابی، چیست و به کجا می انجامد. هر کس باید بداند چه می خواهد و انتخاب این یا آن راه با خواسته ها و انتظاراتش می خواند یا نه. از این روست که صنفی سیاسی بدون داشتن این اطلاعات یک ماجراجویی غیرمسئولانه است.

در این صورت کافی است هر کسی از خود سؤال کند "آیا خواهان تداوم رژیم جمهوری هست یا نه". اگر نیست، پس نباید در بازی ها و نمایشات انتخاباتی رژیم شرکت کند. نباید به دنبال این یا آن رهبر رژیم بیافتند، یا به جای شعار سرنگونی تمامیت رژیم، خود را با دادن شعار به سود یا به ضرر این یا آن آدم رژیم راضی کند. نباید با ابزارهای دینی و فریادهای الله اکبر و غیره به جنگ رژیم برود.

فراموش نکنیم که این فریادها و شعارهای دینی علائم دیندار بودن نیستند و ربطی به دینداری هم ندارند. اینها علائم اسلام سیاسی، "اسلام بنیادگرای آمریکائی" و رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی اند.

- فقط حرکت مستقل سرنگونی طلب

یک تازه، مبارزه آزادی خواهانه کار امروز و فردا نیست و پروسه تاریخی طولانی بی در پشت و رو دارد. در این پروسه، هر گامی تداوم گام قبلی و مقدمه گام بعدی است. هر گامی باید بتواند بر دست آوردهای گام پیشین بیفزاید و راه را برای برداشتن گام های بعدی هموار سازد. این است که دست آورد هر گامی باید در برابری با دست آوردهای گام های پیشین مورد ارزیابی و قضاوت قرار گیرد.

در این رابطه است که ارزیابی شیوه های مبارزه عمده شده، در مورد درستی یا نادرستی آنها سؤال می شود. آیا تظاهرات اعتراضی امروز و دیروز قدمی به پیش بوده و چرا، یا به پس بوده و از چه جهاتی؟ طرح سؤالاتی از این دست و پاسخ درست به آنها، هم پیشرفت ها و پسرفت های این مرحله از جنبش رهائی طلب را روشن می کنند و هم علل و انگیزه های آنها را توضیح می دهند. دو. این واقعیت که هر حرکت اعتراضی بخشی از یک پروسه دراز مدت است، واجد این واقعیت است که هر حرکتی باید کل جنبش را یک گام به جلو ببرد و به هدف نهائی سرنگونی رژیم اسلامی و برقراری آزادی و دموکراسی نزدیک تر سازد. محاسبه سود و ضرر مبارزات سیاسی هم از این طریق انجام می پذیرد. در واقع، قیام و اعتراض به طور ماهوی نه سودمند و نه مضر، یا نه خوب و نه بد اند. این دست آوردهای اعتراضات و قیام هاست که آنها را خوب یا بد می کنند. برای

مردمی که خواهان رهائی از تسلط رژیم جمهوری اسلامی اند، آن حرکت سیاسی که قدمی به سوی هدف سرنگونی پیش می برد، درست، مورد تأیید و سودمند است، ولی آن حرکتی که مردم و جامعه ما را از هدف سرنگونی رژیم دور می کند، غلط، مضر و دور ایستادنی است. سه. این است که هیچ حرکت سیاسی برای اهداف همه گروه ها و اقشار اجتماعی خوب یا بد نیست، چرا که همه مردم هدف معینی را دنبال نمی کنند. خوب و بد بودن یک حرکت سیاسی بسته به اهداف و خواسته های هر فرد و جمع دارد.

از این رو، همه کسانی که آزادیخواهند و تنها راه رهائی شان را سرنگونی رژیم استبدادی جمهوری اسلامی می دانند، فقط باید در صفوفی شرکت کنند که سرنگون طلب و آزادیخواه اند. بدون قید و شرط و بدون اگر و اما آزادی می خواهند. باید شعارهایی را تکرار کنند که تمامیت رژیم را زیر سؤال می برد و به شدت از شرکت در صفوف اعتراضی علیه این یا آن جناح بپرهیزند. شرکت در بازی های رأی گیری رژیم و حرکات اعتراضی این یا آن ملا و سید بر له یا علیه همدیگر از شرکت نکردن و دور ایستادن بدتر است، چرا که دور ایستادن از حرکات سیاسی باعث کندی پیشرفت مبارزه رهائی بخش می شود، ولی شرکت اشتباهی در صف بندی های جناح بندی های رژیم، کلیات مبارزه را دچار انحراف کرده، راه رسیدن به اهداف رهائی طلب را مسدود می کند. "دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است".

مشکل در کجاست

برای انجام کاری در این زمینه و قبل از همه باید با بخشی از علل و انگیزه هائی را که این گونه مسائل و مشکلات را سبب می شوند، آشنا شویم و زمینه های موجود آن ها را مورد بحث قرار دهیم.

۱) تحزب و تشکل

یک. تعیین هدف یا اهداف درست، و یافتن راه حل سیاسی یی که بدون در جا زدن در پیچ و خم ماجراها و توطئه ها به سوی این اهداف پیش می رود، شرط اول یک مبارزه سیاسی و اجتماعی است. این کارها اما، اگر در حرف هم ساده باشند، در عمل دشوارند و با مشکلات عدیده ای رو به رویند. چرا که بسیاری از مردم، تعریف دقیقی از خواسته های خود ندارند و نمی توانند خواسته های خود را به تمامی بیان کنند. بسیاری دو دل اند و روزی در این و روزی بر آن راه می روند. بسیاری انتظارات واقعی خود را با شبهه های غیر واقعی مخلوط می کنند، و بسیاری نیز انتظار اتفاقاتی را می کشند که نه عقلانی و منطقی اند، نه وجود خارجی دارند و نه امکانپذیر اند.

دیدیم که یکی از دلایل این مشکل بزرگ اجتماعی-سیاسی بر می گردد به مشکلات و مسائل ناشی از بی سری و نبود تحزب و سازماندهی. در جوامع آزاد، بسیاری از خواسته های سیاسی مردم به وسیله احزاب سیاسی فرموله شده و بیان می شوند. جایگاه ایدئولوژیکی هر حزب و سازمان سیاسی مشخص و تعریف شده است و مردم بر اساس انتظارات سیاسی و اجتماعی خود، از یک یا چند تائی از این احزاب حمایت می کنند، یا برنامه این یکی را بر برنامه آن دیگری ها ترجیح می دهند.

در جامعه ما اما، تحزب محدود و هر سازماندهی سیاسی با مجازات مرگ و زندگی رو به روست. از طرفی، سرکوبی تحمیل شده طولانی بر سازمان ها و احزاب سیاسی عضویت در تشکل های سیاسی را به **تابوی فرهنگی** تبدیل کرده است. بسیاری ناخود آگاه از عضو شدن در سازمان و حزب سیاسی احساس ترس و خطر می کنیم، و بسیاری نیز، تحت تأثیر ارزش های دوره فئودالی، تک روی دوره رمانتیک را بر جمع گرایی و سازماندهی دوره بورژوازی ترجیح می دهیم. برای بسیاری عدم تحزب نوعی آزادی به حساب می آید.

از طرف دیگر، دیدیم که بسیاری از سازمان ها و احزاب سیاسی ما هنوز خود را از مناسبات طایفه ای ارباب و رعیتی نرسانیده اند. این ساخت طایفه ای نیز به سهم خود، نه فقط مانع جذب مردم به احزاب و سازمان های سیاسی است، بلکه حتی اعضای موجود را هم به انشعاب و کناره گیری سوق می دهد. بسیاری از وارد شدن به یک چنین تشکل هائی و تن دادن به مناسبات نوع ارباب و رعیتی آن ها خودداری می کنند.

به این سناریوی دراماتیک باید پراکندگی و در نتیجه ناتوانی نهادهای سیاسی مان را هم اضافه کنیم. دیدیم که بسیاری از تشکل های سیاسی ما از واحد های کوچکی تشکیل می شوند که قادر به تقسیم مقام سیاسی واقعی یا حتی فرضی خود با دیگران نیستند. بسیاری نیز جز فرموده های رهبران شان هیچ حرفی برای گفتن ندارند. یا جز شعارهای تکراری و کهنه حرفی برای زدن ندارند. آنهایی هم که حرفی برای زدن دارند، به سبب از دست دادن نفوذ کلام خود در بین مردم، توانائی لازم برای بردن آن ها به میان مردم را ندارند.

در نتیجه، با تقلیل و حتی نبود حضور و رهبری اجتماعی- سیاسی نهادها و سازمانهای سیاسی، مردم ما مجبورند کارهایی را که می بایست از عهده تشکل های سیاسی بر می آمد، خود به عهده بگیرند. مجبورند به تنهایی از عهده تحلیل سیاسی و اجتماعی شرایط بر آیند و راه سیاسی خود را خود به وجود بیاورند، یا بیابند. این است که مردم ما **"محکوم به تنها بودن، تنها ماندن و تنها مبارزه سیاسی کردن اند"**. طبیعی است که مردم تنها شده، به وقت پیش آمدن فرصتی برای گزینش راه سیاسی شان، هم از نظر درک و فهم شرایط سیاسی موجود دچار مشکل می شوند، و هم به سختی از عهده بازی های سیاسی پیچیده بر می آیند و راه دلخواه خود را می یابند.

۲) فقدان تجربه دموکراسی

یک، فقدان تجربه دموکراسی و انتخابات آزاد در بین ما ایرانیان نیز مشکلی از مشکلات است. دموکراسی رابطه ای است که در طول زمان و بر اثر تجربه و تکرار در همه نهادهای اجتماعی رشد یافته و نهادینه می شود. مردم جوامع آزاد و مدنی، دموکراسی را فقط در رابطه دولت و سیاست نمی آموزند، بلکه این نوع مناسبات را "ز گهواره تا گور" تمرین می کنند. خانواده اولین نهاد آموزش و تمرین دموکراسی است، اما در فرهنگ "پدرسالار طایفه ای ما"، خانواده و نهاد خویشاوندی اولین نهاد آموزشی پدرسالاری و دیکتاتوری است. نهاد آموزشی از مهد کودک تا به دانشگاه هم که باید آزادی و دموکراسی را تعلیم دهد، به همین خاطر، به دشواری وظیفه نهادی کردن این مفاهیم را به عهده گرفته و به انجام می رساند. این است که بسیاری از ما "یا از سر می زنیم یا از ته"، یا آنیم که "رحمت به دیکتاتورهای بد نام"، یا از "حول حلیم افتاده ایم تو دیگ" و دموکراسی را بایی قانونی و حرج و مرج یکی می گیریم.

این است که بسیاری به وقت بزرگسالی و حتی قبل از تماس با حکومت و سیاست، خواب دیکتاتوری می بینیم و در میان جمع کوچک خانواده هم که شده، برای کسب کرسی دیکتاتوری می جنگیم. بسیاری به راه هواداری دیکتاتورها و دیکتاتوری ها می رویم، و بسیاری هم بدان سبب با دیکتاتوری دیگران مخالفت می کنیم که خود به جای آنان بنشینیم و فرمان برانیم.

به خاطر این **نقص اجتماعی، سیاسی و فرهنگی هم هست** که بسیاری دموکراسی را در حرف تبلیغ می کنیم، ولی در عمل، به دنبال منافع خود تا پابوسی دیکتاتورها پیش می رویم و همه این حرف ها و ادعا های زیبا را به جوی می فروشیم. "پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت، نا خلف باشم اگر من به جوی نفروشم!"

دو. ادامه سانسور و منع آزادی بیان در ایران نیز این دشواری ناشی از فقدان تجربه دموکراسی را صد چندان می کند و بر مشکلات تجزیه و تحلیل شرایط و پیدا کردن راه مورد انتظار سیاسی می افزاید. در کشورهای آزاد، آزادی بیان به مردم و نمایندگان اقشار و گروه های مختلف اجتماعی و سیاسی فرصت می دهد تا نظریات و دلایل خود را برای افکار عمومی توضیح دهند؛ دلایل مخالفت خود با نظریات رقیبان شان را به میان مردم ببرند، و ویژگی های خود را برای اقشار مختلف اجتماعی شرح بدهند. این همه همراه با بحث ها و دخالت ها، گزارشات و انتقادات رسانه های جمعی و فعالان سیاسی، باعث جریان و گردش آزاد اطلاعات می شود و به توده های مردم فرصت می دهد تا همه حرف ها را بشنوند و از میان آنها، موافق ترین شان را انتخاب کنند.

مردم ما اما، مجبورند حرف های مخالفان حاکمان خود را با پیچ و پیچ و از طریق رسانه های ممنوع دریافت کنند، و راه خود را بر اساس اطلاعاتی ناقص، یک جانبه و بدون هر گونه بحث و تحلیل متقابل برگزینند. این نیز به تنهایی، مانع بزرگی در راه گزینش آگاهانه ایجاد می کند.

توضیح - این البته به این معنی نیست که ما ایرانیانی که در کشورهای آزاد جهان زندگی می کنیم، توانسته ایم به این سادگی ها خود را از آثار استبداد و سانسور درازمدت نجات دهیم و از عهده قضاوت و گزینش سیاسی موافق میل خود برآئیم. تجربه تلخ هواداری هزاران ایرانی مدعی آزادیخواهی ساکن کشورهای اروپا و آمریکا از خط دو خردادی و سپس جناح سبز میر حسین موسوی نشان داده که بسیاری از ما، حتی پس از دهه ها زندگی در کشورهای آزاد و تحت نظام های سیاسی و اجتماعی مبتنی بر دموکراسی، همان انسان های سانسور زده سابق باقی می مانیم. امروزه بسیاری از این هزاران نفر ادعا می کنند که برای رهائی از سیطره رژیم جمهوری اسلامی دور پرچم سبز این "آقایان" تجمع کرده بودند. بدین معنی، بسیاری حتی پس از این همه سال زندگی در این کشورها، نمی توانسته اند این سؤال ابتدائی را از خود بپرسند که "چگونه می توان از یک عضو ارشد و وفادار به مبانی رژیم استبدادی انتظار داشت تا مردم را از دست خود و رژیمش نجات دهد یا به ساحل عافیت آزادی و دموکراسی رهنمون شود؟"

باز جالب است که بسیاری از ما ایرانیان مقیم خارج از کشور در زمان حکومت "سید حسین موسوی و شرکایش" از ایران فرار کرده و به کشورهای فعلی پناهنده شده ایم. بسیاری در مصاحبه با پلیس این کشورها، ظلم همین "سید حسین" و حکومت و رژیمش را به عنوان علت و انگیزه فرارمان از کشورمان نام برده ایم. حالا هزاران نفر از این پناهندگان، زیر پرچم چنین فرد سابقه داری که باید در خاطره فراموش نشدنی آوارگی و پناهندگی مان جای ویژه داشته باشد، شال سبز به گردن می آویزند!

این نیز نشان می دهد که اثرات سانسور درازمدت تاریخی - فرهنگی ایران حتی با از بین رفتن دیکتاتوری، به این سادگی ها از بین نمی روند و مدت ها دوام آورده و می آورند. این چگونگی همچنین نشان می دهد که برای رها شدن از این و سایر آثار فرهنگی، صرف زندگی کردن در کشورهای آزاد کافی نیست، و به تمرین و فعالیت ها و خودسازی های هدف دار دراز مدت نیاز دارد. به بیان دیگر، مبارزه و تمرین برای رها کردن خود از دست دیکتاتوری فرهنگی درون خودمان، به اندازه مبارزه برای رهائی از دیکتاتوری رژیم حاکم بر کشورمان اهمیت دارد و مقدمه آن است. این دو مبارزه جدا نیستند و لزوماً باید به موازات همدیگر پیش بروند.

در هر حال، این همه نشان می دهند که بسیاری از ما ایرانیان، چه مقیم داخل یا خارج، به علل فراوانی که محصول تجربه تاریخی - فرهنگی استبداد و فقدان آزادی و دموکراسی در گذشته و حال کشور مان است، یا حق گزینش و انتخاب پیدا نمی کنیم، یا اگر هم پیدا بکنیم، از نظر گزینش آدم ها، خط ها و صف بندی ها دچار مشکل می شویم و به آسانی از عهده مقایسه و انتخاب درست و منطقی بر نمی آئیم.

۳) دیکتاتوری و نیاز به رهائی ولو موقت و لحظه ای

زندگی طولانی تحت سیطرهٔ ستم و دیکتاتوری در ایران باعث شکل گیری روانشناسی اجتماعی خاصی در بین مردم ما شده است. نیاز به تظاهرات و شرکت در اعتراضات یکی از این ویژگی های روانشناسی اجتماعی است. توضیح مسأله ساده است. بسیاری تحت شیوه های استبداد قرون وسطائی حاکم درد می کشند، بدون آن که اجازه فریاد زدن داشته باشند. شلاق استبداد را می خورند، بدون آن که بتوانند جیک بزند، اعتراض کرده و صدای خود را بلند کنند.

درد کشیدن و جیک نزدن دردی دو سویه است. انرژی عظیمی می گیرد و به "عقدۀ روانی" تبدیل شده، در ناخودآگاه انسان های دردمند تلمبار شده و باقی می ماند. راه خلاصی از این عقده و انرژی های منفی روحی و روانی، "فریاد زدن" است.

فریاد زدن انرژی های منفی مظلوم واقع شدن، زور دیدن و زور شنیدن را تخلیه می کند و آرامش و سکون را به ارگانسیم و روح و روان انسان تحت ستم بر می گرداند. این پدیده در جوامع دیکتاتورزده رایج و عام است و در جامعهٔ استبدادی و زورگویی ما نیز پدید ای عمومی است و کم و بیش روانشناسی اجتماعی ما را رقم می زند.

اینجاست که "اعتراضات و قیام های لحظه ای" به شخصیت ثانوی جنبش رهائی بخش ما مردمی در آمده که اجازه فریاد زدن نداریم و برای کتمان زاری و درماندگی خود اجباراً "صورت خود را با سیلی سرخ نگه می داریم". تا می توانیم استبداد و شلاق هایش را تحمل می کنیم. تا می توانیم "ساکت و خاموش فرمان می بریم!"، و تا جان داریم با دردهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می سازیم، ولی وقتی "آب از سر گذشت"، تمام ملاحظات و محافظه کاری ها را به یکباره به کناری می نهیم و دست به طغیان می زنیم. قیام می کنیم. به صف اعتراضات می پیوندیم، بدون آن که **صف بندی ها را به درستی بشناسیم. قیام می کنیم بدون آن که نتایجش را ارزیابی بکنیم!**

به سبب این روانشناسی اجتماعی مان، بسیاری هر حرکتی را فرصتی برای "فریاد زدن" و "هر فریاد زدن" را هم "عین آزادی" فرض می کنیم. بسیاری هم به سبب این نیاز روانی، قادر به از دست دادن فرصت راهپیمائی های اعتراضی و فریاد زدن چند شعار "مرده باد و زنده باد" نیستیم. به صف معترضین می پیوندیم، بدون آن که تحقیق کنیم که اینان آیا برای بیان درد من و ما تشکیل شده و شعار می دهند؟ شرکت می کنیم بدون آن که از خود بیرسیم برای چی، با چه هدفی و به دنبال چه کسانی؟ این است که گاهی حتی با کسانی همراهی می کنیم که علیه ما و حق آزادی ما هستند.

این نیز توجهی است بر این که بسیاری پشت سر "اصلاح طلبانی" راه افتادند، بدون آن که بدانند اینان "اصلاح طلب" نیستند، بلکه "اصلاح طلبان طرفدار رژیم اسلامی" اند؛ مثل "جمهوری اسلامی" که اسلامی است، ولی "جمهوری" نیست! بسیاری به صف بندی های این رژیم پیوستند، تا مثلاً به باور خود رژیم را نابود کنند! این نوع دوگانگی ها بین آنچه می خواهیم و آنچه انتخاب می کنیم، هیچ توضیحی ندارند جز آن که فکر کنیم این مردم به خاطر "نیاز بشری شان

برای داد زدن" به این صف بندی های اعتراضی پیوسته اند. پیوسته اند تا داد بزنند و خود را از عقده "درد کشیدن و ساکت ماندن" برهانند. این نتیجه گیری همچنین توضیح می دهد که چرا بسیاری در حرف خواهان برافتادن رژیم اند، ولی در عمل به شرکت در راهپیمائی های اعتراضی بی که به منظور هموار کردن راه دیکتاتوری خود، "مرگ بر دیکتاتوری" را ممنوع کرده اند، رضایت می دهند.

می بینیم که رژیم جمهوری اسلامی موفق شده هم شلاق استبدادش را بر سر مردم بکوبد، هم فریاد زدن از درد شلاق استبدادش را ممنوع سازد، و هم عقده حاصله از دردهای بیان نشده شلاق استبدادش را مورد بهره کشی قرار دهد. هم با استبداد سیاه خود درد ایجاد می کند، و هم برای مردم دردمند برنامه های داد زدن ترتیب می دهد، و آن ها را به سود خود و جنگ قدرت جناح هایش مورد استفاده قرار می دهد.

رماتیک "مردم"

۱) مردم و حرکات سیاسی غیرمردمی

یک نیاز به اعتراض و داد زدن و پیوستن به هر اعتراضی که این فرصت را فراهم می آورد، توجیه لازم دارد. بسیاری این پیوستن و "جانبداری های خلاف انتظار خود" را با استفاده از نام "مردم" توجیه می کنند و برای انجام آن، هر حرکت اعتراضی را "حرکت اعتراضی مردم و خلق و توده" نام می گذارند. بدین وسیله، دفاع از حرکات قابل بحث را مشروع تلقی کرده و پیوستن بدان را توجیه کرده، یا حتی وظیفه می شمارند. این اسامی جادویی اما به چه معنی و مفهومی اند، سؤال بی پاسخی است. چرا که "هر کسی از ظن خود شد یار من". هر کسی از ما ایرانیان این مفاهیم را در معنائی که خود دوست دارد به کار می برد، و هر کسی هم معنی و مفهومی را استنباط می کند که با معنی و مفهوم دیگری و دیگران فرق می کند. برخی کلمه مردم در ترکیب "مردم ایران" را معادل با people انگلیسی، و برخی دیگر معادل با "ملت" یا Nation انگلیسی به کار می برند. کلمه خلق را هم برخی به معنای مردم به شرح فوق و برخی هم به معنای دینی و مذهبی آن یعنی "مخلوق و مخلوقات" (Created) به کار می برند. برخی هم که فکر می کنند ایران امروز هم مانند افغانستان از گروه های قومی تشکیل می شود، در ترکیب های "خلق های ایران"، یا "خلق های بلوچ، کرد و ترک"، کلمه خلق را به معنای قوم و گروه قومی Ethnical به کار می برند. می دانیم که اگر عبارت "خلق بلوچ" از نظر تعارف انسانشناسی و قوم شناسی قابل بحث باشد، این عنوان در مورد مثلاً ترک زبان های آذری به هیچ عنوان صدق نمی کند. تازگی ها عده ای حتی گام را فراتر نهاده و ایران را به عنوان کشور "کثیرالمله" قلمداد می کنند. در اینجا نیز یکی کلمه "مله" را به

معنی ملت (Nation)، یکی دیگر گروه قومی (Ethnical) و برخی حتی دولت و کشور و ایالت (state) می گیرند.

این تعاریف فقط در حد و حدود شعار و قسم و آیه باقی نمی مانند، بلکه برخی با استناد به این تعاریف نه چندان درست، حق و حقوقی برای خود و گروه مورد نظر شان قائل می شوند، و کشور و مردم تحت ستم و بهره کشی ما را، نه بر اساس حقوق برابر شهروندی، بلکه مفاهیم قومی مورد نظر خود قسمت کرده، به قول شاعر، "سمرقند و بخارا را به خال هندو اش" می بخشند.

در هر صورت، هر چه هست، نه این ترم های جادویی "مردم، توده، خلق و غیره و غیره" تعریف شده و به معنی درست خود به کار می روند، و نه این برداشت های متفاوت با واقعیتهای جامعه ما می خوانند یا با گروهبندی های اجتماعی، جغرافیائی و زبانی موجود همخوانی دارند.

این بلبشوی ترمولوژیکی اما، به قولی "اگر برای میرزا آقاسی آب نشه، برای چاه کن که نان می شه"، اگر به ایجاد درک و فهم مشترک در درون جنبش آزادیخواهی یاری نمی رساند، ولی در عوض به مبلغان رژیم جمهوری اسلامی فرصت می دهد تا با استفاده از ترم های تعریف نشده و قابل بحث "مردم، توده، خلق و غیره"، خدمتگزاری خود به دیکتاتورهای بی قلب رژیم را توجیه کنند. از اینان به خصوص عواملی که سابقه ای در نهادهای چپ دارند، دنباله روی "مردم، خلق و توده ها" را به عنوان دلیل همکاری خود با این رژیم ضد مردمی معرفی می کنند. و با این ترفندها دشمنان مردم را دوستان مردم قلمداد کرده، برای دوام و بقای رژیم اسلامی هوادار جمع می کنند.

دو. اما چرا حرکت های سیاسی غلط با استفاده از نام "مردم، توده، خلق و مانند اینها" توجیه می شوند؟ چرا این عناوین افسانه ای شده و حتی نادرست را به درست تبدیل کرده، تغییر ماهیت می دهند، بر می گردد به تاریخ مالامال از دیکتاتوری فردی و سیستم پدرسالاری ما. قرن ها سلسله مراتب پدرسالاری در ایران از شاهان، رؤسای ایلات و طوایف، اربابان و زمین داران گرفته تا رؤسای خانوار و پدران خانواده ها به عنوان نمایندگان خدا شناخته شده اند. قرن ها این سلسله مراتب پدرسالاری در این نهادهای خرد و کلان ایران، مالک جان و مال زیردستان شان به حساب آمده و اختیار تصاحب و معامله آنان را به دست گرفته اند. این است که عناوین جمعی مانند "مردم، خلق، توده و امثال آن ها" برای مردم خواهان رهائی از این فرهنگ و سیطره این نهادهای استبدادی، عناوینی جادویی به حساب می آیند. و به تنهایی معنای آزادی و دموکراسی داده، ستایش بر می انگیزند. به بیان دیگر، استبداد مطلق گرایانه "تاریخی و فرهنگی" باعث به وجود آمدن رمانتیک "مردم، توده و خلق" در بین ما ایرانیان شده است. از بس از فرد و فرد مستبدان شلاق خورده ایم، که اکثراً این اصطلاحات جمعی را آسمانی فرض کرده و ستایش می کنیم. در نتیجه، اکثراً بدون آن که تعریف درستی از "این مفاهیم آسمانی شده" داشته باشیم، هر اعتراضی را به صرف شرکت "توده ها و مردم"، "جنبش آزادی خواهی" فرض می کنیم. و بدون این که بدانیم توده های معترض هر صف بندی چه می خواهند، به دنبال چه کسانی راه می روند، از چه کسانی

دستور می گیرند و برای چه اهدافی مورد استفاده قرار می گیرند، یا اصلاً چه می گویند و به کجا هدایت می شوند، به جانبداری شان بر می خیزیم. داستان رهبران حزب معروف است که در مصاحبه دوره زندان خود، برای توجیه همکاری شان با رژیم جمهوری اسلامی دلیل می آوردند که زندانبانان و شکنجه گران زندان های رژیم همه از میان توده های محروم و زحمتکش برخاسته اند. انگار که در دوره های دیگر، زندانبانان زندان های سیاسی از میان اشراف برگزیده می شدند.

سه. دیدیم که حرکات مردم و توده ها عموماً در خدمت کسانی قرار می گیرند که این حرکات را سازمان داده و رهبری می کنند. این است که **تظاهرات اعتراضی و حرکات توده ای را باید نه به سبب شرکت توده های مردم، بلکه در رابطه با این که این اعتراضات در خدمت چه کسانی قرار گرفته و تا چه اندازه به منافع دراز مدت مردم خدمت می کنند، مورد داوری قرار داد.** به خاطر بی توجهی به این شرط ضروری بسیار مهم و تعیین کننده است که بسیاری از مبارزان سیاسی، به خصوص بخشی از نیروهای جناح های چپ مان، تحت تأثیر احساسات رمانتیک ترم های "مردم، توده، خلق و غیره"، نه فقط هر حرکت توده ای را درست ترین و بهترین ارزیابی می کنند، بلکه برخی حتی رهبران ضد مردمی حرکات توده ای را نیز "دوستان مردم" فرض کرده و به این عنوان مورد تکریم و لطف قرار می دهند.

برای نشان دادن نادرستی این جانبداری های احساسی و غیر منطقی کافی است به یاد بیاوریم که خمینی توده های بزرگی از مردم ایران را رهبری می کرد، و امروزه نیز رهبران جناح های مختلف رژیم، از خامنه ای و احمدی نژاد تا رفسنجانی و سید حسین موسوی و غیره، هر کدام بخشی از توده های مردم ایران را به حرکت در می آورند. قابل درک است که همه آنهائی که بر کشوری مثل ایران مستبدانه حکم می رانند، به آسانی قادرند به وقت لزوم، توده های بزرگی از مردم را به حرکت در آورده، به سمت و سوئی که می خواهند هدایت کنند. پس افتادن به دنبال توده های استثمار شده نه راه مردم، بلکه راه "رهبران عوام فریب" آنهاست.

۲) مردم موافق یا مخالف

یک. سؤال این است که آیا اساساً به کار بردن ترم "مردم ایران" در رابطه با مبارزه با این رژیم دیکتاتوری درست است، و اساساً آیا در این رابطه جمع و جمعیت همگون سیاسی بی به نام "مردم ایران" وجود خارجی دارد یا نه؟ معمولاً عنوان "مردم ایران" از آن عناوین تعارفی است که هر جناح و جبهه ای برای نامیدن هواداران و همفکران خود به کار می برد. رژیم جمهوری اسلامی عنوان مردم را فقط در مورد اسلامیان و امت استحمار شده ای که به بازوی قدرت خود تبدیل کرده، به کار می برد. و در مقابل، مخالفان خود را نه "مردم" بلکه ضد انقلاب و باغی می خواند. رژیم همچنین مردم مبارز برخاسته از طبقه متوسطی را که پرچم مدرنیسم، مدنیت عصر نو و آزادی را حمل می کند، از مردم نمی داند.

ما مردم بر خاسته از طبقه متوسط نیز، این میلیون ها روستائی کم سواد و تحت سیطره ژاندارم ها و پاسداران، یا این میلیون ها حاشیه نشینان شهری دنباله رو رژیم را جزو مردم ایران به حساب نمی آوریم و خواسته های درست یا نادرست آنان را به عنوان "خواسته مردم ایران" به رسمیت نمی شناسیم. از این رو هم هست که راهپیمائی مردم بر خاسته از طبقه خودمان را، (طبقه متوسطی که خاستگاه اکثریت اهل قلم و لزوماً فعالان سیاسی است)، راهپیمائی "مردم ایران" خطاب می کنیم، ولی راهپیمائی آن ده ها هزارى که به علتی از علل ("یا به حیل، یا به حالت، یا به زاری، یا به زور") به دنبال خامنه ای ها و احمدی نژادها راه می افتند و رژه می روند را "مردم" خطاب نمی کنیم؟ صدها هزار روستائی چشم و گوش بسته ای را که جز طرفداری از هر رژیم سیاسی حاکم، نه چیزی می دانند و نه می توانند را، "مردم" نمی خوانیم و شعارهای شان را هم شعارها و خواسته های مردم نمی دانیم.

دو. واقعیت این است که در این مورد هم به قول شاملو "طوفان فرزندان ناهمگون زائیده"، چرا که دیکتاتوری دینی حاکم و سیاست های سرکوبگرانه و عوامفریبانه رژیم، ملت ایران را به گروه ها و دستجات ناهمگون چندی تقسیم کرده است. هر دسته و جمعی هم در رابطه با رژیم به راهی می رود. جمعی شکنجه و کشته می شوند، جمع دیگری شکنجه کرده و می کشند. جمعی زندانی می شوند و جمع دیگری نان زندانبانی می خورند. جمعی از برکت رژیم میلیارد شده و در پول غرق اند، جمع دیگری خرج تحصیل بچه هایشان را هم در نمی آورند. جمعی تحت نشئه تریاک دینی به گله امت اسلامی پیوسته و با اشاره هر فروشنده دین، به دنبال این یا آن ملا و سید می دوند، در حالی که جمع دیگری، برای سرنگونی رژیم دین فروش و رسیدن به آزادی و دموکراسی از دادن جانشان هم دریغ نمی ورزند.

اینان همه "مردم ایران" اند، اما همه در یک "اقلیم" هم نمی گنجند. همه ایرانی اند، اما همه به طور یکسان درکی از آزادی و دموکراسی ندارند، و برای آزادی و دموکراسی ایران و ایرانی اهمیتی قائل نیستند. همه ایرانی اند و نام ایرانی دارند، اما همه با یک عنوان قابل نامگذاری نیستند. همه در صف مشترکی جا نمی گیرند و همه صف ها هم در جهت آزادی مردم ایران از دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی حرکت نمی کنند. همه در حرکات سیاسی و اجتماعی به نوعی سهیم اند، اما همه حرکات سیاسی در جهت منافع ایران و ایرانی و برای حمایت از آزادی و دموکراسی در ایران پیش نمی روند. در نتیجه، نه هر جمعی "مردم و مردم ایران" است و نه حمایت از هر جمع و "حرکت و جنبش خلقی و توده ای" به راه رهائی مردم می رود، یا به سود توده های مردم تمام می شود. از این زاویه نیز، عنوان کردن مفهوم همگنی به نام "مردم ایران" در مسائل سیاسی روز، عنوان عوام فریبانه ای بیش نیست. به عبارت دیگر، تا زمانی که آزادی و دموکراسی برقرار نشده و همه مردم ایران فرصت های برابر زندگی نیافته و به طور برابر قادر به بیان و اظهار نظر آزاد نشده اند، هیچ رأی و نظری، به سود یا ضرر مردم، نماینده خواست و گزینش "کلیات مردم ایران" نیست!

سه. با این وجود، امروزه شعبه بازان طرفدار رژیم، عنوان "مردم ایران" را نیز مانند بسیاری عناوین قابل بحث دیگر، برای از بین بردن خط فاصل بین آزادی و آزادی خواهان با دیکتاتوری و دیکتاتورها مورد استفاده قرار می دهند. طرفداران رژیم دیکتاتوری را با هواداران آزادی مخلوط می کنند. شکنجه گران را با قربانیان شکنجه در یک ترازو قرار می دهند. "جنبش دو خردادی" رژیمیان را "جنبش دو خردادی مردم" لقب می دهند. "جنبش سبز" طرفدار رژیم دیکتاتوری اسلامی را "جنبش سبز مردم ایران" می خوانند، و این همه را به جای "جنبش رهائی بخش مردم ایران" به خورد ایرانیان ساده دل و ناآشنا می دهند. اینان با این طرفدها، سعی دارند احساسات بشردوستانه و میهن دوستی توده مردم و جوانان ناآشنا به تحولات تاریخی و سیاسی را برای جازدن بی قلب ترین دیکتاتورهای رژیم جمهوری اسلامی به عنوان ناجیان و رهبران آزادی مردم ایران مورد استفاده قرار دهند.

۳) "مردم" یا "منافع مردم"

یک. از این بحث همچنین این نتیجه حاصل می شود که شرکت توده ها و جمعیت های پرشمار این یا آن دسته از مردم در این یا آن حرکت سیاسی، به تنهایی ملاکی برای **مردمی بودن**، حق بودن و "قابل دفاع بودن" آن حرکت نیست. به بیان دیگر، "**نیروهای مردمی**" باید از **منافع مردم دفاع کنند** و نه از حرکت این، یا آن دسته و بخش از مردم. "نیروهای مردمی"، نه نیروی دنباله رو "مردم" و توده ها، بلکه نیروی دنباله رو "منافع مردم" و توده هاست. فرق هواداران مردم با پوپولیست ها (محبوبیت طلبان)، سیاست بازان و عوام فریبان نیز در همین است. اینان، همان گونه که از نامشان پیداست، به دنبال کسب محبوبیت اند و به این خاطر هم از هر حرکت خوب و بد مردم حمایت می کنند. اینان به **سود و ضرر مردم** دل نمی سوزانند، بلکه تمام هم و غم شان، سوار شدن بر **گرده مردم** از هر راهی و به هر شیوه ای است. شبیه آن نوکری که به خاطر بیزاری اربابش از غذای بادمجان، در باب مضرات آن سخن می گفت، و به وقتی که دل اربابش غذای بادمجان می خواست، مدتها از فوائد بادمجان تعریف می کرد. وقتی هم به خاطر این دوگانگی با اعتراض اربابش رو به رو شد، توضیح داد: "**قربان! من نوکر شما هستم، نه نوکر بادمجان!** شما دوست بدارید، تعریفش را می کنم، نداشته باشید، بدیش را میگم!". اینها هم بی توجه به این که چه حرف و کاری به سود مردم است، حرفی می زنند و کاری می کنند که مورد علاقه مردم مورد نظرشان است.

بر خلاف اینان، **نیروهای مردمی، هواداران منافع مردم اند** و برای انجام این مهم گاهی حتی مجبورند حرف هائی بزنند که باب روز نیست. نظریاتی را نقد بکنند که برای مردم و حتی "اکثریت مردم" و توده های پر شمار مقدس جلوه می کنند. فرق است بین به دنبال **منافع مردم بودن** با **صرف کسب رضایت مردم به هر بهائی**. رضایت مردم شرط است، اگر و فقط اگر با منافع مردم منافات نداشته باشد.

البته ایده آل آن است که **نیروهای مردمی** با مردم همفکر باشند، در کنار آنان بایستند و رضایت آنان را جلب بکنند. اما اگر آنان مجبور به انتخاب شوند، باید به خاطر **حفظ منافع مردم**، بیه نارضایتی و حتی دشمنی مردم و بخش هائی از مردم را هم به تن بمالند و به خاطر جلب رضایت مردم از منافع مردم صرف نظر نکنند.

دو. این البته به معنی آن نیست که مردم همیشه علیه منافع شان حرکت می کنند، یا **نیروهای مردمی** همیشه مجبور به انتخاب بین مردم و منافع شان اند. آنان باید برای دادن اطلاعات درست و سودمند به مردم بکوشند و مردم را برای گزینش درست یاری دهند. اما اگر با این وجود، مردم راهی را برگزینند که مغایر با منافع درازمدت و تاریخی شان است، آنان به صرف وفاداری به منافع مردم، از انتقاد از این تصمیم عمومی نمی هراسند و نباید هم بهراسند.

این نقد گرایی البته در چهارچوب اصول آزادی و دموکراسی انجام می گیرد. **فرق نقدگرایی** اینان با آن چه اسلامیان "**امر به معروف و نهی از منکر**" می خوانند نیز در همین جاست. اسلامیان بدین وسیله به مردم امر و نهی می کنند و این آغازی برای اعمال قدرت و ممانعت از جریان آزاد اطلاعات و بالاخره ممنوع کردن حق تصمیم گیری آزادانه مردم است. بر عکس، انتقاد و رو در روئی **هواداران مردم**، لازم و ملزوم رعایت اصول آزادی و دموکراسی است. "**نیروهای مردمی**" علیه هرگونه تحمیل و امر و نهی به مردم اند، و حتی سر به راه آزادی بیان و حق گزینش مردم می دهند. **نیروهای مردمی** از دموکراسی به معنی "**حکومت مردم**" هواداری می کنند و به اراده و تصمیم مردم، بی توجه به آن که دوستش می دارند یا نه، احترام می گذارند. این احترام گذاشتن اما به معنی تسلیم شدن در برابر خواست و اراده اکثریت جامعه نیست. به معنی ساکت شدن و خاموش ماندن در برابر تصمیم مردم و حتی اکثریت مردم و توده ها نیست. **نیروهای مردمی** باید در همان چهارچوب های آزادی و دموکراسی، از نظریات مخالف اقلیت ها و فرد فرد جامعه حراست کنند و **از حق بیان و نقد فرد فرد جامعه و شخص خود نیز نگذرند**.

بر این اساس اگر یک زمانی دموکراسی به معنی حکومت اکثریت جامعه بود، امروزه در کشورهای مدنی به حوزه وسیع تری گسترش یافته و به معنی "**احترام به حق حکومت اکثریت همراه با حفظ و حراست حقوق و آزادی های اقلیت ها و فرد فرد جامعه**" است. این است که هواداران مردم، به وقتی که در اقلیت یا حتی تنهائید، باید به عنوان فرد و اقلیت، به خود حق ابراز نظر قائل شوند و حتی به بهای ناخوشنودی اکثریت مردم، از حق مخالفت، افشاگری، کفرگویی و مبارزه روشنگرانه خود و دیگران دست بر ندارند.

سه. اینجاست که وظیفه اخلاقی هواداران مردم، به خصوص روشنفکران جامعه محکوم به جهالت ما ایجاب می کند که **بدون هراس از این که چه تعدادی از مردم مورد خطاب اند**، هر حرکت یا بی حرکتی را در مقایسه با اهداف و منافع جنبش **رهائی طلب مردم ایران** مورد ارزیابی و انتقاد قرار دهند، و دست آوردهای خود را بدون هرگونه نگرانی از رضایت یا نارضایتی اکثریت یا حتی تمامی مردم جامعه به میان مردم و توده ها ببرند. داده های تاریخی نشان می دهند که دستیابی مردم به افکار

و اندیشه های نقد آمیز، سطح آگاهی شان را بالا می برد، بر توانمندی شان برای برخورد با شبهه های رایج و غیرعقلانی می افزاید، و گزینش های بعدی آنان را منطقی تر می سازد. این نتیجه البته که بدون بها و به این آسانی ها به دست نمی آید. "هواداران مردم" باید بتوانند بهای این روشنگری عمومی را با مبارزه فداکارانه خود بپردازند.

بخش ۲

جهان در حال دگرگونی
- گره ها و دوراهی ها

فصل ۱

جهان پس از جنگ سرد

- ظرف جهانی

با وجود این اتفاقات و واقعیت های تعیین کننده درونی، نباید فراموش کرد این همه که در داخل کشور و بین ایرانیان اتفاق افتاده و می افتد، فقط یک سوی جریان مبارزه و ضد مبارزه برای آزادی و آزادزیستن است. سویه دیگرش ناشی از واقعیت های بیرونی و تغییر و تحولاتی است که در جهان و منطقه پیش آمده و می آید. سرنوشت سیاسی - اقتصادی ایران در نقطه برخورد این عملکردها و عناصر داخلی و خارجی شکل می گیرد و تغییر می یابد. بدون شناخت این زمینه در هم بافته شده و به هم پیوسته داخلی و خارجی، هم درک و فهم اتفاقات جاری با دشواری رو به روست و هم یافتن راهی برای چاره جوئی آن ها ناممکن است. این است که برای پاسخ به بسیاری از سؤالات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی موجود لزوماً باید این بررسی را با نگاهی ولو گذرا به اتفاقات جهانی و منطقه ای تکمیل کرد

اتفاقات ایران لااقل در جهان امروزی که با ترم های "جهانمداری" (گلوبالیسم)^{۲۹} و "پسامدرنیسم" (پست مدرنیسم)^{۳۰} تعریف می شود، نه منفرد و نه منحصر به ایران و ایرانی اند. البته که بازیگران اصلی هر اتفاق و تغییر و تحولی در ایران، ما مردم ایران ایم، ولی نه ما تنها بازیگران این اتفاقاتیم و نه این اتفاقات فقط محصول مبارزه، عملکرد و دخالت عناصر مردمی و ضد مردمی کشور ماست.

جهان امروزی با ۱- ارتباطات تنگاتنگ و نزدیک، و ۲- تغییر و تحول پرشتاب در همه عرصه های زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مشخص می شود. این ارتباطات و تغییرات در همان حال، چند سویه و متقابل اند. بدین معنی هم باعث اتفاقات و تحولات محلی و ملی می شوند و هم از آنها تأثیر می پذیرند.

جهان امروزی در همان حال، با تحولاتی تجربه نشده، تاریخی و پیچیده مشخص می شود. تجربه نشده به این سبب که بسیاری از تحولات امروزی برای اولین بار در جهان اتفاق می افتد. تاریخی بدین سبب که این اتفاقات، هویت و کارکردهای بسیاری از مناسبات پیشین را تغییر می دهند. و پیچیده از آن رو که این تحولات امروزی با الفباها و علائم دوره های پیشین قابل خواندن و فهمیدن

²⁹ globalization

³⁰ postmodernism

نیستند و قواعد و قوانین خاص خود را دارند. دوره قبلی، دوره دو بلوک بودن جهان و جنگ سرد، هم دوره تجربه و کشف شده بود، هم ایدئولوژی ها و زاویه های دید تعریف شده داشت و هم نمونه های تجربی داشت. از این رو نیز، دوره قبل که تا زمان فروپاشی شوروی در آغاز ده ۱۳۷۰ شمسی - ۱۹۹۰ میلادی ادامه یافت، دوره قابل تعریف و توضیح بود. اما جهان و دروه امروزی قبل از آن که فرصت کشف، تعریف و توضیح بدهد، در عرصه های مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به اجرا در می آید. به اجرا در می آید بدون آن که به شناخت و تعریف شان فرصت بدهد. این است که جهان امروزی نه با اطلاعات و دانش های دوره پیشین به تمامی قابل تعریف و توضیح است و نه هنوز تعریف قانونمندی برای خود یافته است.

تغییر و تحول ایران در این ظرف تاریخی، سیاسی و اجتماعی پیچیده و کشف نشده اتفاق می افتد، و از مناسبات پیچیده درون آن نیز تأثیر می پذیرد. از این رو، برای شناخت اتفاقاتی که در ایران و در رابطه با آن می افتد، یا می تواند بیافتد، نیازمند تعریف این معادلات و پارامترهای جهان پیچیده امروزی و تغییراتش هستیم. نیازمند شناخت ویژگی های جهانمندی، پسامدرنیسم و اتفاقات ناشی از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، و همچنین نیازمند کشف قانونمندی های این تحولات جهانی در رابطه با "رهائی ایران از این باطلاق تاریخی" هستیم. هم از این رو در زیر بخشی از این اتفاقات را در رابطه با تحولات ایران مورد بحث قرار می دهیم.

تقسیم دوباره جهان و ارثیه "استراتژی سبز"

۱) استراتژی سبز اسلامی

هنوز پس از نزدیک به دو دهه، تقسیم دوباره جهان، که با فروپاشی اتحاد شوروی و نظام سوسیالیستی - کمونیستی در اروپا و آسیا آغاز شده، به پایان نرسیده و این جا و آن جا، تنش های سیاسی، نظامی و اجتماعی بی را سبب می شود. پروژه عضویت فعال کشورهای اروپای شرقی در اتحادیه اروپا و ناتو هنوز در نیمه راه خود است. برنامه سپر دفاعی آمریکا در خاورمیانه و اروپا دست به دست می گردد. اختلافات قومی و مرزی در گرجستان و مناطق نفتی حوزه بحرخرز، یوگسلاوی سابق، و بین کشورهای ارمنستان و آذربایجان، چین و ژاپن، کره شمالی و جنوبی و بسیاری مناطق دیگر هنوز ادامه دارند. جنگ عراق نمونه نظامی تقسیم دوباره جهان را به نمایش می گذارد و جنگ افغانستان نمونه تسویه حساب نظامی با نیروهائی است که آمریکا و غرب در شرایط جنگ سرد به وجود آوردند و حالا دیگر لازمشان ندارند. از این نوع اتفاقاتی که از گذشته به ارث رسیده و هنوز به نوعی حل و فصل نشده اند، فراوانند. "استراتژی سبز اسلامی" یکی از این ارثیه های باقیمانده است.

در دوره های پایانی دهه ۱۳۵۰ شمسی (۱۹۷۰ میلادی)، "استراتژی سبز اسلامی" در منطقه خاورمیانه و کشورهای مسلمان نشین به اجرا در آمد و از آن پس، راه برای دستیابی نیروهای **بنیادگرای اسلامی** به قدرت سیاسی هموار شد.

قبل از آن، اسلامیان این کشورها، هم برای خود سازمان و الیگارشسی دینی داشتند و هم در قدرت سیاسی کشورهای خود جایگاه ویژه ای به دست آورده بودند. آنان اما، با وجود این همه امتیازات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، به **طور سنتی** از کسب هژمونی سیاسی محروم بودند و راهی جز تبعیت از رهبران سیاسی حاکم بر کشور خود نداشتند.

ملایان ایران هم از این قاعده مستثنی نبودند. آنان در نیمه دوم قرن نوزدهم، یعنی از زمان به قتل رسیدن زنده یاد امیرکبیر تا دوره انقلاب مشروطیت، توانستند با استفاده از حمایت انگلستان به اوج قدرت تاریخی خود صعود کنند. خود را "نایب امام زمان" خواندند و فتوای خود را که تا آن زمان اعتباری بیش از نظر کارشناسی دینی نداشتند، دینی، الهی و لازم الاجرا اعلام کردند. آنان همچنین اداره نهادهای آموزشی و قضائی را به دست گرفته، سنت های شرعی خود را به نام قوانین الهی و ابدی به کشور تحمیل کردند^{۳۱}. با این وجود، هیچ کدام از کسانی که عالم و رهبر دینی خوانده می شدند، نه به فکر نشستن بر تخت شاهی افتادند و نه جرأت ابراز یک چنین اندیشه و ادعائی را در خود یافتند. اینان حتی به وقتی که با حمایت انگلستان با محمد علی شاه قاجار رو در رو قرار گرفته و پیروز شدند، جانشین کردن شاه را با شاهی دیگر، محمد علی شاه را با احمد شاه، شرط گذاشتند.

در همین راستا هم، از به قدرت رسیدن رضا شاه به جای احمد شاه حمایت کردند و در واقع، باز هم **شاه را با شاه** عوض کردند و نه با ملا و سید، یا رهبران این یا آن فرقه اسلامی. این سنت ادامه یافت تا جائی که خمینی به وقت قیام ارتجاعی اش در سال ۱۳۴۲ شمسی علیه "انقلاب سفید" و بندهای مربوط به "اصلاحات ارضی و حقوق سیاسی زنان"، جز نصیحت کردن شاهی که از سوی خودشان به "علیحضرت ظل الله" و "شاه شیعه" ملقب شده بوده، هیچ حرفی برای زدن نداشت، و به هیچ **آلترناتیو ماسالاری** به جای **شاه سالاری** نمی اندیشید، یا نمی توانست بیاندهد.

۲) یک قیام ارتجاعی و دو سرنوشت مختلف

در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ دلایل زیادی برای شکست قیام ارتجاعی خمینی وجود داشت. او می خواست با جلوگیری از اصلاحات ارضی و شرکت سیاسی- اجتماعی زنان، سدی در برابر تحول جامعه ایران ایجاد کند. مردم طبقه متوسط شهرهای ایران که چشم امید به نتایج اصلاحات در حال آغاز "انقلاب سفید" دوخته بودند، از این حرکت ارتجاعی حمایت نکردند. در ضمن، آمریکا و غرب با تمام نیرو در پشت سر محمد رضا شاه ایستاده بودند. شاه تازگی ها به عنوان مجری

^{۳۱} ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "توسعه مدرنیسم و اسلام گرائی در ایران و ترکیه".

"استراتژی ۳۳ اول جهانی" در ایران انتخاب شده بود. این استراتژی که در ایران به صورت پروژه "انقلاب سفید" به اجرا گذاشته شد، به تازگی از سوی جان اف کندی برای اجرا به شاه ایران دیکته شده بود.

اما این بار در سال ۱۳۵۷ شمسی، قیام ارتجاعی طرفداران خمینی در قم و سپس تبریز با حمایت بسیاری از مردم طبقه متوسط شهرها رو به رو شد. این بار، هم مردم شهرها از "انقلاب سفید" ناامید و روگردان شده بودند، و هم آمریکا و غرب دست از حمایت از "انقلاب سفید" و مجری اش "محمد رضا شاه" برداشته بودند. حمایت قبلی آنان از شاه ناشی از به اجرا در آمدن استراتژی جدید آمریکائی به نام "استراتژی اول جهانی" و انتخاب شاه به عنوان مجری پروژه ایران بود. در آن موقع، هیچ اقدامی علیه شاه به تصویب جهانی نمی رسید و هم از آن رو نیز، قیام ارتجاعی ۱۵ خرداد خمینی به شکست محکوم شده بود.

در سال ۱۳۵۷ اما، استراتژی سابق تغییر یافته بود و به جای آن، "استراتژی سبز اسلامی" در برنامه قرار گرفته بود. از این رو، شاه و سایر مجریان پروژه های استراتژی اول در کشورهای مسلمان نشین، دیگر مورد نیاز نبودند و حتی مانعی در راه پیاده کردن استراتژی جدید "سبز اسلامی" به حساب می آمدند. این بود که از دید ابرقدرت های بازار جهانی به سرکردگی آمریکا، "شاه رفتنی بود"، که رفت، و خمینی آمدنی بود، که آمد.

"استراتژی اول جهانی" به چه معنی بود؟

- پرتاب سنگ به تاریکی

لازم به یادآوری است که استراتژی های جهانی که به وسیله ابرقدرت های جهانی تهیه و تنظیم می شوند، برنامه ها و پروژه های بلند مدت و بنیادی اند. و از همان رو، در درازمدت سرنوشت بسیاری از ملت ها و کشورها را تعیین کرده و تغییر می دهند. سرنوشت مبارزات آزادیخواهی ما نیز بی تأثیر از این استراتژی های جهانی نبوده و نیست. هم از این رو، همه کسانی که به نحوی از حرکات سیاسی تأثیر می پذیرند یا در این حرکات شرکت می کنند، باید این استراتژی ها یا راهبردهای جهانی را به خوبی بشناسند و از چگونگی کارکردهای آنها و تأثیرات شان بر حرکات سیاسی مربوط به منطقه و کشور شان اطلاع داشته باشند. به خصوص در شرایط جهانشمول موجود، مردم باید بدانند که این استراتژی ها چه صفتی هائی را در ایران به وجود می آورند، چه سیاست

^{۳۳} معادل با برنامه و پروژه درازمدت و بنیادی.

^{۳۳} ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "استراتژی استعمار نو - بحران ها و دگرگونی ها".

ها و خطوط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بی را به حرکت در می آورند، و در چه حرکات اجتماعی و سیاسی تأثیر گذاشته و از چه حرکتی تأثیر می پذیرند.

از این طریق یعنی از راه آگاهی از کم و کیف استراتژی های جهانی در حال اجرا، مردم و نهادهای آزادخواهی همچنین می توانند دوست و دشمن خود را به درستی بشناسند و بدانند که رهبران و استراتژی سازان جهانی در کدام سوی صف بندی های موجود در ایران ایستاده، و بین مردم سرنگونی طلب و رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی در ایران کدام را بر می گزینند، گزیده اند و خواهند گزید و چرا؟ آیا آن طوری که خیلی ها ادعا می کنند، آمریکا یا سایرین می خواهند مردم ایران را از سیطره جمهوری اسلامی برهانند، یا که برعکس، اینان آتش بیار معرکه اند و برای هر چه بیشتر غرق شدن مردم ایران در باطل اسلام بنیادگرای خود در کنار رژیم جمهوری اسلامی ایستاده اند؟

این همه نشان می دهد که بدون شناخت درست استراتژی های جهانی امکان پاسخ به سؤالات مربوط به ماهیت صف بندی های رژیم اسلامی ممکن نیست. بدون پاسخ به این نوع سؤالات اساسی نیز، مبارزه کردن برای رهائی و دموکراسی و حتی خواب دموکراسی و آزادی دیدن مانند پرتاب سنگ به تاریکی است. این است که برای شناخت این چگونگی ها و پاسخ به سؤالات اساسی در مورد سرنوشت آزادی و دموکراسی در ایران، لازم است نگاهی ولو بسیار کوتاه به محتوا و ساخت های مختلف استراتژی های جهانی در منطقه و کشورمان بیندازیم و تغییر و تحول آنها را در رابطه با بازی هائی که در ایران به اجرا در می آیند، زیر ذره بین تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

۱) بحران و رفع بحران

آن چه "استراتژی اول جهانی"^{۳۴} خوانده می شود، بر تئوری های اقتصاددان انگلیسی جان مایرد کینز^{۳۵} در مورد بحران جهانی ۱۹۲۹ میلادی (۱۳۰۸ شمسی) بنا شده است. در این سال یک بحران اقتصادی که تاکنون سابقه نداشته، تا به جایی نهادهای اقتصادی آمریکا و سپس اروپا را متوقف کرده و به ورشکستگی کشانید که بسیاری به این نتیجه رسیدند که دیگر پایان نظام سرمایه داری فرا رسیده و حالا جز به خاکسپاری آن، راه چاره ای نیست. کینز بعداً این دوره تاریخی را مورد تحقیق قرار داد. به نظر او "بحران جهانی ۱۹۲۹ میلادی که می رفت کل نظام کاپیتالیستی غرب را فرو بپاشد، می توانست با دخالت های اقتصادی - سیاسی دولت های غربی، مخصوصاً دولت، بانکها و بانک مرکزی ایالت متحده آمریکا، به کنترل در آید." این نظریات از سال ۱۹۶۰ دوباره توجه دموکرات ها را که زمام امور در ایالات متحده را به دست گرفته بودند، به خود جلب کرد و به کمک تکنیک های جدید اقتصادی - سیاسی به کار گرفته شد. این سیاست اساس دکتورین کندی -

^{۳۴} ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "استراتژی استعمار نو ..."

^{۳۵} J.M. Keynes

جانسون و نیکسون-کیسینجر را تشکیل داد و به عنوان "استراتژی جدید یا اول جهانی" در جهان سرمایه داری آنروز به اجرا گذاشته شد.^{۳۶}

۲) موازنه "قدرت خرید" و "ظرفیت تولیدی"

بازشناسی و تحلیل "استراتژی جدید جهانی" کاملاً روشن بود. از یک سو در کشورهای توسعه یافته صنعتی، میزان بیکاری در حد بالا سیر می کرد و به خاطر کمبود مصرف و تقاضا، ظرفیت تولیدی به حد کافی مورد استفاده قرار نمی گرفت. و از سوی دیگر، در کشورهای رو به توسعه پیرامونی (حاشیه ای غیر صنعتی مثل ایران)، مردم نیازمند استفاده از کالاهای مصرفی جدیدی بودند که در کشورهای صنعتی تولید می شدند. با وجود این نیاز، مردم این کشورها به خاطر کمبود درآمد، قدرت خرید و مصرف این کالاها را نداشتند. در یک چنین شرایطی، افزایش قدرت خرید مردم در کشورهای رو به توسعه پیرامونی^{۳۷} مانند ایران می توانست تقاضا برای صادرات کشورهای توسعه یافته را برانگیزد، و تولید و اشتغال در این کشورها را افزایش دهد. بدین ترتیب، هم اقتصاد جهان سرمایه داری از رکود موجود رها می شد^{۳۸}، و هم کشورهای صنعتی غرب می توانستند کمبود تقاضا در بازارهای خود را از طریق ایجاد مصرف در کشورهای پیرامونی جبران کنند.

۳) ضرورت اصلاحات زیربنایی در کشورهای پیرامونی

رسیدن به این هدف اما، بدون اصلاحات بنیادی، افزایش کار مژدی و بالابردن درآمد و قدرت خرید مردم کشورهای پیرامونی، ممکن نبود. این بود که استراتژی اول جهانی از مجموعه سه پروژه به هم پیوسته شکل گرفت:

۱. گزینش کشورهای رو به رشد پیرامونی یی که دارای ظرفیت های بنیادی بالقوه برای توسعه و پیوستن به بازار جهانی بودند.
- دو. اجرای اصلاحات بنیادی در این کشورهای برگزیده برای ممکن ساختن توسعه اقتصادی و اجتماعی و الحاق بازارهای آن ها به بازار جهانی.
- سه. توزیع سرمایه به این کشورها برای سرعت بخشیدن به گردش اقتصادی "واردات- تکمیل (مونتاز) - مصرف". توزیع سرمایه می بایست بنیادهای اقتصادی و اجتماعی کشورهای پیرامونی را توسعه دهد، به رشد تولید و مصرف بیانجامد و بر سرعت گردش سرمایه افزوده، به افزایش درآمد و سود منجر شود. "سود افزوده بر مصرف" هم می بایست به کشورهای صنعتی صاحب سرمایه، منتقل شده و رکود اقتصادی آن ها را درمان و رفع و رجوع کند.^{۳۸}

^{۳۶} پیشین، ص ۱۵.

^{۳۷} استراتژی استعمار نو ... پیشین، ص ۷۵.

^{۳۸} پیشین.

بدین ترتیب، استراتژی اول بازار جهانی، **اجرای اصلاحات** در کشورهای پیرامونی انتخاب شده را در برنامه خود قرار داد. درست است که هدف این "اصلاحات" آماده کردن این کشورها برای "بهره‌کشی" (بهره‌کشی از راه توسعه!) بود، ولی با این وجود، بسیاری از این کشورها را قدم بزرگی رو به جلو برد و راه را برای گذر آن‌ها از دوره سنتی ماقبل سرمایه‌داری به سرمایه‌داری هموار کرد.

بهره‌مندی این کشورها از این استراتژی و **فرصت‌های تاریخی** آن متفاوت بود و در کشورهای مختلف از کره جنوبی تا فیلیپین و از ایران تا آرژانتین به نتایج متفاوتی انجامید.

۴) **گزینش ایران و "انقلاب سفید"**

استراتژی اول بازار جهانی، در زمان رئیس‌جمهوری جان اف کندی به مرحله اجرا در آمد، و از همان آغاز نیز، ایران به عنوان یکی از کشورهای پیرامونی که دارای **منابع بالقوه** و موقعیت استراتژیک سیاسی-اقتصادی بود، برای پیوستن به آن برگزیده شد. اصلاحات معروف به **"انقلاب سفید"** این استراتژی جهانی در ایران را نمایندگی می‌کرد.^{۳۹}

"اصلاحات شش ماده‌ای انقلاب سفید" با تمام نواقص و محدودیت‌هایش به تحولی تاریخی در این کشور دامن زد. راه‌گذر از صورتبندی زمینداری به سرمایه‌داری را باز کرد. با این اصلاحات، ساختار نظام کهنسال و کهنه زمینداری در ایران در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به لرزه در آمده و در اینجا و آنجا فرو ریخت. گردش سرمایه در تهران و شهرستانها تسریع شد. ساخت طبقاتی ایران از ریشه تغییر یافت و نظام طبقاتی سرمایه‌داری در شهرها رشد یافت. بر حجم طبقه کارگر صنعتی افزود و **طبقه متوسط و اقشار میانی جامعه** توسعه یافت. این اصلاحات همچنین بر حجم تولید و مصرف کالاهای مصرفی در شهرها افزود و سطح رفاه عمومی شهرنشینان را افزایش داد. صنعت مونتاژ رشد کرد و به سهم خود، باعث رشد تکنولوژی در جامعه شهری شد و راه را برای توسعه صنعت مصرفی مونتاژ در ایران هموار کرد.

به یمن این اصلاحات و کمک‌های خارجی آمریکا، تهران و شهرهای بزرگ ایران در ده ساله اول اجرای این اصلاحات رو به بازسازی نهادند و از آن پس با آغاز دهه ۱۳۵۰ شمسی با افزایش تاریخی بهای نفت، قدم‌های بلندی در جهت نوسازی بر داشته، به صورت شهرهای مدرن امروزی در آمدند.

فرهنگ و مدنیت اروپائی در شهرها و میان شهرنشینان طبقه متوسط رو به رشد گذاشتند و نهادهای اجتماعی دوره رکودی نوع روستائی و ماقبل سرمایه‌داری رفته رفته جای خود را به نهادهای مدرن شهری و سرمایه‌داری دادند.

^{۳۹} ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "استراتژی استعمار نو...".

"خانواده گسترده" جای خود را به "خانواده هسته ای" داد. ساختار نهاد جمعی و کلکتیو در گروه های جماعتی و خویشاوندی تغییر یافت و فردگرایی در خانواده های هسته ای شهری رو به گسترش نهاد. گرایش به برابری جنسی علیه مناسبات پدرسالارانه سنتی شوریدن آغاز کرد. زنان وارد بازار کار شدند. بر درآمد و رفاه عمومی افزود و طبقه متوسط شهرها قادر به خرید و مصرف محصولات جدید مصرفی شد. "فرهنگ مصرفی" دوره سرمایه داری جای فرهنگ "فناخت و رضایت" سنتی را گرفت. همزمان، باران دلارهای نفتی، "کاخ نشینان" و "کوخ نشینان" را در متروپل چند میلیونی تهران گرد هم آورد. فاصله طبقاتی شدید تر، و اختلافات طبقاتی عمیق تر شدند. اختلافات و تضادهای طبقاتی، از رضایت و خوشنودی مردم در دور اول اجرای اصلاحات کاست. حمایت مردم از اصلاحات جای خود را به اعتراض علیه نظام سیاسی و معجریان داخلی (شاه و دربار) و حامیان خارجی اش (آمریکا) داد.

تغییر "استراتژی اول جهانی" به "استراتژی سبز اسلامی"

۱) "استراتژی سبز" و مصاحبه استخدای خمینی
حالا از آغاز نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ شمسی، پس از ۱۵ سال از آغاز اصلاحات "انقلاب سفید"، ناامیدی از تحولات اقتصادی و اجتماعی در جامعه گسترش یافته بود. دیگر هیچ شهرنشینی با هر درآمد و مصرفی از سهم خود و وضع موجود راضی نبود. دیکتاتوری، ارتشاء و پارتی بازی شایع شده بود و اختلافات شدید طبقاتی در جوامع شهری بر آتش این نارضایتی ها دامن می زدند. با افزایش فاصله عظیم اجتماعی و اقتصادی بین شهر و روستا، و همچنین بین شهرها و حاشیه های شهری، بخش بزرگی از مردم شهرنشین پشت به اصلاحات و مدرنیسم وارداتی و نظم اجتماعی سرمایه داری وابسته کردند. مسئولیت مسائل و مشکلات ناشی از اصلاحات و مدرنیسمی که نتوانسته بودند به انتظارات مردم پاسخ دهند، به حساب شاه و دربار در داخل و مرجع خارجی آنها یعنی آمریکا نوشته شد.

بسیاری از مردم تحصیل کرده برآمده از طبقه مدرن شهرها، راه رهایی از این اوضاع، نابرابری و "دیکتاتوری مدرن" را در ترک مدرنیسم و بازگشت به ریشه های فرهنگی و تاریخی خود می یافتند. از اینان بسیاری به سبب رکود فکری پی که سانسور و سرکوبی درازمدت دوره مدرنیسم پهلوی به وجود آورده بود، به آسانی به دام مترجعین بنیادگرا افتادند و راه حل مسائل ناشی از توسعه و مدرنیسم را نه در توسعه بیشتر و بهتر، بلکه در محکوم کردن توسعه و مدرنیسم و بازگشت به بنیادهای جهل و جهالت اسلامی یافتند. در یک چنین فضای مه آلود، اسلام سیاسی به عنوان عنصر جایگزین در افکار عمومی مردم ناراضی جای گرفت و به خورد مردم چشم و گوش بسته برآمده از دیکتاتوری دوره سلطنت داده شد.

این بود که این بار بر خلاف قیام ورشکسته ۱۵ خرداد ۱۵ سال قبل، بسیاری از مردم شهرها و به خصوص مردم برآمده از طبقه متوسط شهرنشین، به هواداری از قیام های ارتجاعی طرفداران خمینی در برابر مدرنیسم شاه بلند شدند.

این تحولات درست در زمانی اتفاق می افتادند که آمریکا و غرب، مراسم تدوین "استراتژی اول جهانی خود" را در اینجا و آنجا به اجرا نهاده بودند و به جای آن، شرایط را برای پیاده کردن استراتژی جدید سبز اسلامی^{۴۰} خود در منطقه خاورمیانه و کشورهای مسلمان نشین آماده می کردند.

استراتژی جدید، از نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ شمسی رفته رفته در اینجا و آنجا بر حرکات جدید اسلامگرایی افزود و نقش سنتی رهبران اسلامی در کشورهای مسلمان نشین را از ریشه تغییر داد. تخت های سلطنت و حکومت زیر پای نمایندگان مدرنیسم دوره "استراتژی اول جهانی" شروع به لرزیدن کردند. دیگر تاریخ مصرف رهبرانی همچون بوتو در پاکستان و محمد رضا شاه در ایران به پایان رسیده بود یا رو به پایان بود.

استراتژی سازان غرب، برای یافتن جانشینانی که می بایست از عهده وظایف متفاوت آینده بر آیند، رایزنی آغاز کرده و برای یافتن چهره متفاوتی که بتواند استراتژی سبز اسلامی را در ایران هم مرز شوروی و کشورهای عربی خاورمیانه به اجرا در آورد به جستجو پرداختند. یک رهبر شیعی متعصب و بنیادگرا^{۴۱} محبوب ترین آلترناتیو برای آغاز این "استراتژی سبز نو استعماری" در شرایط ایران بود. قرعه به نام خمینی اصابت کرد و این پیر مرد به تاریخ پیوسته حوزه دینی نجف برای مصاحبه استخدامی به پاریس پرواز داده شد!

۲) "پروژه رژیم جمهوری اسلامی" ناشی از "استراتژی سبز" آمریکائی بود

"استراتژی سبز آمریکائی" ابتدا با کودتای اسلامگرای نظامیان پاکستان به مرحله اجرا در آمد. در سال ۱۳۵۶ شمسی، بوتو سمبل مدرنیسم غرب در پاکستان با کودتای ضیاء الحق سرنگون شد. قوانین شرعی به اجرا در آمدند و برنامه مشترک آمریکا، عربستان سعودی و پاکستان برای تربیت طالبان های افغانستان شروع شد. سال بعد، محمد رضا شاه، سمبل مدرنیسم در ایران و منطقه به سادگی از تخت سلطنت خود سرنگون شد و رژیم جمهوری اسلامی دست ها را برای بازگرداندن کشور به بنیادهای اسلامی و صدور "انقلاب اسلامی" به عراق، لبنان، فلسطین و غیره بالا زد. در

^{۴۰} پروژه منطقه ای و جهانی "کمر بند سبز" را نباید فقط به عنوان ایجاد مانع در برابر گسترش کمونیسم و نفوذ اتحاد شوروی دید. این پروژه نیز همانند سایر استراتژی های دیگر جهانی برای پاسخ به مسائل عدیده و رسیدن به اهداف بهره کشی مختلفی تنظیم شده است. ر.ک. به مقدمه جلد دوم کتاب "قرائت قرآن غیر دینی".
^{۴۱} دیدیم که شیوه بهره کشی "استعماری یا استعمار نو"، بر خلاف شیوه بهره کشی امپریالیستی، نه از راه توسعه و گردش سرمایه، بلکه از راه ایجاد رکود، پس رفت و بازگشت به بنیادهای تاریک گذشته انجام می گیرد.

همان سال نیروهای طالبان به یاری اتحاد سه گانه مذکور، جنگ "آزادی بخش اسلامی" خود علیه "نیروهای کافر و اشغالگران کمونیست" را در افغانستان آغاز کردند. یک سال بعد، صدام حسین گذر به شریعت اسلامی در عراق را به رسمیت شناخت. در سال ۱۳۶۰، انور سادات رئیس جمهور مصر به گلوله بسته شد و در همان زمان، همکاری غرب و صندوق بین المللی پول با گروه اخوان المسلمین مصر برای سازمان دادن و افتتاح بانکهای بی بهره اسلامی در کشورهای نفت خیز عرب و به جریان انداختن سرمایه نفتی معروف به "سرمایه سبز" آغاز شد. این سرمایه می بایست ضمن ایجاد سود حلال اسلامی برای سرمایه داران نفتی خلیج، شبکه مالی - سیاسی اسلامی کشورهای مسلمان نشین را توسعه داده و شهروندان این کشورها را به امت اسلامی سرمایه داران اسلامی تبدیل سازد. در سال ۱۳۶۱ کودتای نظامی ترکیه، راه را برای به حکومت رسیدن اربکان رهبر حزب رفاه و پدر معنوی "حزب سفید" (آک پارتی AP) امروزی هموار کرد، و سال بعدش با بر سر کار آمدن فهد در عربستان، راه برای توسعه مبارزات سیاسی اسلامی، از آن میان فعالیتهای ضد کمونیستی القاعده و بین لادین هموار شد.

می بینیم که در عرض این پنج سال سرنوشت ساز مناطق بسیار بزرگی از کشورهای خاورمیانه و مسلمان نشین به زیر پرچم سبز اسلامی در آمدند و در همه این کشورها نیز، راه برای رشد بنیادگرایان اسلامی هموار شد. به جز طالبان و القاعده در پاکستان و افغانستان، حزب الله در لبنان، حماس در فلسطین و دستجات ریز و درشت تروریست های اسلامی در چهار گوشه جهان به عنوان پیامدهای بعدی این استراتژی منطقه ای و جهانی سازمان داده شدند. یک چنین تغییر بنیادی در نظام سیاسی موجود با چنان ابعاد وسیع منطقه ای و جهانی نشان می دهد که:

اولاً - استراتژی سبز اسلامی از آغاز یک پروژه جهانی بوده و به اجرا نهادن آن از عهده هیچ قدرتی جز امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا بر نمی آمده و،

ثانیاً - واقعه تغییر نظام سیاسی در ایران و بر سر کار آمدن خمینی و رژیم جمهوری اسلامی، از آغاز یک اتفاق سیاسی امروز و فردا و موقت نبوده، و بلکه استراتژی تاریخی و دراز مدت "سبز اسلامی" در کشورهای مسلمان نشین منطقه را نمایندگی می کرده و می کند.

مأموریت های جدید و تملید تاریخ مصرف رژیم بنیادگرای اسلامی در ایران

با سقوط بلوک شوروی در آغاز دهه ۱۳۷۰، به نظر می رسید که دیگر فرضیه "کمربند سبزی" که گویا می بایست دیواره ای در برابر توسعه کمونیسم بکشد، کار کرد خود را از دست داده است. اما اتفاقات بعدی به زودی نشان دادند که بنیادگرایان اسلامی در این کشورها هنوز وظائف مهمی به عهده دارند و می توانند برای توسعه بازار جهانی و تداوم بهره کشی امپریالیست ها در این کشورها نقش های مهمی به عهده بگیرند. هدایت توده های محروم به بهشت موعود، و اختصاص دادن

"ثروت و رفاه" به اصطلاح "بی مقدار! این جهانی" کشورهای مسلمان نشین به سوداگران خارجی و دلالان داخلی شان از آن جمله است. این بود که اینان، جز آنانی که همانند طالبان در افغانستان تاریخ مصرف شان به سر رسیده بود، **مهر مصرف دوباره خوردند.**

رژیم اسلامی ایران نیز یکی از این **رژیم های سبز ماندگار** بود و به عنوان اولین آزمایش پروژه جهانی بنیادگرایی اسلامی در کشوری با سابقه طولانی مدرن گرایی، هنوز وظائف مهمی در پیش رو داشت. برای نمونه، سودی که جنگ هشت ساله ایران و عراق به جیب اسلحه فروشان جهان ریخته بود، به چنان ارقام نجومی بی می رسید که به عنوان یک واقعه جهانی به ثبت رسیده بود. حالا نیز ادامه جریان دلارهای نفتی ایران و حتی امیران و شیوخ نفتی منطقه به شریان اسلحه سازان جهان، مدیون تهدیدهای میلیتاریستی ایران بود و و.

در فصول مربوطه توضیح خواهم داد که نیاز ابرقدرتهای تولید کننده اسلحه به یافتن کشوری که بتواند جای خالی تهدیدات شوری در مورد صدور انقلاب به کشورهای نفتخیز را پر کند، دلیل و علت اساسی گزینش ایران به عنوان اولین کشور بنیادگرای اسلامی بود. فقط کشوری مثل ایران با زمینه های فرهنگی، تاریخی و مذهبی متفاوت با کشورهای عربی می توانست برای کشورهای عربی تهدید به وجود آورد، میلیتاریسم را در این منطقه توسعه دهد، و رهبران خاورمیانه نفتخیز را مجبور به خرید تسلیحات و امنیت از اسلحه سازان بازار جهانی بکند. این است که **رژیم اسلامی ایران با آن کارنامه درخشان و این وظائف باقیمانده، از حمایت استراتژی سازان "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" برخوردار شده، و حتی می رود نقش های تاریخی مهم تری را در منطقه وسیعی از عراق تا به بیروت و از فلسطین تا به یمن و افغانستان به عهده بگیرد.**

در صفحات آینده، این وظائف و نقش های استراتژیک امروز و فردای رژیم اسلامی ایران را مورد بحث قرار خواهم داد.

فصل ۲

بازار جهانی

ساختارها و کارکردهای بازار جهانی

۱) جهان بدون مرز

امروزه، "بازار جهانی" که در ابتدا بازارهای کشورهای بلوک غرب را به هم پیوند می داد، با ورود کشورهای سوسیالیستی سابق، به ناگهان با توسعه ای تاریخی رو به رو شده، و نه فقط در اسم، بلکه در عمل نیز جهانی و جهانشمول شده است. این توسعه در نوع خود حادثه ای بیمانند و تاریخی است. چرا که برای اولین بار همه کشورهای جهان با استثنائاتی جزئی در یک بازار مشترک شرکت می کنند، و همه نیز به قاعده ها و قانونمندی های آن گردن می نهند.

"بازار جهانی" مکان معاملات و تقسیم کار جهانی ناشی از گردش سرمایه هاست. بازار جهانی، همچنین زمین "سود بری و سوددهی" یا به اصطلاح "بهره کشی قوی از ضعیف" بر اساس قواعد ناشی از گردش سرمایه است. با این وجود، همه کشورهای بر اساس قواعد "نه چندان عادلانه بازار جهانی" در بازی های بازار جهانی شرکت می کنند، یا مجبور به شرکت هستند. همه نیز به اندازه توان اقتصادی، قدرت تولید، فروش و مصرف، و همچنین بازار و سرمایه تحت کنترل خود در این بازار جهانی جای بازی دارند و در تقسیم کار آن شرکت می کنند.

بر این اساس، جهان در حال تجربه تاریخی همکاری در بازار جهانشمولی است که همه کشورهای، شرکت ها، کنسرن ها و کارتل ها و همچنین مجموعه تولیدات، معاملات و سرمایه های در گردش جهان را در بر می گیرد. این مجموعه هیولانی اکنون تا به حدی توسعه یافته که دیگر هیچ کشوری نمی تواند در بیرون بازار جهانی باقی مانده و بدون ارتباط با این بازار به رشد و توسعه خود ادامه دهد. به بیان دیگر، هیچ کشوری قادر به بیرون ماندن از این بازار و فرار از بهره کشی قانونمند آن نیست.

در حال حاضر، کشورهای برکنار مانده یا مثل کره شمالی به حاشیه نشینی جهانی روی آورده و به "رشد محدود و بسته" در درون مرزهای خود مجبور شده اند، یا مانند بنگلادش نه کالائی برای عرضه و نه سرمایه ای برای معامله دارند، یا مثل کشور قبیله ای سومالی هنوز به مرحله تولید، مبادله و مصرف سرمایه و کالا نرسیده اند.

۲) ترمولوژی "استعماری" و "امپریالیستی" در روابط جهانی

یک روابط حاکم بر بازار جهانی "سودبری و بهره‌کشی از راه سرمایه" است. این مناسبات را در مقام مقایسه با بهره‌کشی دوره استعماری^{۴۲}، "بهره‌کشی امپریالیستی"^{۴۳} می‌خوانیم. بهره‌کشی استعماری، بر چپاول دارائی‌های کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بنا می‌شده، و استعمارگران عموماً از هرگونه تغییر و تحول در کشورهای تحت استعمار خود خودداری می‌کردند. بهره‌کشی امپریالیستی اما، وابسته به توسعه بازار و گردش هر چه بیشتر سرمایه در داخل کشورهای تحت سلطه است. و به همین منظور، به طور ماهوی، هم از توسعه و تحول کشورهای پیرامونی خود سود می‌برد و هم نیازمند "توسعه" ولو تحت کنترل در این کشورهاست. این است که امپریالیست‌ها به طور معمول از تحولات اجتماعی و گذر جوامع وابسته از مناسبات پیش سرمایه داری به "سرمایه داری" حمایت می‌کنند.

دو. تاریخ مناسبات استعماری در جهان بسیار قدیمی و در نوع کلاسیک خود به حدود ۸۰۰ سال قبل از میلاد و تصرف و آباد کردن سرزمین‌های کناری نظامی و دریانوردی در اروپا از قرن شانزدهم آغاز و در قرن نوزدهم به اوج خود رسید. این مناسبات در شکل کلاسیک خود پس از جنگ جهانی دوم رو به فروپاشی نهاد.

در این دوره چند صد ساله، کشورهای ضعیف و ناتوان جهان، یکی پس از دیگری، به وسیله کشورهای اروپائی که به تکنولوژی جدید دست یافته بودند، اشغال شده و تحت اداره مستقیم آنان قرار گرفتند. اروپائیان با اشغال این سرزمین‌ها، همه دارائی‌های به درد بخور آنان را تاراج کرده و به کشور خود منتقل می‌کردند. اینان بعدها حتی از تاراج نیروی کار زنده مردم هم نمی‌گذشتند و مردم آفریقا را برای فروش در بازارهای برده داری آمریکا و غیره اسیر کرده و با خود می‌بردند. معادن، معابد، آثار باستانی و حتی قبور مردگان در جریان این تعرض جهانشمول به تاراج رفتند.

دریای مدیریتانه بر می‌گردد. در قرون اخیر، استعمار ملل به موازات رشد علوم و توسعه تکنولوژی بدین ترتیب، سیستم اقتصاد استعماری بر تاراج سرزمین‌های مستعمره بنا شده بود. از این رو هم، رشد و توسعه سرزمین‌های تحت استعمار، نه فقط مورد نیاز کشورهای استعمارگر و استعمارگران نبود، بلکه منافع درازمدت آنان را هم به خطر می‌انداخت. این بود که بسیاری از این کشورها و جوامع تحت اشغال، در دوره استعماری اجازه رشد و توسعه نیافتند و حتی مجبور به ادامه زندگی سنتی و فرهنگی عقب مانده خود شدند. ایران یکی از این کشورها بود. در این دوره، نیروهای سنتی

42 colonialism

^{۴۳} برخی از صاحبزنان ایرانی فکر می‌کنند که ترم امپریالیسم Imperialism برای "بهره‌کشی خارجی از راه سرمایه" به خاطر استفاده نادرست و بیشتر شعارگونه‌اش در بین ایرانیان بی اعتبار شده و بهتر است از کلمه دیگری به جای آن استفاده شود. با این وجود، این ترم در جهان و در ادبیات علمی تعریف شده است، و سوء استفاده از ترم‌های تعریف شده جهانی، نباید ما را به ترک این مفاهیم تعریف شده مجبور سازد. راه حل بدآموزی‌ها، اصلاح بدآموزی‌ها از طریق استفاده صحیح از آن‌هاست.

و ارتجاعی محلی به یاری استعمارگران خارجی بر قدرت و ثروت خود افزودند و با جانبداری ارتجاعی خود، عقب ماندگی کشور و جامعه شان را به سرنوشتی تاریخی تبدیل کردند. البته اکثر این کشورها در دوره قبل از استعمار نیز عقب مانده و فاقد رشد و توسعه بودند، اما استعمارگران و سیستم بهره کشی استعماری، با ممانعت از هرگونه تغییر و تحول، بر طول عمر این **عقب ماندگی سنتی** افزودند و به ماندگاری عرف، عادات و سنت های کهنه و ارتجاعی این جوامع یاری رسانیدند.

پس از جنگ جهانی دوم، نظام استعماری در جهان به طور رسمی به پایان رسید، ولی استعمارگران و سایر ابرقدرت های جهانی توانستند در بسیاری از این کشورها، بدون آن که احتیاج به حفظ اشغال نظامی- اداری مستقیم باشد، همان مناسبات **بهره کشی استعماری** را ادامه دهند. در حال حاضر، مناسبات **استعماری**، که امروزه **نو استعماری** خوانده می شود، با دو ویژگی خاص خود مشخص می شوند:

۱. **بهره کشی بر اساس رکود و عقب ماندگی و،**

۲. **سپردن قدرت سیاسی و اقتصادی به دست نیروهای ارتجاعی و بنیادگرا.**

سه. **ترم امپریالیسم** اما، به بهره کشی خارجی با استفاده از گردش سرمایه اطلاق می شود. از همین رو، این شیوه بهره کشی با شیوه های بهره کشی ماقبل سرمایه داری که مانع رشد و توسعه و گردش سرمایه بودند، به کلی متفاوت است. در اینجا ابزار سرمایه در مرکز مناسبات **بهره کشی خارجی قرار می گیرد**. بدین معنی، کاری انجام می شود، سودی تولید می شود و این سود به غارت می رود. در حالی که در بهره کشی نوع استعماری از گردش سرمایه و رشد نهادهای اقتصادی و سود حاصله جلوگیری می شد و به جای آن بنیادها و ثروت های طبیعی و انسانی به غارت می رفتند. به خاطر این عملکردهای مختلف، ترم "**بهره کشی امپریالیستی**" با **بهره کشی از راه توسعه** (یا بهره کشی توسعه ای) و ترم "**بهره کشی استعماری**"، با "**بهره کشی از راه رکودی**" (یا بهره کشی رکودی) مترادف و هم معنی است.

گذر از بهره‌کشی استعماری به بهره‌کشی امپریالیستی در ایران

۱) دوره گذر در ایران

ایران در سرتاسر قرن نوزدهم تحت بهره‌کشی استعماری روس و انگلیس قرار داشت.^{۴۴} در این مدت، هرگونه اصلاح و بهبودی به شدت ممنوع بود. قدرت سیاسی و اجتماعی به **نیروهای ارتجاعی** اشراف، ایلات و عشایر، و ملایان فرقه شیعه گری داده شده بود، و در مقابل، اصلاح طلبانی همچون امیر کبیر، سر به راه اصلاح طلبی خود می‌نهادند. از ورود و جریان سرمایه و رشد تولید و مصرف جلوگیری می‌شد و از افتتاح بانک و رشد مبادلات بازرگانی ممانعت به عمل می‌آمد.^{۴۵}

از دوره مشروطیت این رابطه تغییر یافت و در دوره پهلوی ها، ایران در رابطه با انگلستان و سپس با آمریکا وارد یک دوره گذر به **بهره‌کشی امپریالیستی** شد. از آن پس، ورود کالا و سرمایه به کشور افزایش یافت. بر حجم و سرعت گردش سرمایه افزوده شد. رفاه عمومی، حداقل در بخشی از لایه‌های شهرنشین رو به رشد گذاشت. مدارس و مؤسسات مدرن، صنایع مونتاژ، افزایش در آمد و قدرت خرید مردم، افزایش تولید و مصرف، شهرنشینی و عمران شهری بخشی از نمودهای چشمگیر این دوره‌های شکوفایی پروژه‌های بهره‌کشی‌های امپریالیستی بودند.

۲) درس‌های تاریخی تحولات امپریالیستی در ایران

لازم به یادآوری است که همه نقاط عطف مهم تاریخ اخیر ایران از انقلاب مشروطیت، کودتای ملی‌گرای رضا شاه، اصلاحات و مدرنیسم دوره پهلوی اول تا اصلاحات تاریخی ۶ ماده‌ای معروف به "انقلاب سفید" و افزایش بهای نفت، ریشه در استراتژی‌هایی داشتند که دارای **اهداف توسعه‌ای** یا **امپریالیستی** بودند.

بر عکس، همه نقاط عطفی که فروپاشی تمدن و جامعه مدنی ایران را به دنبال داشته، از ملوک الطوائفی، ملاسالاری، افزایش اختیارات سیاسی اشراف دربار و زمین‌دار، تا گسترش حوزه اختیارات شرعی ملایان فرقه شیعه گری به حوزه اختیارات عرفی دستگاه حکومتی در نیمه دوم قرن ۱۹ و کودتای محمد علی شاه، بر اساس اهداف رکودی یا **استعماری** تدارک دیده شده بودند. "انقلاب اسلامی" و "رژیم بنیادگرای جمهوری اسلامی" استفاده از **شیوه‌های استعماری برای هدف‌های امپریالیستی** را در نظر داشته و دارند. این رژیم در نوع خود نشاندهنده دوره جدیدی

^{۴۴} کنترل اداری- سیاسی کشورهای قدیمی مانند ایران از قاعده عمومی استعمارات تبعیت نمی‌کرد. در اینجا، سفارتخانه‌های کشورهای روس و انگلیس بدون نیاز به اشغال نظامی و اداری، عملاً اداره کشور و کنترل دربار را به دست داشتند. بدون خواست و نظر آنان نه آب از آب تکان می‌خورد و نه کسی به مقام‌های اول کشوری و لشکری منصوب می‌شد.

^{۴۵} ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "توسعه اسلام و مدرنیسم در ایران و ترکیه".

است که در آن هر دو شیوه بهره‌کشی به طور توأم مورد استفاده "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" قرار می‌گیرند.

بر این اساس، می‌توان این چند درس را از مقایسه انواع بهره‌کشی جهانی و اتفاقات عمده تاریخ اخیر ایران به شرح زیر استخراج کرد:

۱- ابرقدرت‌های جهانی در درون ایران لانه دارند و جستجوی آنان در خارج از نهادها و مرزهای کشور به دنبال "نخود سیاه رفتن" است. آنان از همین رو، بدون احتیاج به مداخله از خارج، هم می‌توانند تحولات سرنوشت ساز کشور را رقم بزنند و هم در مهم‌ترین تحولات تاریخی این کشور نقش‌های سرنوشت ساز ایفا بکنند.

۲- منافع امپریالیست‌ها بر اساس "بهره‌کشی امپریالیستی" یا بهره‌کشی از راه گردش سرمایه تأمین می‌شود. اما این به معنی وابسته بودن آنان به این شیوه بهره‌کشی نیست. آنان بسته به ضرورت‌های موجود، هر دو نوع بهره‌کشی استعماری (رکودی) و امپریالیستی (توسعه‌ای) را مورد استفاده قرار می‌دهند. گاهی این، گاهی آن و گاهی هم هر دو این شیوه‌ها را به طور توأم لازم دیده و به اجرا در می‌آورند، یا شرایط به اجرا در آوردنشان را به وجود می‌آورند. بر این اساس، ماهیت امپریالیستی ابرقدرت‌های حاکم بر ایران به سرکردگی آمریکا همیشه به معنی طرفداری اینان از بهره‌کشی از راه سرمایه و توسعه سرمایه‌داری نبوده و نیست. اینان برای رسیدن به حداکثر سود و بهره "گهی پشت بر زین" و "گهی هم زین به پشت" را انتخاب می‌کنند. گاهی به تبعیت از بهره‌کشی امپریالیستی (توسعه‌ای) به توسعه موقت کشورها و جوامع پیرامونی خود همت می‌گمارند، و گاهی هم با بازگشت به بهره‌کشی استعماری (رکودی) از راه رفته بر می‌گردند و هر چه را هم که آباد شده، به دست‌آبادی خود به ویرانی می‌کشانند.

مقایسه فشار آمریکا به محمد رضا شاه برای اجرای پروژه اصلاحات دوره استراتژی اول جهانی و امپریالیستی که "انقلاب سفید" نام گرفت، با حمایت این کشور از رژیم اسلامی بنیادگرای جمهوری اسلامی که در حال و هوای بازگرداندن کشور به تاریکی‌های ۱۴۰۰ سال قبل از این است، نشان‌دهنده این دو استراتژی توسعه‌ای و رکودی به دست یک ابرقدرت جهانی در ایران است. نتیجه چیست؟

نتیجه آن است که تغییر بهره‌کشی رکودی نو استعماری موجود، به "بهره‌کشی توسعه‌ای نوع امپریالیستی"، ولو اگر هر دو بهره‌کشی به طور ماهوی بهره‌کشی و محکوم‌اند، می‌تواند موجب بهبودی عمده در کشور و جامعه ما بشود.

توضیح: این نتیجه‌گیری به دشواری قابل تحمل است، چرا که در ظاهر امر به این معنی است که "حالا که قراره بهره‌بدهیم، پس بهتر که از طریقی بدهیم که سودی هم عایدمان شود. مثل آن است که بگی "حالا که می‌خواهند با زور خانه‌ات را ازت بگیرند، لااقل کاری بکن که حداقل وسائل خانه‌ات را بهت بدهند". جواب این مشکل البته این نیست، بلکه باید گفت که "تا می‌توانی برای

دفاع از خانه ات مبارزه کن و به قول معروف، "به هوس پالانش، به بردن خرت رضایت نده!". این نتیجه گیری به خصوص می تواند برای آنانی که مناسبات امپریالیستی (و نه استعماری) را عامل همه بدبختی ها می دانند و جز نثار فحش و بد و بیراه به این مناسبات، کار دیگری بلد نیستند، غیر قابل تحمل جلوه کند. اما اینان و بسیاری دیگر که که هنوز هم تحت تأثیر ادبیات ضدامپریالیستی دوره جنگ سرد گذشته اند، نه فرق بین امپریالیست ها و شیوه بهره کشی امپریالیستی را درک می کنند و نه قادر به مقایسه نتایج متفاوت این دو شیوه بهره کشی در ایران اند.

البته هر ملتی باید برای استقلال خود و ندادن بهره خارجی مبارزه کند. از نظر حقوق جهانی نیز، استقلال حق طبیعی و مبارزه استقلال طلبانه، مبارزه مشروع مردم هر کشور و جامعه به حساب می آید. هیچ ملتی به هیچ عنوانی نباید از مبارزه استقلال طلبانه خود دست بردارد یا با رغبت خاطر و بدون مبارزه و اعتراض، به بهره کشی خارجی تن بدهد. از آن رو، مقایسه دو نوع بهره کشی خارجی به معنی پذیرش این یا آن وابستگی به بیگانگان و قبول بهره کشی خارجی نیست. در واقع، بحث نه بر سر پذیرش وابستگی، بلکه در مورد **تعریف جدید استقلال و وابستگی در شرایط موجود جهانشمول است.**

بحث نه بر سر تسلیم، بلکه بر سر گزینش **شیوه های مبارزه** برای استقلا طلبی است. بحث بر سر این است که آیا با دادن شعارهای "حलो حلوای استقلال" و "مرگ بر آمریکا" دهان این ملت شیرین می شود، یا صرف فحش دادن به بهره کشی خارجی، استقلال و منافع این کشور و ملت را حفظ می کند یا نه. بحث بر سر این است که حالا پس از دهه ها شعار و فحش دادن و به هیچ جا نرسیدن، نباید واقعیت های جهانی را دید و خواسته های خود را بر اساس این واقعیت ها تنظیم کرد؟ نباید به راه ملت ها و کشورهایی رفت که در این رابطه سطح استقلال خود را بالا برده و وابستگی و بهره دهی به خارج از کشورشان را تقلیل داده اند؟

بحث بر سر این است که از چه راهی باید برای به دست آوردن استقلال سیاسی و اقتصادی خود بکوشیم. بحث بر سر حضور هر چه بیشتر و مؤثر تر در بازار جهانی به جای قطع ارتباط جهانی است. بحث بر سر یافتن راه مبارزه برای تولید و رهائی از "تقسیم کار تک محصول نفتی" است. یافتن راه کمترین بهره دهی و بیشترین سودآوری است. بحث بر سر تغییر بهره کشی نوع "**نو استعماری**" به **بهره کشی از راه سرمایه** (امپریالیستی)، برای گذر از **رکود به توسعه** و از سیاست بنیادگرایانه جمهوری اسلامی به سیاست رقابت صنعتگری نوع غربی است. یک چنین تحولی به شرط وجود سازماندهی و رهبری می تواند قدم بزرگی به سوی استقلال، رفاه و توسعه اجتماعی کشور ما به حساب آید، و مهم تر از همه، راه را برای تعمیق هر چه بیشتر استقلال ملت و کشور ما هموار تر سازد. برای روشن تر شدن این چگونگی، در زیر این دو نوع بهره کشی را در محدوده ای کوچک مورد بحث قرار می دهیم.

توضیحی بر تفاوت اشکال مختلف بهره‌کشی‌های خارجی

۱) صورتبندی‌های "سرمایه‌داری" و "ماقبل سرمایه‌داری"

یک تفاوت بین بهره‌کشی‌های استعماری و امپریالیستی از جنبه‌های مشابه و همانند تفاوت بین دو صورتبندی "اریاب و رعیتی (فئودالی)" و "سرمایه‌داری (کاپیتالیستی)" است. بدیهی است که نظام سرمایه‌داری نیز بر سود سرمایه و بهره‌کشی از زحمت و کار بنا شده و **فی‌نفسه بهره‌کشانه و ناعادلانه است**. این قضاوت اما در مقام مقایسه این نظام با نظام‌های "ماقبل سرمایه‌داری" از بیخ و بن تغییر می‌یابد. چرا که نظام سرمایه‌داری در مقام مقایسه با صورتبندی‌های ماقبل خود یعنی برده‌داری و زمین‌داری، **نظامی به مراتب آزادتر و عادلانه‌تر است**. فرصت‌های ناهمانندی برای بهبودی و رفاه انسان‌ها و طبقات تحت بهره‌کشی ایجاد می‌کند. و حتی جا به جایی بین اقشار و طبقات را ممکن ساخته، کیفیت و کمیت بهره‌کشی را تغییر داده و انسانی‌تر می‌کند. این بهبودی نسبی، همه جنبه‌های زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را در بر می‌گیرد. بدین معنی، نظام سرمایه‌داری در تمام این زمینه‌ها، **مناسبات پیشرفته‌تری را جایگزین مناسبات غیر انسانی‌تر دوره‌های مختلف ماقبل سرمایه‌داری می‌کند**.

این نتیجه‌گیری حتی در زمانی که مارکس کتاب کاپیتال را می‌نوشت صحت داشت. در آثار کلاسیک جامعه‌شناسی نشان داده شده که "گذر از هر صورتبندی اجتماعی به صورتبندی بعدی، از آن جمله، گذر از صورتبندی اجتماعی-اقتصادی فئودالی به صورتبندی کاپیتالیستی، انقلابی بزرگ برای رهایی انسان و طبقه تحت ستم است". "طبقه پرولتر با آن که مورد بهره‌کشی طبقه کاپیتالیست است، اما به مراتب از انسان بر خاسته از طبقات وابسته به زمین، مرفه‌تر و آزادتر است. کارگران خیلی بیشتر از رعیت‌های دوره زمینداری بر کار و شرایط فروش کار خود حاکم‌اند و از محصول تولید خود سهم می‌برند".

توجه داریم که این نظریات زمانی بیان شده که کاپیتالیسم در اروپا دوره بربریت خود را طی می‌کرد. کارگران مجبور بودند برای سیر کردن شکم خود بدون محدودیت زمانی تا جان در بدن دارند، در شرایطی غیر انسانی کار بکنند. بهره‌کشی از زنان و کودکان بسی سنگین‌تر ولی دستمزدشان بسیار کمتر بود. در این شرایط، نه بیمه‌ای بود، نه اتحادیه کارگری و قانون کاری وجود داشت، و نه حقوق از کار افتادگی و بازنشستگی پرداخت می‌شد.

امروزه اما سرمایه‌داری مدرن و پسامدرن موجود در جهان صنعتی برای طبقه کارگر این جوامع امکاناتی را عرضه می‌کند که به خواب مارکس و هم دوره‌ای هایش هم نمی‌آمد. این شرایط محصول تغییر و تحولاتی‌اند که فقط با عنوان "انقلابات" قابل توصیف‌اند. "انقلاب تکنولوژیکی" و "انقلاب تولید و مصرف انبوه" از آن جمله‌اند.

یک- انقلاب های تکنولوژیکی کارها را آسان و در عین حال، پیچیده تر کرده و می کند. برای اداره این تکنولوژی، دیگر فقط دست های کارگران کفایت نمی کنند. آنان باید مدرسه بروند، که می روند، تخصص بگیرند که می گیرند، و تازه پس از این همه فرصت ها و امکانات، باید به طور مستمر "آموزش در حال کار" ببینند که می بینند. کارگر امروزی دیگر از کار دستی، جانکاه و یکنواخت گذشته نجات یافته و همزمان، هم کار بدنی و هم کار مغزی می کند. این تحولات مستمر، نه فقط در طول زمان، کار را به سود کارکنان و کارگران آسان تر و شرایط کار را انسانی تر کرده، بلکه اساساً **مناسبات کار** را هم تغییر داده و می دهد.

دو- انقلاب تولید و مصرف انبوه، **سود سرمایه** را به **قدرت خرید** کارگران و کارکنان وابسته و مشروط کرده است. قبل از این هر چه بهره کشی از کارگران و کارکنان سنگین تر و غیرانسانی تر، سود سرمایه دار بیشتر بود. حیات و بقای نظام "سرمایه داری ابتدائی" بسته به **بهره کشی هر چه سنگین تر** از کارگران و پرداخت کمترین دستمزد به کارکنان بود. **سرمایه داری مدرن امروزی** اما، به جای آن از **قدرت خرید و مصرف** این طبقات سود می برد. نظام سرمایه داری امروزی نیازمند نه فقط **تولید انبوه**، بلکه همچنین **مصرف انبوه** کارگران است. برای تحقق "مصرف انبوه" هم استخدام دائمی و پرداخت **حقوق نسبتاً مکفی** و **حفظ قدرت خرید** کارکنان و کارگران ضرورت دارد.

امروزه سنت "کشیدن شیره جان کارگران" به تاریخ پیوسته است. چرا که **سرمایه داری مدرن امروزی** در کشورهای صنعتی نه قادر به "کشیدن شیره جان کارگران" است و نه می تواند با یک چنین **مناسبات بهره کشانه** به حیات و بقای خود ادامه دهد. سرمایه داری مدرن امروزی برای بقای خود هم که شده، مجبور به دادن حق و حقوق کارگران و **تأمین رفاه نسبی** آنان است. چرا که جامعه سرمایه داری امروزی کارگرانی سالم، شاداب، و قادر به **کار، تولید و مصرف** لازم دارد و برای رسیدن به این هدف نیز نیازمند ایجاد رفاه، بیمه و خدمات اجتماعی است. این همه معنای دیگری جز تغییر بنیادی در **مناسبات کار** ندارد.

- حمایت از استقرار و بقای رژیم جمهوری اسلامی به سبب فراموشی درس های کلاسیک

بر این اساس، بر خلاف ادعاها و تبلیغات ساده انگارانه جاری که **گویا همه بدبختی ما مردم ایران به عهده نظام سرمایه داری حاکم است**، باید گفت که بر عکس، **همه دردهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه ما ناشی از آن است که جامعه ما از صورتبندی ماقبل سرمایه داری، به تمامی به صورتبندی سرمایه داری عبور نکرده است**. سرمایه داری در زمینه های مختلف اجتماعی جامعه و کشور ما رشد نیافته و مجبور به همزیستی با نهادهای ماقبل سرمایه داری شده است. کشور، صنعتی نشده، فرهنگ صنعتی شکل نگرفته، دانش و تکنولوژی جدید رشد کافی نیافته و باورهای خرافی و جهالت سنتی را به کناری نرانده، و عقلانیت و منطق علمی در جامعه گسترش نیافته است. اگر رژیم ملایان بر ایران حکم می راند، اگر مردم ایران با **تریاک** دین اغوا می شوند، اگر فقر غوغا می کند، جامعه به **دوره رفاه نرسیده**، خدمات اجتماعی شکل نگرفته و اگر بهره کشی قوی از

ضعیف در ابتدائی ترین شکل خود جریان دارد، همه و همه ناشی از آن اند که جامعه ما در دوران ماقبل سرمایه داری متوقف شده و صورتبندی سرمایه داری به تمامی مستقر نشده است.

نگوئیم که پس این همه ملا و سید میلیاردری که ثروت بادآورده نفت را صاحب شده اند، سرمایه دار نیستند؟ آیا این تمرکز سرمایه در دست "هزار فامیل" اشراف دینی ایران، نمود سرمایه داری در ایران نیست؟ یا این فاصله نجومی طبقاتی و این همه ظلم، ستم و بهره کشی با پول و سرمایه ساخته و پرداخته نشده اند؟

همه این سؤالات به جا اما، نه اینان سرمایه دار اند، نه رابطه اینان با مردم، رابطه کار و سرمایه است و نه نظام موجود در جامعه ایران سرمایه داری است. اینان پولدارند، اما سرمایه دار نیستند؛ مثل خلیفه های عباسی، مثل شیوخ نفتی عربستان و کویت، یا مثل هر هیأت حاکمه هر کشور فقیر و دیکتاتوری افریقائی گرسنه. اما نه گنج های خلفا، نه میلیاردهای این شیوخ و نه دارائی های افسانه ای اینگونه دیکتاتورها، این کشورها را سرمایه داری، صنعتی و مدنی نکرده و نمی کنند. سرمایه داری یک نظام اجتماعی - اقتصادی است و با تمرکز پول در حساب های بانکی و صندوق های رهبران و بازاریان دوتااست. سرمایه داری، نهادها و مناسبات نهادی شده خود را در تمام عرصه های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی لازم دارد.

حداقل از دوره انقلاب مشروطیت، درد زایمان سرمایه داری در کشور ما آغاز شده، ولی هر بار، با بازگشت نیروهای ارتجاعی دوره های رکودی و ماقبل سرمایه داری، که البته ریشه در فرهنگ ایرانی ما دارند، این زایمان به تعویق افتاده و پروسه گذر جامعه ما به صورتبندی سرمایه داری و جامعه مدنی آن متوقف شده است.

با این وجود، متأسفانه بسیاری از فعالان و آگاهان سیاسی ما، به خاطر این که خود را رو در رو با حاکمان و هیأت حاکمه دزد و پولدار می بینند، درس های کلاسیک در این مورد را به فراموشی سپرده و به جای مبارزه آشتی ناپذیر با بازمانده های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی صورتبندی های "ما قبل سرمایه داری"، هم و غم خود را صرف ضدیت با نظام به مراتب پیشرفته تر سرمایه داری کرده و می کنند. این جانبنداری و مبارزه در اساس رو به گذشته و ارتجاعی است و بسیاری را به دامن بازماندگان ارتجاعی صورتبندی های پیشین انداخته و آنان را در صف مرتجعین و بنیادگرایان اسلامی رو به گذشته جای داده و می دهد.

این کجراهی از جمله عللی است که در طول این دوره سی و اندی سال، قدرت مانور نیروهای ترقی خواه عصر نو ایران را در برابر نیروهای ارتجاعی اسلامی محدود کرده و آنان را خواهی و نخواهی به دنباله روی نیروها و نمایندگان مناسبات گذشته های تاریک و سیاه قرون وسطائی اسلامی و غیر اسلامی واداشته است.

۲) مشابهت های بهره کشی های داخلی و خارجی

بهره کشی امپریالیستی یا بهره کشی از راه مناسبات سرمایه داری هم مثل نظام سرمایه داری، به تنهائی ظالمانه و ناعادلانه است، ولی همانند آن، در مقام مقایسه با بهره کشی نوع استعماری و رکودی، بسیار پیشرفته تر و پراز فرصت های رهائی و آزادی است.

امروزه اگر جامعه ایران، افغانستان نیست و رژیم جمهوری اسلامی نمی تواند احکام اسلامی طالبان ها را در ایران پیاده کند، برای آن است که جامعه ایران به سبب سرمایه گذاری های خارجی در قرن گذشته، قدم های بلندتری به سوی توسعه و مدرنیزم برداشته است. راه گذر به مناسبات سرمایه داری بیشتر طی شده، از نظام های ایلیاتی و زمین داری بیشتر فاصله گرفته شده، و سرمایه و نهادهای سرمایه داری بیشتر توسعه یافته و نهادینه شده است.

امروزه اگر ایران پس از چندین دهه مدرنیزم دوره پهلوی ها و انباشت سرمایه نقدی ناشی از درآمدهای نفتی، باز هم از نظر نهادهای مختلف اجتماعی عقب مانده تر از جامعه ترکیه است، بر می گردد به این که ایران در تمام طول قرن نوزدهم به شیوه استعماری و از راه رکود و عقب ماندگی مورد بهره کشی روس و انگلیس قرار می گرفته، در حالی که بهره کشی امپراطوری عثمانی در همان زمان با شیوه امپریالیستی و از طریق تزیق سرمایه و فروش کالا انجام می شده است.^{۴۶} در ایران، راه هرگونه اصلاحات به توافق روس و انگلیس بسته بود و با همکاری ارتجاع داخلی و استعمار خارجی متوقف می شد. جلو ورود و گردش سرمایه و سرمایه گذاری مسدود می شد و از رشد صنعت و بازرگانی ممانعت به عمل می آمد. در حالی که نیروهای تازه نفس اروپائی برای اجرای "تنظیمات" که از ۱۹۳۹ به طور رسمی آغاز شده بود و حمایت از اصلاحگران به دولت عثمانی اولتیماتوم می دادند و تا پای جنگ پیش می رفتند. اینان سلطان های عثمانی را به تصویب برنامه های اصلاحی و حمایت از اصلاحگران مجبور می کردند و با افتتاح بانک، سرمایه گذاری و صدور سرمایه و کالا به این کشور، به گردش سرمایه، رشد بازرگانی و تغییر و تحول کلی جامعه کمک می کردند.

این بود که تنظیمات سال ۱۸۳۹ حقوقی را برای مردم عثمانی تصویب کرد که مردم ایران در زمینه هائی تا یکصد سال بعد هم قادر به دریافت شان نشدند. در ایران افتتاح اولین کتابخانه ۱۵۰ سال، اولین مدارس دخترانه ۷۰ سال و مدارس راهنمائی تا مدارس عالی و دانشگاه بین ۵۰ تا ۱۰۰ سال پس از عثمانی ها و تُرک ها شروع به کار کردند.^{۴۷} این است که امروزه بنیادهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی دینی کشور ترکیه، به خصوص در بخش هائی که مناسبات سرمایه داری جریان داشت، به مراتب توسعه یافته تر و زمینه های توسعه و رشد نظام سرمایه داری در آن مناطق به مراتب آماده تر از ایران است.

^{۴۶} ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "توسعه مدرنیسم و اسلامگرایی در ایران و ترکیه، پیشین.

^{۴۷} پیشین.

- مقایسه دو نوع بهره کشی رکودی و توسعه ای در دهی مفروض

این تفاوت را می توان با مقایسه دو نوع بهره کشی رکودی دوره استعماری و توسعه ای دوره امپریالیستی در دهی مفروض توضیح داد. در شرایط بهره کشی از راه "رکودی" (مقابل سرمایه داری)، مالک ده مفروض از مثلاً ۳۰۰ عدد جوجه از تخم در آمده سال، بهره مالکانه می ستاند. در این صورت، پرورش جوجه، نه برای مالک که مثلاً با هزار دوز و کلک از هر خانوار یکی دو تا جوجه می ستاند، درآمدی به حساب می آید و نه برای خانوارهای روستائی، که به طور سنتی جوجه ها را برای عروسی و عزا پرورش می دهند، تولید اقتصادی محسوب می شود. تازه، به زور ستاندن یکی دو تا جوجه از هر خانوار هم به این سادگی ها پیش نمی رود و هزار فحش و نفرین و کینه هم به دنبال می آورد. در نتیجه، هم محصول مورد دعوا ناچیز است و هم هیچ کدام از طرفین را راضی نمی کند.

حالا در صحنه دیگری فرض کنیم که سرمایه و تکنولوژی وارد این ده شده و تولید روستائیان را افزایش داده است. ارباب یا مالک ده، باز هم سهم می ستاند و اصل بهره گرفتن از محصولات هم به همان صورت سابق باقی است. با این وجود، حالا روش بهره کشی ارباب و رعیتی عوض شده، و از راه سرمایه گذاری انجام می گیرد. بدین ترتیب، روستائیان وام تولیدی گرفته اند، آموزش جوجه کشی دیده اند و جوجه کشی هائی با ظرفیت هزار ها جوجه باز کرده اند. ارباب نیز در اینجا و آنجا سرمایه گذاری کرده و از این رو، هم سود سرمایه اش را می گیرد، هم در تولیدات جوجه کشی ها سهیم است، و هم از این هزارها و ده ها هزار جوجه تولیدی سهم می ستاند. بدین ترتیب، ارباب امروزی، هم از چند بابت سود می ستاند، هم درصد سودش را بالا برده، و هم مقدار سود خود را به چندین و چندین برابر سابق افزایش داده است. بدین معنی، به یمن بهره کشی از راه سرمایه (بهره کشی توسعه ای)، درآمد و بهره این دوره، قابل مقایسه با سهم اربابی دوره رکودی سابق نیست و در واقع، سود ارباب به چندین و چندین برابر رسیده است.

با این وجود، بهره کشی ارباب از روستائیان کمتر کمرشکن شده، چرا که به خاطر استقرار سیستم تولید سرمایه ای، این فقط ارباب نیست که سود برده و میزان سودش را افزایش داده است. روستائیان هم دیگر آن رعیت های فقیر سابق نیستند. جمعی از آنان به تولید کننده و صاحب کار تبدیل شده اند. جمعی نیز از عملگی و "بیکاران پنهانی" دیروزی به "نیروی کار آشکار" امروزی تبدیل شده و حتی کارگر فنی به حساب می آیند. بقیه هم که برای این مؤسسات تولیدی کار می کنند، حق و حقوق قانونی و ساعات کار دارند، از بیمه بیکاری برخوردارند و اختیار فروش نیروی کار خود را به دست خود گرفته اند.

درست است که روستائیان هنوز هم مورد بهره کشی اند و حتی فاصله طبقاتی آنان افزایش یافته، اما هر چه قدر هم تحت بهره کشی باشند، نه درآمدشان قابل مقایسه با درآمد قلیل دوره بهره کشی سابق است و نه حقوق و آزادی هایشان در آن سطح ابتدائی باقیمانده است.

در این میان، سرمایه گذاری در تولید و این همه کشش و کوشش تولیدی، جامعه روستائی را هم رشد داده و راه را برای سرمایه گذاری در تأسیسات زیربنائی و وارد کردن تکنولوژی هموار کرده است. مدرسه و درمانگاه باز شده؛ سطح آموزش، بهداشت و فرهنگ مردم بالا رفته و بر رفاه عمومی مردم محل افزوده شده است. بدینوسیله، شرایط عمومی برای بسیاری بهتر شده، اکثریت از مناسبات ارباب و رعیتی نجات یافته، و تعدادی هم به صورت کارگران متخصص از حقوق ثابت و دستمزد بیشتر برخوردار شده اند. آنان همه از وابستگی به زمین آزاد شده اند و می توانند در مورد شرایط کار خود تصمیم بگیرند، یا به شهرهای بزرگ مهاجرت کرده و در بازار کار شهرها جایی پیدا کنند.

۳) مقایسه موردی و نتیجه گیری های تاریخی

این مثال ساده، تفاوت دو نوع بهره کشی، یکی در شرایط رکودی ماقبل سرمایه داری و دیگری در شرایط توسعه ای سرمایه داری را نشان می دهد. بدیهی است که در عمل، نتایج و تغییرات به این سادگی، آسانی و خوبی نیستند و پیش نمی روند، ولی این نیز مانع این نتیجه گیری نمی شود که از زاویه حال و روز عمومی و حتی منافع کارگران و زحمتکشان، مناسبات بهره کشی از راه سرمایه داری به مراتب بهتر و انسانی تر از بهره کشی رکودی دوره ماقبل سرمایه داری است.

این چگونگی در دوره های مختلف بهره کشی خارجی هم صدق می کند. در دوره استعماری (و نو استعماری)، کشورهای ابرقدرت بازار جهانی سعی می کنند، هست و نیست کشورها و ملت ها را به تاراج ببرند و آنان را گرسنه و تشنه رها سازند. اینان اما در دوره بهره کشی از راه سرمایه داری (معروف به "امپریالیستی")، فقط به خوردن و بردن ثروتهای ملی این کشورها بسنده نمی کنند، یا نمی توانند بکنند، بلکه به جای آن، همانند ارباب ده مورد مثال، ابتدا ثروت ایجاد می کنند و سپس به انتقال آن به شریان حیاتی خود دست می زنند.

از این روست که اینان در کشورهای پیرامونی خود سرمایه گذاری می کنند. بنیادهای زیربنائی می سازند. شرکت تولیدی و کارخانه راه می اندازند. اقشار و طبقات حقوق بگیر و مصرف کننده ایجاد می کنند. قدرت خرید عمومی را بالا می برند. و وقتی این عناصر به کار افتادند و سود و سرمایه ایجاد کردند، با استفاده از شیوه های کاپیتالیستی، ارزش افزوده حاصله را از آن خود کرده و به کشورهای خود منتقل می کنند.

همانند مثال روستای مورد نظر، اینان نیز با این کارها، نسبت به گذشته، هم مقدار و هم در صد بهره کشی و سود خود را افزایش می دهند. به این خاطر هم هست که به این اصلاحات و نوسازی ها دست می زنند، ولی دیگر نه نیازی به گرسنه و تشنه گذاشتن مردم این کشورها دارند و نه از گرسنگی و تشنگی مردم سود می برند. سود این سرمایه داران جهانی نیز از ثروت تولیدی در کشورهای پیرامونی تأمین می شود. از همین رو هم برای ایجاد کار و ثروت می کوشند. رفاه عمومی را افزایش داده، قدرت خرید و مصرف عمومی را بالا می برند. پروژه اینان جز با تحصیل کردن، استخدام شدن، کار و تولید کردن، حقوق و درآمد داشتن و متقابلاً مصرف کردن و باز هم

مصرف کردن پیش نمی رود. اگر مردم بیکار باشند، قدرت خرید نداشته باشند، مصرف نکنند، پروژه های بهره کشی امپریالیستی بازار جهانی هم به جایی نمی رسند. بدون گردش سرمایه و افزایش واردات، سودی ایجاد نمی شود تا اینان بهره اش را ببرند و به جریان گردش خون اقتصادی کشورها و شرکت های خود وارد کنند.

بهای سنگین نقیصه عدم درک اشکال مختلف بهره کشی خارجی در ایران

یک. این است فلسفه چرائی کمک کشورهای ابرقدرت برای اصلاحات و توسعه در کشورهای پیرامونی. این نیز توجیه می کند که چرا روزی انگلستان برای به راه افتادن انقلاب مشروطیت ایران کوشید و برای عمران و آبادی و برقراری امنیت کشور در پشت سر رضا شاه ایستاد، و روزی دیگر، آمریکا با تهدید هم شده، اصلاحات ۶ ماده ای "انقلاب سفید" را به محمد رضا شاه دیکته کرد. عدم درک این چگونگی که بهره کشی خارجی از راه سرمایه می تواند ولو در کوتاه مدت به اصلاحات و رشد جوامع پیرامونی مثل ایران یاری رساند و حتی اجرای تغییراتی برای رهائی از شرایط رکودی دوره "ما قبل سرمایه داری" را شرط بگذارد، مانند فراموش کردن این واقعیت است که بیشترین تحولات قرن اخیر در ایران با فشار و دخالت انگلیس و آمریکا انجام یافته است. تا کنون عدم درک این واقعیت، کجراهی های تاریخی و سرنوشت سازی را سبب شده و از جمله، در متن تحولات تاریخی دوره سرنوشت ساز "انقلاب ۵۷"، نه فقط مردم معمولی، بلکه حتی اکثر تحصیلکردگان و روشنفکران جامعه ما را به حمایت از "نظام ماقبل سرمایه داری رژیم اسلامی" در برابر "نظام سرمایه داری و رو به سرمایه داری شاه" سوق داد. آنان گویا! می خواستند "خرده بورژوازی ضد امپریالیست ملایان" را به جای "بورژوازی امپریالیستی شاه" قرار دهند. اما در واقعیت، "رژیم نماینده صورتبندی ماقبل سرمایه داری" را بر "رژیم نماینده سرمایه داری"، و همچنین، بهره کشی خارجی "نو استعماری (رکودی)" را بر بهره کشی "امپریالیستی (توسعه ای)" ترجیح داده بودند. بسیاری این جانبداری را یک انتخاب طبقاتی قلمداد می کردند، در حالی که این چیزی جز انتخاب کهنه در برابر نو نبود. جز انتخاب بهره کشی کهنه در برابر بهره کشی به مراتب پیشرفته تر نبود.

این نقیصه فکری و ایدئولوژیکی همچنین باعث شده که خیلی ها مرتجعین و نمایندگان نظام ماقبل سرمایه داری رژیم اسلامی را مترقی، ضد امپریالیستی و استقلال طلب لقب داده و در کنارشان قرار گرفته و به دنبالشان بدونند.

این بود که در ابتدای کار، بسیاری از نیروهای چپ و مترقی ایران، چشم و گوش بسته راه را برای پیشبرد "انقلاب بنیادگرای اسلامی" هموار کردند، بدون آن که درک کنند که انقلاب اسلامی رو به گذشته در جهت مخالف آن انقلاب رو به جلوی است که جامعه ایران نیاز داشته (و دارد). جامعه

ایران برای رهایی از مناسبات باقیمانده دوره "ماقبل سرمایه داری"، احتیاج به یک خانه تکانی و نوسازی داشت. جامعه ایران باید می توانست مسأله ممانعت دربار و اشرافیت در برابر توسعه سرمایه داری را حل و فصل کند. باید می توانست تضادهای طبقاتی اجتماعی و اقتصادی بین شهر و روستا، و مرکز و حاشیه را حل کرده و عدالت اجتماعی بین طبقات را گسترش دهد. باید می توانست به اصلاحات فرهنگی دامن زده و به سود نو، مدرن و جدائی دین از سیاست، در تضاد بین کهنه و نو، یا بین سنتی و مدرن و همچنین بین اسلامی و سکولر دخالت کند. ولی عدم درک و فهم این ویژگی ها، به جای تحول و انقلابی پیشرونده، "انقلاب بنیادگرایانه خمینی" و بازگشت به مناسبات ماقبل سرمایه داری اسلامی را ابتدا به افکار پیشروان سیاسی و سپس به جامعه ما تحمیل کرد.

می بینیم که همه داستان حمایت نیروهای مترقی از خمینی و "انقلاب اسلامی اش" بر این **درک وارونه از تفاوت صورتبندی ها** و فهم نادرست از **اشکال بهره کشی های خارجی** بنا می شده، و محصول درک نادرست نیروهای مترقی، دموکرات، چپ و مستقل ما در مورد مقایسه دو نظام "ماقبل سرمایه داری" و "سرمایه داری" و همچنین دو سیستم بهره کشی **استعماری و امپریالیستی** بود. خیلی ها قادر نشدند این تفاوت ها را ببینند و درک کنند. خیلی ها هنوز هم قادر نیستند این تفاوت ها را دیده و بفهمند، و خیلی ها هم برای توجیه همکاری خود با رژیم اسلامی نخواستند اند که ببینند و بفهمند.

دو. این بود که خیلی ها ایدئولوژی های ترقی خواهانه و آزادببخش را به کار گرفتند تا **خمینی** و رژیم اسلامی را با این استدلال که اینان **خرده سرمایه دار ضد امپریالیست** اند، مورد تأیید قرار دهند. این عناوین کلیشه ای راه تسلط رژیم اسلامی بر کشور را هموار ساخت. خیلی ها هنوز هم این فسیل های باقیمانده از دوره **بهره کشی برده داری - ارباب و رعیتی، و استعماری** را به نمایندگان **بهره کشی دوره سرمایه داری و امپریالیستی** ترجیح می دهند. از اینان، آنانی که در خدمت رژیم دیکتاتوری قرار گرفته و به هر سببی به پیوند ارگانیک با آن رسیده اند، هنوز هم با استفاده از این گونه عبارات کهنه، برای حمایت از رژیم اسلامی هوادار جمع می کنند، و این فسیل های تاریخی را به صرف تعلق شان به صورتبندیهای "ماقبل سرمایه داری"، استقلال طلب و ضدامپریالیست می خوانند. خیلی ها هم، به خاطر گرفتار شدن در دنیای شعارهای ضد آمریکائی، نه درکی نسبت به تفاوت بین نظام های **ماقبل سرمایه داری** با **نظام سرمایه داری** دارند و نه بین **شیوه های بهره کشی نوع فئودالی و کاپیتالیستی** تفاوتی می بینند. از همین رو هم، در نهایت راهی جز افتادن به تله طرفداری از رژیم جمهوری اسلامی و نیروهای ارتجاعی منطقه و جهان نمی یابند.

- در نیمکت پستی رژیم

در بخش های آتی خواهیم دید که بر خلاف این نوع کجراهی ها، رژیم جمهوری اسلامی حتی رژیمی با گرایش های **استقلال طلبانه ارتجاعی** هم نیست. رژیم جمهوری اسلامی دست پخت استراتژی امریکائی و نماینده **بهره کشی های نواستعماری و امپریالیستی بازار جهانی** است. شعارهای

ضد آمریکائی رژیم درست برای کتمان این وابستگی ساخته و پرداخته شده و می شوند. در این شرایط، جمعی از نیروهای مبارز و روشنفکر در درون و برونمرز که درک روشنی از **مبارزه ضد امپریالیستی در شرایط جهانی شدن امروز بازار** ندارند، هر از گاهی برای دفاع در برابر آن چه "تجاوز آمریکا به ایران" نامیده می شود، به حرکت در می آیند. و همان شعارهایی را سر می دهند که رژیم برای کتمان خدمتگزاری خود به "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" سر می دهد. به ادعای اینان نیز "آمریکا در جریان تجاوز امپریالیستی به ایران است و باید به هر بهائی متوقف شود". اینان اما، با این کار نه فقط در کنار عوامفریبی های رژیم اسلامی قرار می گیرند، بلکه با عمده کردن "تجاوز خارجی آمریکا و امپریالیسم" چنان می نمایند که **انگار** ایران اسلامی به برکت این رژیم، مستقل از امپریالیسم جهانی است، یا انگار ادعاهای عوامفریبانه رژیم جمهوری اسلامی در مورد پیشبرد مبارزه رهایی بخش و استقلال طلبانه درست اند.

بی سبب نیست که برخی از این جماعت معروف به "ضد امپریالیسم" از طریق دادن اولویت به مبارزه با آمریکا، بخواهی و نخواهی اولویت مبارزه علیه "رژیم کارگزار استعمار" را از بین می برند و دانسته و ندانسته، به همسوئی با رژیم اسلامی می غلطند. در فصل آینده دلایل وابستگی این رژیم به امپریالیسم مورد بحث قرار خواهد گرفت.

سه. باید ایراد گرفت که انگلیس و آمریکا فقط باعث به وجود آمدن اصلاحات در ایران نشده اند، بلکه در همان حال که آنان باعث و بانی مشروطیت، مدرنیسم پهلوی، اصلاحات معروف به ۶ ماده ای و افزایش بهای نفت بوده اند، هر جا هم فروپاشی بوده و از اصلاحات عمیق و گذر به دموکراسی و آزادی ممانعت به عمل آمده، دست این ابرقدرتها هم در کار بوده است. اینان در واقع، ایران را به عنوان چراگاه شخصی خود تلقی می کنند و در صورت لزوم از آتش زدن شهری به خاطر دستمالی خودداری نمی کنند. حکومت قانونی دکتر مصدق را اینان سرنگون کردند. سازمانهای سرکوبگر ساواک شاه و ساوامای رژیم جمهوری اسلامی را اینان بنا کرده و تعلیم داده و به راه انداختند. خمینی را اینان امامش کردند و بر تخت امامت نشاندند و و . بسیاری از این ایرادات درست اند و ما در فصول آینده در بسیاری از این موارد بحث خواهیم کرد.

اما در عین حال برای روشن شدن مطلب باید به چند مورد و موضوع مربوطه اشاره کرد:

- اول این که **امپریالیسم** نهاد بهره برداری و بهره کشی است نه مؤسسه توسعه و کشورهای امپریالیست نیز خود را جز صاحبان انحصارات بهره برداری و بهره کشی نمی بینند. اینان بر اساس اقتضای طبیعت خود در جستجوی بیشترین سود و بهره اند و برای رسیدن به این مهم نیز به هر کاری دست زده و گاهی حتی به خاطر دستمالی شهری را به آتش می کشند.

- دوم این که تفاوت **امپریالیستها با استعمارگران** در آن است که اینان دنیا را با ابزار سرمایه و توسعه نهادهای سرمایه ای مورد بهره کشی قرار می دهند. به راه انداختن گردش سرمایه عموماً به رهایی کشورهای پیرامونی از مناسبات کهنه مابقی سرمایه داری یاری می رسانند. این اما یک "قانون

مقدس" نیست. *قانون مقدس* امپریالیست ها "سود بردن به هر بهائی" است. این است که اینان هر وقت ضروری دیدند، از به کار بردن "ابزارهای بهره کشی ماقبل سرمایه داری" و تخریب گر ابا ندارند.

بر این اساس باید گفت که از دید بهره کشی امپریالیستی، رژیم شاه رژیمی مناسب برای نمایندگی بهره کشی از راه سرمایه بود و اصولاً نمی بایست به خاطر نقیصه هایش بر انداخته می شد و این همه مورد کم لطفی غرب قرار می گرفت. درست است که دربار و نظام پادشاهی مدت‌ها بود که به مانعی در برابر توسعه سرمایه داری و گردش سرمایه در ایران تبدیل شده بودند، ولی حتی اگر قرار به تعویض رژیم سلطنتی شاه هم بود، این رژیم می بایست با یک رژیم "سرمایه داری" دیگری جایگزین می شد.

اما در آن زمان، هم شرایط ایران متفاوت بود و مردم ایران با هیچ رژیمی جز رژیم اسلامی موافقت نشان نمی دادند، و هم و مهم تر از همه، "استراتژی سبزی" در راه بود که به طوری که در فصول آتی خواهیم دید، جز به دست یک رژیم بنیادگرای اسلامی با مشخصات جمهوری اسلامی قابل اجرا نبود. این بود که هم مردم و فعالین سیاسی ایران و هم آمریکا و استراتژی سازان بازار جهانی در یک صف قرار گرفتند و به جای رژیم رو به پیش، رژیم رو به پس و به جای شیوه بهره کشی از راه سرمایه، "شیوه بهره کشی از راه رکودی دوره فئودالی" را برگزیدند.

مبارزه استقلال طلبانه ضد امپریالیستی و شعارهای عوامفریبانه

یک. بر این اساس، قانونمندی بهره کشی خارجی به شرح زیر قابل جمع‌بندی است:

- ۱ - هر وقت ابرقدرتهای خارجی برای افزودن منافع خود به راه توسعه سرمایه داری رفته اند، اصلاحاتی در ایران آغاز شده و بر عکس،
- ۲ - هر وقت آنان به راه بازگشت رفته و از ابزار ماقبل سرمایه داری استفاده کرده اند، اصلاحات و بهبودی در کشورهای پیرامونی ما متوقف شده و آنها سر بالا رفته اند.

در این جا این سؤال مطرح می شود که وقتی همه تحولات تاریخ اخیر ایران بر نیت امپریالیستی بنا شده اند، آیا شعار "مرگ بر امپریالیسم و مناسبات امپریالیستی" شعار درستی است؟ در پاسخ باید گفت که همان اندازه که شعار "مرگ بر آمریکا و این و آن کشور و ملت" شعارهایی غیر اخلاقی، نادرست، گمراه کننده و عوامفریبانه اند، شعار "مرگ بر امپریالیسم و مناسبات امپریالیستی" بیان کننده هدف استراتژیکی همه کشورهای و ملت های پیرامونی برای رهائی از بهره کشی خارجی است. با این وجود، این شعار اکثراً با اهداف عوامفریبانه مطرح می شود، چرا که به تنهایی هیچ دردی را درمان نمی کند. چرا که دیگر ساخت و اشکال بهره کشی جهانی تغییر یافته، و زمینی به نام "بازار جهانی" به وجود آمده است. در این زمین هم گرفتن و دادن بهره امپریالیستی قانونی و

پذیرفته شده است، و هم هیچ کسی قادر به ترک این زمین و خودداری از دادن و گرفتن بهره نیست. این همانند معامله با بانک است. کسی که بدهکار است یا پس اندازی دارد، نمی تواند بانک را بایکوت کرده و از گرفتن و دادن سود و بهره دوری گزیند. در اینجا نیز هیچ کشور و ملتی که بخواهد در زمان موجود زندگی کند، نمی تواند از مناسبات بهره کشی امپریالیستی بازار جهانی دوری کند. این است که **امروزه نه فقط زمین بهره کشی جهانی، بلکه همچنین زمین مبارزه با بهره کشی جهانی نیز به بازار جهانی منتقل شده است.** کشورها و ملت ها بر اساس تولید و ظرفیت های سرمایه ای خود، هم بهره می گیرند و هم بهره می دهند. کشور و ملتی که بخواهد از بهره کشی نجات پیدا کند، باید ظرفیت تولیدی خود را به قدری بالا ببرد که بهره دریافتی اش بیشتر از بهره پرداختی اش شود. از این رو، برای تقلیل و از بین بردن بهره کشی خارجی، هم باید در درون این سیستم جای گرفت و هم با استفاده از قانونمندیهای بازار، این مناسبات بهره کشانه را به سود خود تغییر داد.

بر این اساس، امروزه باید شعار "مرگ بر امپریالیسم" گذشته ها را به شعار "مرگ بر بنیادگرایی و عقب ماندگی و" زنده باد صنعت و تولید" تغییر داد. اگر "صنعت و تولید" را رشد بدهیم، به اندازه ای که رشد می دهیم، هم مستقل تر خواهیم شد، و هم کمتر مورد بهره کشی جهانی قرار خواهیم گرفت.

تا زمانی هم که موفق به انجام این کارها را نشده و به شعار های "مرگ و مرگ" عوامفریبانه بسنده می کنیم، یا باید با دنیا و جهان در حال رشد و توسعه قطع ارتباط کنیم و همانند کره شمالی به بهای عقب ماندگی بیشتر در بیرون بازار جهانی و تحولاتش بمانیم، یا دنباله شیوه های بدوی تروریست های اسلامی را بگیریم. و مثلاً برای رهائی از بهره کشی جهانی در کشتارهای تروریستی نوع نیویورک، ایستگاه قطار لندن، مدرسه روسیه شرکت کنیم، و هزاران انسان بی گناه در عراق، افغانستان، پاکستان، ایران و چهار گوشه جهان را به خاک و خون بکشیم. این ها آیا مردم این کشور ها را از بهره کشی و فقر و فاقه نجات خواهند داد؟، اگر نه، پس ما را از وابستگی نرهانیده و به استقلال نخواهند رسانید.

این همه نشان می دهد که از سوئی برای مردم و کشور ما راهی جز مبارزه برای استقلال و رهائی از نهادهای داخلی و خارجی بهره کشی وجود ندارد، اما از سوی دیگر، این مبارزه جز از طریق حضور در بازار امپریالیستی جهانی و رقابت بر اساس مناسبات امپریالیستی، آن هم در زمین و با قواعد بازی بازار جهانی ممکن نیست.

دو. در ضمن حالا در زمانی که جریان ارتجاعی بنیادگرایی اسلامی، بهره کشی رکودی-استعماری را نمایندگی می کند، راه رهائی ایران نه فقط رهائی از بهره کشی خارجی، بلکه همراه با آن، رها شدن از شیوه بهره کشی نواستعماری است. این به معنی رها شدن از باورهای "انقلاب اسلامی" و پیوستن به اندیشه "انقلاب صنعتی" است. چرا که امروزه برای رهائی از بهره کشی جهانی راهی جز صنعتی شدن، تولید کردن و حضور و مبادله در بازار بهره کش جهانی نیست. برای رسیدن به

استقلال باید صنعتی شد. برای ایجاد رفاه اجتماعی باید صنعتی شد. برای برقراری برابری و عدالت اجتماعی باید صنعتی شد. برای باز کردن طوق بهره‌کشی خارجی آمریکا و غیره از گردن این کشور و ملت باید صنعتی شد، تولید کرد، بازارهای داخلی و خارجی خود را رشد داد، و با این ابزار در زمین **بازار ولو نابرابر جهانی** برای استقلال خود مبارزه کرد. در فصول آتی خواهیم دید که چرا برای تحقق این باید‌ها، دولتی **استقلال طلب**، کشوری **لائیک** و مناسبات متکی بر **دموکراسی** لازم است.

فصل ۳

نتایج سرنوشت ساز گزینش ایران برای عضویت در بازار جهانی

۱) گزینش سرنوشت ساز

یک. گزینش ایران برای عضویت در بازار جهانی، به نتایج ضد و نقیضی منجر شد. از سوئی به تحولات عمیق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در شهرها انجامید و مدرنیزاسیون ایران را گامی به جلو برد و سرعت بخشید. به جرئت باید گفت که اصلاحات ارضی و تحولاتی که تحت عنوان "انقلاب سفید" در ایران انجام شد، بزرگترین تحولات تاریخی ایران در عصر حاضر را به ثبت رسانیدند. با این وجود، شاه و مجریان این برنامه ها به دلایل فراوانی قادر به عرضه اجتماعی این اصلاحات و جلب نظر و موافقت مردم بر خاسته از طبقه متوسط شهرنشین ایران نشدند، و از همان رو هم، در زمان خود هیچ حمایتی برای تداوم این اصلاحات یا حتی حفظ و نگهداری آنها دریافت نکردند.

این اما فقط یک سوی این **اصلاحات امپریالیستی** بود. از سوی دیگر، ایران از این طریق، نه فقط به عنوان "کشور فروشنده نفت"، بلکه "**کشوری با تک محصول نفتی**" به ثبت رسید و در تقسیم بندی کار جهانی، به این عنوان رسمیت تاریخی یافت. از آن پس، "وابسته ماندن کشور به درآمدهای نفتی"، به عمده ترین "استراتژی امپریالیستی در ایران" تبدیل شد و توسعه صنعتی و تکنولوژیکی کشور را در حاشیه قرار داد. بدین ترتیب، "**وابستگی تمام عیار کشور به درآمدهای نفتی**" و "**دوری گزیدن از توسعه تکنولوژی و صنعت، و عدم تولید مستقل کالاهای صنعتی و کشاورزی**"، رویه دیگر این سکه پروژه امپریالیستی در ایران را تشکیل می داد.

دو. از آن بعد، تعهد یا عدم تعهد رژیم ها و حکومت های ایران به این **تقسیم کار جهانی** به وسیله **سنجش وابستگی یا استقلال** آن ها در برابر "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" تبدیل شده است. بدین وسیله، رژیم ها و هیأت های حاکمه نشان می دهند که تا چه میزانی مجری فرامین "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا"، یا **استقلال طلب** و مخالف بهره کشی خارجی اند. با بیان دیگر، هنوز هم، استفاده از **درآمدهای نفتی برای صنعتی کردن کشور** به جای برگرداندن این درآمدها به جیب **کارتل ها و کشورهای تولیدکننده اسلحه و کالاهای مصرفی، مستقل بودن آنان در برابر قدرت های**

خارجی حاکم بر استراتژی بازار جهانی را نشان می دهد. دادن یا ندادن شعارهای "مرگ بر آمریکا و این و آن" البته که این نتیجه گیری را تغییر نمی دهند. در صفحات آینده، سهم بندی ایران در بازار جهانی را با توضیحات بیشتری مورد بحث قرار خواهم داد و وابستگی رژیم های شاه و جمهوری اسلامی به "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" را در این رابطه به مقایسه خواهم کشید.

نظام جهانشمول اقماری و "استقلال" ایران

(۱) سیستم مرکز و حاشیه

دیدیم که قانون اساسی بازار جهانی، معامله و سودبری از طریق سرمایه است. یک چنین رابطه ای، "رابطه امپریالیستی" خوانده می شود. از این رو، بهره کشی امپریالیستی، قاعده و قانون مورد توافق همه شرکت کنندگان در بازار جهانی است. بر اساس این توافق و تحت این قانون اساسی، هر کشور عضو بازار جهانی، "هم بهره می ستاند" و "هم بهره می دهد".

طبیعی است که کشورهای صنعتی و صاحب سرمایه نسبت به کشورهای در حال رشد و کم سرمایه، کمتر بهره می دهند و بیشتر بهره می ستانند. این رابطه، بازار جهانی را به دو حوزه کشورهای مرکزی صاحب سرمایه صنعتی و کشورهای پیرامونی فاقد سرمایه صنعتی تبدیل کرده است. این تقسیم بندی به تفاوت های کیفی در بین این دو گروه از کشورها منجر شده و به تسلط سیاسی و اقتصادی کشورهای صنعتی ثروتمند و متقابلاً به وابستگی اجباری کشورهای غیر صنعتی و فقیر رسمیت بخشیده است.

با این وجود، تجربیات دهه های گذشته نشان می دهند که برخی از این کشورهای پیرامونی قادر شده اند در طول این مدت حتی تحت این مناسبات نابرابر امپریالیستی، میزان بهره دهی خود را کمتر و کمتر و میزان بهره گیری خود را بیشتر و بیشتر کنند. کشورهایی همچون کره جنوبی از جمله کشورهای پیرامونی یی است که از راه بازی در زمین بازار جهانی به صف کشورهای صنعتی پیوسته اند. اکثر کشورهای جنوب شرقی آسیا و حتی ترکیه جزو آن دسته از کشورهای در حال رشدی هستند که در دهه های گذشته از راه حضور هر چه فعال تر در بازار جهانی، تولیدات بیشتری را به بازار عرضه کرده و بر میزان صادرات و گسترش سطح بازارهای خود افزوده اند. برخی از اینان به سبب این موفقیت ها، در حال صعود از پیرامون بازار به حوزه کشورهای مرکزی اند.

هم از این رو بود که نتیجه گرفتیم "بازار جهانی نه فقط محل بهره دادن، بلکه زمین رها کردن خود از بهره کشی، رقابت و بهره بردن هم هست. بازار جهانی به زمینی برای مبارزه امپریالیستی، رهایی از بهره دادن و حتی توسعه یافتن تبدیل شده است".

هم از این روست که امروزه کسب استقلال و رهایی از بهره کشی خارجی با شعار دادن، فحش و بد و بیراه گفتن، متوسل شدن به تهدید و ترور یا مثلاً خرید اسلحه های جدید از شرکت های امپریالیستی برای رو در روئی با ابرقردن های فروشنده اسلحه تأمین نمی شوند. امروزه راه استقلال از افزایش تولید، توسعه صادرات و رقابت در بازارهای جهانی می گذرد. از تقلیل تدریجی بهره کشی امپریالیستی و تغییر کفه ترازوی بهره دادن و گرفتن در مبادلات جهانی می گذرد.

مناسبات افقی و عمودی و حق العمل کاری بنکداران

این قانونمندی ها البته در درون کشورهای مرکز صنعتی نیز به اجرا در می آیند. آنان نیز مناسبات خود را بر اساس قدرت و ظرفیت تولیدی، و بازارهای تحت انحصار و کنترل خود تنظیم می کنند. کشوری که توان کنترل سرمایه بیشتری را دارد، حرفش بیشتر در رو دارد و نقش عمده تری در تنظیم استراتژی بازار جهانی ایفا می کند. با این وجود، مناسبات بین کشورهای صنعتی، بیشتر افقی اند و قابل مقایسه با بهره کشی رسمیت یافته عمودی بین کشورهای مرکز و حاشیه بازار نیستند. این همچنین به معنی از بین رفتن الیگارشی حاکم بر بازار جهانی نیست. چرا که با وجود تقسیم کار بازار جهانی بر اساس قدرت و کنترل اقتصادی، نظام اداری بازار جهانی کماکان در دست کشورهای خاصی مانند آمریکا و کشور های صنعتی اروپا قرار دارد. در اینجا نیز مثل شورای امنیت سازمان ملل، برخی از کشورها از حق و تو برخوردار اند. برخی از کشورها به سبب های تاریخی اموری را در انحصار خود دارند و برخی، بیش از سهم سرمایه ای خود در اداره این بازار و تنظیم استراتژی های آن نقش ایفا می کنند.

- بهره کشی، بهره کشی است

با این وجود، بازار جهانی و سیستم بهره کشی این بازار یک واقعیت تفکیک ناپذیر به کشورها و شرکت هاست. مهم آن نیست که شما اسلحه را از کدام کشور بازار جهانی می خرید، مهم آن است که شما به عنوان کشور تولید کننده "تک محصول نفتی" باید تا به میزانی اسلحه بخرید و این مقدار پول را به شریان اقتصادی "بازار جهانی" برگردانید. بازار جهانی خود در مورد تقسیم کار بین کشورها و شرکت ها تصمیم می گیرد و سهام فروش را بین تولید کنندگان اسلحه سرشکن می کند. در نتیجه، نه منبع خرید اسلحه و بهره دادن مهم است و نه تحت قیمومیت این یا آن کشور آمریکا، اروپا، روسیه، یا چین و ژاپن بودن چیزی را تعیین می دهد. مهم دادن یا ندادن بهره و تحت قیمومیت بودن است و نه به کی و کدام کشورها.

در ضمن، دیدیم که بهره کشی در بازار جهانی قاعده کلی است و هر کشوری به میزان توان اقتصادی خود، هم بهره می دهد و هم بهره می ستاند. طبیعی است که کشوری مثل ایران که محکوم به وابستگی به تولیدات نفتی است، در هر صورت و با هر رابطه ای، تحت یکی از شدید ترین بهره کشی های بازار قرار دارد، چرا که یک کالا می فروشد و هزاران کالا می خرد.

پس یک بار بهره می‌گیرد و هزار بار بهره می‌دهد. هم از این رو، برای ایران و ایرانی فرقی نمی‌کند که این بهره‌ها را در قبال کالاهای مصرفی کم کیفیت چین پرداخت می‌کند، یا از ژاپن و آلمان می‌خرد، یا از طریق ترکیه وارد می‌کند. چه فرقی می‌کند که بهره‌آسلحه‌های خریداری‌اش را به آمریکا بدهد، یا به روسیه و چین پرداخت کند؟ در هر صورت، نتیجه یکی است، چرا که در همه موارد بهره می‌دهد و از سوی همه نیز جز به صورت **بهره ده بازار جهانی** مورد خطاب قرار نمی‌گیرد.

۲) بحران سهم بندی و آینده نامعلوم

همکاری موفقیت آمیز کشورهای جهان در جریان بحران‌های اقتصادی سال‌های گذشته نشان می‌دهد که بازار جهانی "فعلاً" همه روابط بین‌المللی را زیر چتر خود جمع کرده و قادر به حل و فصل مسائل و مشکلات جهانی و منطقه‌ای در درون خود است. این به تنهایی دست آوردی بزرگ برای استراتژی سازان بازار جهانی و کشورهای صنعتی و نیمه صنعتی بزرگ و کوچک در حال مشارکت و همکاری با بازار است.

با این وجود، باید اذعان کرد که نه "بازار جهانی جهانشمول" در این ابعاد جهانی تاکنون تجربه شده و نه همکاری دسته جمعی کشورهای برآمده از بلوک‌های مختلف دوره جنگ سرد در زیر یک سقف، امتحان خود را داده است. این است که این همکاری موفقیت آمیز نه تضمینی برای تداوم در آینده دارد و نه کسی می‌تواند پیش‌بینی کند که اگر این بحران‌ها در اشکال دیگری ادامه یابند و با این همکاری‌ها هم رفع و رجوع نشوند، آیا این "همکاری بین‌المللی در زیر چتر بازار جهانی" دوام یافته و به نقش موجود خود ادامه خواهد دهد یا نه.

حالا در شرایطی که همه کشورهای جهان و از آن میان کشورهای بلوک شرق سابق، به عضویت این بازار درآمده‌اند، انحصارات پیشین در غرب و شرق، دوره‌ای جدید از تقسیم دوباره بازار را تجربه می‌کنند. این اتفاقات در همان حال که جهان را به سوی بازار و آینده مشترک در زیر یک سقف جهانی پیش می‌برند، به دور جدیدی از رقابت‌ها و مناقشات در درون بازار هم دامن می‌زنند. تحت این شرایط، کشورهای ابرقدرت بازار جهانی و شرکت‌های فراملیتی آنها، راهی جز سهم بندی دوباره و تغییر برنامه‌های انحصاری خود ندارند.

سهم و نقش ایران در بازار جهانی، باید در این رابطه مورد ارزیابی قرار گیرد. ایران و آینده آن خواهی و نخواهی از این دگرگونی در تقسیم کار جهانی تأثیر پذیرفته و خواهد پذیرفت. از آن رو، پیش بردن مبارزه برای آزادی و دموکراسی، جز از راه تحلیل درست روند تحولات در ایران، و آنهم بدون در نظر گرفتن این چگونگی‌های استراتژیک و تأثیرات آن‌ها، ناممکن است.

۳) قواعد بازی جهانی و تغییر تعریف "استقلال"

یک- امروزه کشورهای شرکت کننده در بازار جهانی، مبارزه "بگش و بگش" دوره گلابدیاورها و "صلح مسلح دوره جنگ سرد" را پشت سر گذاشته و به دوره مسابقات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، علمی و تکنولوژیکی در زمین های بازی و رقابت جهانی پا گذاشته اند. در این میان، دیگر مبارزه برای استقلال به معنی بستن درها، بیرون کردن خارجیان از کشور، قطع ارتباطات خارجی، رسیدن پارچه با دوک دستی سنتی، یا تولید پارچه کازرونی نیست. آن زمان ها سپری شده اند. دیگر استقلال از این راه ها به دست نمی آید. دیگر "استقلال" به معنی بستن درها به روی "جنبی ها" نیست، بلکه دعوت کردن آن ها به کشور به عنوان توریست، سرمایه گذار و کارشناسان فنی است. امروزه حضور در مسابقات جهانی و زدن گل های تولیدی به دروازه های دیگران میزان استقلال هر کشور و ملتی را تعیین می کند.

دو- زمان، زمان شرکت در پروژه های تولیدی جهانی و منطقه ای برای توسعه و تولید است. زمان یادگرفتن، وارد کردن و آموزش دادن تکنولوژی های جدید و شیوه های تولیدی است. زمان پیوستن به "انقلابات انفورماتیکی و بیولوژیکی" است. امروزه انقلابات بیولوژیکی نظریات مالتوس را به خاک سپرده و بسیاری از کشورهای فقیر دیروز را به صادرکنندگان برنج، حبوبات، گوشت و سایر تولیدات کشاورزی تبدیل کرده اند. زمان، زمان حضور فعال در بازار جهانی، پذیرش قوانین بازی ولو بهره کشانه آن، و رقابت بر اساس این معیارهای پذیرفته شده جهانی است. از این راه ها می توان به سوی استقلال گام برداشت و نه از راه اختلاف، دسته بندی، یا مثلاً جنگ و پیروزی.

سه- البته که این بازار جهانی بر بهره کشی قوی از ضعیف بنا شده و به شدت ناعادلانه است. عوارض می ستاند و بنکداران عمده و انحصارگر دارد. ولی هیچ دآمداری به خاطر عوارض بازار و حقه بازی واسطه ها و بنکداران از خرید و فروش دامهای خود خودداری نمی کند. نمی تواند بکند. دآمداری می کنی باید با قواعد ولو یکطرفه بازار خرید و فروش دام، و حق بنکداری و واسطه گری آن بسازی.

تازه معلوم شده که بنکداری و انحصارگری در این بازار جهانی ارثی و ابدی هم نیست. دیروز به تمامی دست اروپا و آمریکا بود، بعدش ژاپن هم صاحب حق و نظر شد. امروزه چین و بسیاری از کشورهای دیگر، از جمله کشورهای گروه ۲۰، در تصمیمات جهانی صاحب نظر شده اند و فردا هم نوبت کشور ما و هر کشور ضعیف و در حاشیه مانده امروزی می تواند باشد.

- ایران "انقلاب اسلامی" کرد و دیگران تولید

یک- در بین این کشورها، کشورهای زیادی وجود دارند که در آغاز دهه ۱۳۴۰ شمسی - ۱۹۶۰ میلادی همراه با ایران کاندیدای عضویت در برنامه های "استراتژی اول جهانی" شدند و از آن پس به رشد خود ادامه دادند. کره جنوبی، تایوان، آرژانتین، اسرائیل و فیلیپین جزو این کشورها هستند. کشوری مثل ترکیه بعداً بر این جمع پیوست. این کشورها پیش رفتند، ما ایستادیم. آنها یکی بعد از

دیگری از مرزهای توسعه عبور کرده و می کنند، ولی ما "انقلاب اسلامی" تولید کرده و صادر می کنیم. آنها انقلاب سبز کشاورزی می کنند، ما "انقلاب سبز سیدی" می کنیم. آنان در درون بازار امپریالیستی برای تقلیل بهره کشی از خود و حتی برای سهم بردن از بهره حاصله مبارزه می کنند، ما بیرون بازار مانده و شعار "مرگ بر امپریالیسم" سر می دهیم. آنان درها را به روی سرمایه، تکنولوژی و علوم جهان سرمایه داری باز کرده اند، ما می خواهیم با مرگ سرمایه و دفن کردن سرمایه داری به دوره های ماقبل سرمایه داری برگردیم. امروز آنان تولید می کنند، کالا دارند، وارد می کنند و صادر می کنند، بازار مصرف کننده دارند، در بازار جهانی صاحب حرف اند، ولی ما چی؟ ما در بیرون بازار ایستاده ایم و مثل گربه ای که دهانش به گوشت نرسد، همه اش از بوی بد گوشت حرف می زنیم.

ترکیه فاقد سرمایه نفتی است و جمعیتی معادل ایران و وسعتی به اندازه یک چهارم خاک ایران دارد. این کشور نه در دهه ۱۳۴۰-۱۹۶۰ به اندازه ایران از کمک های آمریکا و متحدانش برخوردار شد و نه از آغاز دهه ۱۳۵۰-۱۹۷۰ زیر بارش دلارهای نفتی قرار گرفت. امروز اما ترکیه در ردیف ۱۷ کشورهای بازار جهانی است. قبلاً صادر کننده سنتی لباس و بافتنی ها بوده، و حالا بیشترین اقلام صادراتی اش را ماشین آلات و دستگاه های الکترونیکی تشکیل می دهند. یک چهارم تلویزیون و یخچال اروپا را تأمین می کند، دومین کشور تولید کننده ماکارونی در جهان است، و و. اما کشور ما به جای کارخانه و مدارس، حوزه های دینی دارد، ملا و پاسدار و حزب الله تولید می کند، و تازه خوشحال است که کالاهای مورد نیازش را از ترکیه و چین خریداری می کند.

"امروزه ترکیه بدون ادعا مستقل تر از ایران است"، چرا که هم به اندازه سهم خود در تصمیمات بازار جهانی صاحب نظر است، و هم در مقابل بهره هائی که از بابت وارداتش می پردازد، از بابت صادرات کالاهایش هم بهره می ستاند.

کشور ما اما، هنوز هم در دوره گلابداتورها به سر می برد. همه در حال شعار دادن و فحش دادن به این و آن اند. کسی حرفی در مورد تحولات جهانی و تغییر مفاهیمی همچون "استقلال" و "عدالت و برابری" در مفهوم جهانی امروز نمی زند و همه نیز به دلایلی از بازار جهانی رویگرداندند. اینان شهروندان خود را به کشورشان راه نمی دهند، کجا مانده که شهروندان دیگری را که بیگانه، اجنبی، نامسلمان، و بی دین می خوانند.

رژیم جمهوری اسلامی به خاطر ادای تعهداتش برای اجرای استراتژی "تک محصول نفتی" که در فصول بعدی بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت، و همچنین به خاطر اعتقادات بنیادگرائی خود، از هر راهی از برقراری ارتباطات اقتصادی جهانی رو بر می گرداند و از ورود به بازار جهانی می پرهیزد. می پرهیزد چرا که نه کالائی برای فروش و نه تکنولوژی یی برای عرضه دارد. رژیم جز فروش نفت و خرید کالای مصرفی و اسلحه به میزانی که برایش دیکته شده، نه کاری با بازار جهانی دارد و نه می تواند کاری داشته باشد.

دو- اما این فقط رژیم نیست که در دنیای گلابدیا تورها گیر کرده، بیشتر نیروهای کمونیست، سوسیالیست، چپ، لیبرال، ترقیخواه، استقلال طلب و روشنفکر ما هم هنوز از دوره شعارها پا فراتر ننهاده اند. نه شناخت کافی از بازار جهانی و مناسبات مبتنی بر گردش سرمایه و نه ارزیابی درستی از بهره کشی امپریالیستی دارند. به همین دلیل هم سر و ته قضیه را با چند تا شعار "مرگ بر امریکا و این و آن" به هم می آورند.

بسیاری از نهادهای سیاسی ما جنایات رژیم اسلامی را نقد می کنند، ولی حرفی در مورد وظیفه خواری رژیم در برابر **استراتژی نواستعماری** تحمیل شده به ایران نمی زنند. از دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی انتقاد می کنند، ولی در مورد علل این دیکتاتوری توضیحی ندارند. آنان از حمله مثلاً آمریکا یا اسرائیل و این حرفها قصه ها می سازند. بسیاری حتی مردم را به "مبارزه و دفاع در برابر تجاوز آمریکا و این حرفها" دعوت می کنند، ولی هیچ کدام حرف تازه ای در مورد مناسبات جدید جهانی نمی زنند، **ندارند که بزنند**. بسیاری درکی از استقلال و تقلیل بهره کشی بین المللی در شرایط جدید جهانی ندارند. بهره کشی را محکوم می کنند، ولی راه نجات از بهره کشی جهانی را مورد بحث قرار نمی دهند، چرا که در مورد چگونگی رسیدن به استقلال و رهائی از بهره کشی جهانی نظری ندارند، علمی ندارند، اطلاعاتی ندارند. این است که نه فقط "رژیم وابسته به استراتژی بازار جهانی به سرکردگی آمریکا"، بلکه "پوزیسیون ترقی خواه و عصر نو" ما هم در نهایت امر جز رد جهان و همکاری های جهانی حرفی برای بیان و طرحی برای عرضه ندارند.

فصل ۴

ایران در نقطه سایش حوزه های ژئوپولیتیک

۱) حوزه های ژئوپولیتیک همجوار ایران

یک. امروزه ایران در نقطه سایش حداقل سه حوزه پر قدرت ژئوپولیتیک (جغرافیای سیاسی) قرار گرفته، حوزه سنتی **خاورمیانه** به رهبری آمریکا، حوزه **روسیه** و حوزه در حال شکل گیری **چین**. پارامترهای سیاسی، اجتماعی و نظامی ناشی از سایش های این حوزه ها می رود که در سرنوشت فردای ایران نقش های مهمی ایفا بکنند.

روسیه به عنوان یک ابر قدرت کاپیتالیست به صحنه جهانی بازگشته و گول چین به عنوان یک قدرت اقتصادی در ابعاد جهانشمول بیدار شده است. امروزه اقتصاد چین با پشت سر گذاشتن اقتصاد اتحادیه اروپا و ژاپن، به دومین اقتصاد جهان پس از آمریکا تبدیل شده و می رود در عرض سال های آینده از اقتصاد آمریکا هم عبور کرده و به اقتصاد اول جهانی تبدیل شود. این شرایط جدید، فشار روسیه و چین برای گرفتن سهم سیاسی بیشتر در تصمیمات مربوط به بازار جهانی و ایران را افزایش خواهد داد.

اما از آن جا که هنوز هم حق تصمیم گیری در مورد تعیین خط مشی و استراتژی "بازار جهانی" عمدتاً در انحصار آمریکا و اروپا است، این تحولات، خواهی و نخواهی، به بروز تعارضات جدید در بین ابر قدرت های بازار جهانی دامن خواهد زد و نظام جدید جهانی را در برابر آزمایشی تاریخی قرار خواهد داد.

باید افزود که دوره جنگ سرد در مواقعی به مردم کشورهای پیرامونی فرصت می داد تا با استفاده از تضادهای موجود بین غرب و شرق فشارهای کشورهای ابر قدرت را تقلیل دهند. امروزه با پیوستن شرق به بازار جهانی و از بین رفتن جنگ سرد، این امکان ولو اندک عملاً از بین رفته و دیگر کشورهای پیرامونی به این آسانی قادر به استفاده از فرصت هائی که تعارضات بین ابر قدرت های جهانی به وجود می آوردند، نیستند. این چگونگی را در توافق نهائی کشورهای ۵+۱ در مورد محاصره اقتصادی ایران هم تجربه کردیم. در این شرایط باید سؤال کرد که آیا بروز تعارضات جدید در بین حوزه های جغرافیائی و منافع ژئوپولیتیکی منطقه می تواند فرصت های جدیدی برای پیشرفت مبارزات آزادی خواهی مردم ایران فراهم آوردند؟

دو. باید یادآوری کرد که بر اساس شواهد موجود هنوز هم قراردادهای تقسیم جهان که بعد از جنگ جهانی دوم منعقد شده رعایت می شوند. بر اساس این قراردادها (از جمله قراردادهای یالتا)،

ایران در بلوک غرب به رهبری آمریکا قرار گرفته بود و اتحاد شوروی هم آن را پذیرفته و بدان وفادار مانده بود. رهبران اتحاد شوروی واقف بودند که با وجود این قراردادهای جهانی، نه می توانند انقلاب سرخ خود را به ایران صادر کنند، و نه در ایران به برپائی انقلاب کمونیستی یاری برسانند. آنان قادر به دخالت در تعیین رشد و سرنوشت اقتصادی و سیاسی ایران هم نبودند، و راهی جز رضا دادن به عقد قراردادهائی محدود با ایران نداشتند. این بود که آنان با عقد قراردادهای دوستی با رژیم شاه طرفدار غرب، سعی می کردند هم فشار سیاسی و نظامی از طریق ایران را به کنترل آورند، و هم اگر شد، میزان معاملات خود با ایران را چند درصدی بالا ببرند. هم از این رو، شوروی و عوامل آن در ایران تا زمان انقلاب از اصلاحات "انقلاب سفید" حمایت می کردند. اینان با قدم های سنجیده جریان انقلاب ایران را تعقیب کردند، و به جای سرمایه گذاری روی نیروهای کمونیست و چپ ایران، در همان آغاز کار به پاریس رفته و به خمینی برگزیده غرب قول همکاری دادند. بعدش هم وقتی کمونیست های ایران زیر ضرب رژیم قرار گرفتند، از طریق عوامل خود و حزب معروف به حمایت از رژیم اسلامی دست نشانده غرب بلند شدند. این بود که آنان حتی به اندک سهم نویافته از بازار ایران را بر حمایت از حزب و رهبرانش ترجیح دادند. صادرات خود به ایران اسلامی را تقلیل ندادند و به سرکوبی حزب وابسته خود با رضایت نظاره کردند.

سه. در هر صورت، حالا با از بین رفتن دوره جنگ سرد و شرکت غرب و شرق در یک بازار جهانی، از سوئی مناسبات بین المللی در سایه این قراردادهای به ارث مانده تقسیم جهان انجام می گیرد، ولی از سوی دیگر، گام به گام از قراردادهای سابق فاصله گرفته و به توافق های جدید بازار جهانی متمایل می شوند.

اینجاست که ایران به خاطر حضور در نقطه تلاقی این حوزه های ژئوپلیتیک، هم از تحولات درونی این حوزه ها و هم از اتفاق ها، علائق و تعارضات بین آنها بی تأثیر نمی ماند. این تأثیرات جغرافیای اقتصادی سابقه ای طولانی در ایران دارد. رکود و عقب افتادگی ایران در سرتاسر قرن نوزدهم نتیجه مشارکت بین سیاست های دو ژئوپلیتیک همسایه انگلیس و روس بود. از آن پس، مشروطیت ایران از انقلاب بورژوازی در روسیه و به هم خوردن تعادل قوا بین روس و انگلیس در منطقه نشأت گرفت. بر سر کار آمدن رضا شاه و اجرای برنامه های امنیتی، عمرانی و بازسازی ملی نیز محصول دست بالائی انگلستان در ایران از سوئی و واکنش جهان سرمایه داری در برابر انقلاب سوسیالیستی شوروی و استقرار نظام شوراها در کشور همسایه روسیه از سوی دیگر بود. از آن پس، غرب کاپیتالیستی، ابتدا انگلستان و سپس آمریکا، ایران را به چشم قلعه دفاعی در برابر شرق کمونیستی مورد حمایت و صیانت قرار دادند.

دیدیم که پس از جنگ جهانی دوم، ایران در تقسیمات جهانی به بلوک غرب تعلق گرفت. این تقسیم بندی، سرنوشت ساز بود، چرا که از آن ببعد، هم هر گونه مبارزه کمونیستی در ایران

پیشاپیش محکوم به شکست شد، و "هم نظام سرمایه داری پیرامونی غرب" به سرنوشت ناگزیر ایران تبدیل شد.

در آغاز دهه ۱۳۴۰ شمسی، ایران به عنوان کشور پیرامونی آمریکا برای عضویت در بازار جهانی غرب برگزیده شد. کمکهای بلاعوض آمریکا به ایران در این دهه از کمکهای آن کشور به اسرائیل هم فراتر رفت. بعدش هم استراتژی افزایش بهای نفت، ایران را به باغ پرمیوه فروشندهگان کالا و اسلحه آمریکا و غرب تبدیل کرد. وقتی هم "استراتژی و کمربند سبز" مطرح شد، ایران به عنوان اولین کشور مورد آزمایش برگزیده شد. این همه علاقه را باید قبل از همه مدیون تنش بین ژئوپلیتیک های غرب و شرق در دور و بر ایران دانست.

حالا با تغییر نظام سیاسی روسیه در اوائل دهه ۱۳۷۰ شمسی، هم این پارامترهای ژئوپلیتیک و هم تأثیر مستقیم آنها بر ایران از بنیاد جا به جا شده اند. همکاری و مشارکت روسیه و چین با غرب، از سوئی ایران را در حاشیه اتفاقات قرار داده و از ارزش سوق الجیشی آن کاسته، اما از سوی دیگر، بازگشت نظام دموکراسی به روسیه، فشار بر روی رژیم جمهوری اسلامی برای تقلیل دیکتاتوری و گذر به دموکراسی را افزایش داده است.

در این میان، تأثیر مستقیم چین بر روی ایران کمتر، ولی علائق ژئوپلیتیک آن قوی تر است. گشایش بازار ایران به روی کالاها چین آغاز دوره جدیدی در مناسبات بازار جهانی با ایران است، چرا که این اولین باری است که این بازار از انحصار کشورهای غربی سابق در آمده، به شریان اقتصادی جدید و بیگانه ای وصل می شود. در ضمن، چین به خاطر نظام سیاسی توتالیتر خود، هم با نظام دیکتاتوری رژیم اسلامی بهتر کنار می آید و هم برای گرفتن هر سهمی از نفت و گاز، و بازار مصرف ایران به هر شرط و شروطی تن می دهد.

تذکر- قابل توجه است که کشورهایی که به طور سنتی حق و حقوقی را در بازار ایران به ثبت رسانیده اند، این امتیازات را حق و حقوق خود دیده، برای نگهداری آن ها نیازی به قراردادهای پذیرش شرط و شروط جدیدی نمی بینند. برای نمونه، کشورهای اروپائی، هم قراردادهای خود را در ایران حفظ می کنند و هم بدون آن که واهمه ای از دست دادن این بازارها و قراردادهای داشته باشند، با رژیم ایران سرشاخ می شوند. چین اما، هنوز هیچ حوزه نفوذ رسمیت یافته در ایران دست و پا نکرده، و هم از آن رو، مثل راهزن های دریائی، هر چه را که به دست می آورد غنیمت می شمارد. این شرایط اما قابل دوام به نظر نمی رسد. انتظار آن است که به زودی چینی ها از بقیه اربابان بازار جهانی انتظار خواهند داشت که همین سهم اندک شان در اینجا و آنجای جهان را به رسمیت بشناسند و بدان احترام قائل شده، پایبند باشند.

شرط اخیر چین برای موافقت با محاصره اقتصادی اخیر ایران در قبال دریافت نفت و گاز جانشین این کشور، آغازی بر این پروسه است.

۲) حوزه ژئوپولیتیک جنوب

در جغرافیای سیاسی خاورمیانه، آن چه **سیاست جدید امریکا در خاورمیانه بزرگ** نامیده می شود، می تواند به تحولات مهمی در این منطقه و ایران منجر شود. اگر سخنان اوباما در دانشگاه های ترکیه و مصر را ملاک قرار دهیم، گویا گسترش دموکراسی، به رسمیت شناختن حقوق فرهنگی و سیاسی اقلیت های قومی در داخل کشورها و همچنین رفع تنش بین کشورهای همسایه، بخشی از این سیاست جدید است. جمعی عنوان "شناخت حقوق سیاسی اقلیت ها" را به معنی "تغییر نقشه و تقسیم بندی جدید جغرافیائی در این منطقه"، و همچنین عنوان "رفع تنش بین کشورهای همسایه" را به معنی ایجاد بلوک بندی های سیاسی و نظامی جدید و "تجدید تسلیحاتی منطقه" تعبیر می کنند.

با این وجود، به نظر می رسد که تا زمانی که مسأله مناطق اشغالی فلسطین حل و فصل نشده و تجاوزات اسرائیل به کنترل درنیامده، سیاست رفع تنش از حرف به عمل در نخواهد آمد. بدون این موفقیت، سیاست آمریکا و غرب، بر خلاف همه ادعاهای آزادی خواهانه اوباما، چیزی جز ادامه سیاست پیشینی که در زمان بوش شاهدش بودیم، نخواهد بود. **این سیاست، ایران را به عنوان کشور تهدید کننده و تحریک کننده تسلیحات منطقه لازم داشت.**

به نظر می رسد که استراتژی تسلیحاتی آمریکا با وسعت بیشتری ادامه خواهد یافت. از حالا کشورهای تولید کننده نفت، میلیاردها دلار برای ایجاد تأسیسات ضد موشکی در برابر حملات احتمالی ایران سرمایه گذاری کرده اند. عربستان در رأس این کشورها قرار دارد. همه کشورهای تولید کننده نفت به علل مختلف سیاسی، قومی، مذهبی و نظامی، خواهان قطع تهدیدات رژیم شیعه ایران اند، و برای انجام این مهم نیز حتی حاضر به روشن کردن چراغ سبز به حمله هوائی احتمالی اسرائیل اند. ظاهراً تا کنون هیچ کدام از نیروهای اپوزیسیون ایران قادر به استفاده از این تضاد های منطقه ای با رژیم نشده اند.

در این شرایط، ایران توانسته در عراق، سوریه، لبنان، یمن، ترکیه و بسیاری از کشورهای منطقه هواداران دینی و سیاسی خود را سازمان دهد و انگیزه قوی ضد اسرائیلی در بین مردم منطقه را به فرصتی برای سازماندهی نیروهای تندرو و تروریست طرفدار خود تبدیل سازد. این در حالی است که رژیم ایران، طبق سناریوی امپریالیستی بی که در فصل بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت، نقش رهبری مخالفان امریکا و اسرائیل در منطقه را با نقش نمایندگی منافع تسلیحاتی آمریکا در هم آمیخته است. این بازی دوگانه دست رژیم را برای ادامه استراتژی های امپریالیستی "سبز" و "تسلیحاتی" در منطقه را بازتر می کند. همه این حرکات و بازی ها، بازده های سیاسی مهمی در ایران و مناسبات داخلی آن دارند و در تعیین سرنوشت رژیم و جنبش آزادیخواهی ایران نقش های مهمی ایفا کرده و خواهند کرد. بحث در این مورد ادامه خواهد یافت.

۳) ایران در نقطه تلاقی سایش های حوزه های جغرافیایی

یک- دیدیم که طبق معاهدات بعد از جنگ جهانی دوم ایران به عنوان یک کشور پیرامونی بلوک غرب به رسمیت شناخته شده است. ولی امروزه، غرب و شرق در بازار جهانی در هم آمیخته و این، هم ساختار^{۴۸} و هم عملکرد^{۴۹} بلوک بندی سابق را دگرگون کرده است. بدین معنی که ایران در همان حال که به طور رسمی تحت هژمونی سیاسی آمریکا و غرب قرار دارد، به طور عینی به واقعیتی انکارناپذیر در حوزه ژئوپولیتیک و بازارهای روس و چین تبدیل شده است. این وضع، قدرت مانور کشورهای غربی در ایران را محدود کرده، آنان را مجبور به رعایت منافع این نوریسندگان بازار جهانی کرده و خواهد کرد. این واقعیت را در جریان تصمیم گیری برای محاصره اقتصادی ایران هم به چشم دیدیم.

از این نظر، اگر دخالت نظامی آمریکا در عراق به طور عمده منافع فرانسه و روسیه آن روز در این کشور را زیر پا می نهاد، دخالت نظامی در ایران، نه فقط منافع کشورهای دخیل را زیر پا می گذارد، بلکه همچنین تعادل موجود بین منافع ژئوپولیتیک کشورهای این منطقه را به هم خواهد زد. یک چنین کاری می تواند یک ماجراجویی علیه نظم موجود جهانی در حال شکل گیری به حساب آید. و هم از این رو، به این سادگی ها قابل اجرا نیست.

دو- در ضمن باید در نظر داشت که دخالت آمریکا و انگلیس در کویت و سپس عراق، اکنون کنترل تمامی نفت خاورمیانه و حوزه خلیج فارس را در اختیار آمریکا و شرکت های نفتی غربی قرار داده است. این به معنی کنترل بخش بزرگی از انرژی جهان، و عرضه و قیمت گذاری بین المللی آن است، و هم از این رو، دارای معنی استراتژیکی مهمی در بازار جهانی انرژی است.

از طرف دیگر، حوزه نفتی دریای خزر به عنوان حوزه نفتی قرن جدید شناخته شده و اهمیتی استراتژیکی یافته است. با وجود قراردادهای شرکت های نفتی غربی با کشورهای نفتخیز این منطقه، از جمله آذربایجان، روسیه کماکان این حوزه نفتی را بخشی از حوزه جغرافیای سیاسی و اقتصادی خود می داند و حتی در تدارک کنترل نفت این مناطق و فروش بخشی از آن از راه لوله به اروپا و چین است. موفقیت در این راه می تواند باخت روسیه در عراق و منطقه نفتی خلیج فارس را جبران کرده و تعادلی در بین بلوک بندی های و مناسبات فیما بین ژئوپولیتیک های منطقه به وجود آورد.

همزمان، وابسته شدن اروپا به لوله های نفت روسیه، بسیاری را در این قاره نگران می کند. این است که اروپا و آمریکا تلاش ترکیه برای انتقال مستقیم قسمتی از نفت این حوزه به اروپا را مورد حمایت قرار می دهند. از این طریق، گاز و نفت حوزه ایران می تواند برای ایجاد تعادل در دو سوی جغرافیای نفتی اروپا-آسیا به طور مستقیم به بازارهای اروپا منتقل شوند.

⁴⁸ structure

⁴⁹function

به سبب این چگونگی و ضرورت های ناشی از استراتژی های نفتی در منطقه نیز، هرگونه دخالت نظامی در ایران به معنی دخالت برای کنترل حوزه نفتی دریای خزر و مناطق حساس ژئوپلیتیکی مجاور هم هست. و هم از آن رو، با توجه به نیاز استراتژیک روسیه و چین به نفت و ضرورت حیاتی کنترل انرژی این منطقه، یک ماجراجویی نظامی بسیار جدی و متفاوت تر از لشکرکشی آمریکا و انگلیس به کویت و عراق و اشغال حوزه های نفتی آن کشورها خواهد بود.

سه - می بینیم که نه فقط همکاری، بلکه همچنین تعارضات و سایش های ممکن بین حوزه های جغرافیائی مختلف دور و بر ایران، هم برای رژیم ایران و هم برای مردم و اپوزیسیون آزادی خواه ایران، سرنوشت ساز است و در ادامه خود، رژیم جمهوری اسلامی ایران را بیش از پیش در برابر دوراهی رفتن و ماندن قرار خواهد داد.

در اینجا اما فقط رژیم و سرنوشتش تعیین نمی شوند. این مناسبات همچنین فرصت های جدیدی برای رهائی در ایران به وجود خواهند آورد، یا فرصت های موجود را از بین خواهند برد. از این رو، این مناسبات و تغییر و تحولاتش سرنوشت آتی مردم و نیروهای سرنگونی طلب آزادیخواه را رقم خواهند زد. این است که نیروهای اپوزیسیون آزادیخواه باید بتوانند مناسبات، مشارکتها و تعارضات موجود و آتی، و بالقوه و بالفعل بین ژئوپلیتیک های مجاور را به درستی ارزیابی کرده و از تعارضات موجود برای رها کردن کشور از رژیمی که خواهیم دید به نمایندگی بازار جهانی به سرکردگی آمریکا عمل می کند، حداکثر بهره را ببرند. این مهم البته تا زمانی که نهاد رهبری و سازماندهی نیروهای سرنگونی طلب آزادیخواه شکل نگرفته و فعال نشده، به دشواری ممکن و میسر خواهد شد. "کسی در مغازه بدون صاحب و کالا و مشتری، سرمایه نمی گذارد!"

فصل ۵

"بحران های جهانی" و تغییر پارامترهای اقتصادی و سیاسی

بحران های جهانی و تئوری "وابستگی متقابل"

یک. امروزه "بازار جهانی"، یا "بازارهای به هم پیوسته جهان" با یکی از بحران های عمیق اقتصادی خود رو به روست. در کتاب استراتژی استعمار نو^{۵۰}، نشان داده شده که "بحران اقتصادی ذاتی نظام سرمایه داری و بازار آزاد است". از این رو، "بازار جهانی" در هر آینده ای نیز خواهی نخواهی با بحران های ریز و درشت اقتصادی رو به رو خواهد شد. به سبب جهانشمولی و پیوستگی جهانی موجود، این بحران ها نیز مرزهای اقتصادی و جغرافیائی را در خواهند نورد و مجموعه کشورهای جهان را در بر خواهند گرفت. اما همانگونه که اقتصاد و بحران اقتصادی جهانشمول است، راه برون رفت از بحران ها نیز جهانشمول خواهند بود.

دو. در ضمن، تجربیات اقتصادی نشان می دهند که بحرانهای اقتصادی در مناسبات و تقسیم کار ما بین کشورهای مختلف بازار جهانی وارد شده و آنها را تغییر می دهند. تغییر روابط بین کشورهای "مرکزی" و "پیرامونی" بازار جهانی در مرکز این تحولات قرار می گیرد، چرا که امروزه به سبب ایجاد "رابطه و وابستگی متقابل" بین این دو دسته از کشورها، دیگر صدر یک طرفه بحران ها از کشورهای مرکزی به کشورهای پیرامونی نه ممکن است، نه کفایت می کند و نه دردهای بحران های اقتصادی و اجتماعی بازار جهانی را درمان می کند.

"وابستگی متقابل" بین کشورهای مرکز و پیرامون بدین معنی است که بر خلاف گذشته که فقط کشورهای پیرامونی برای اداره اقتصادی خود نیازمند واردات کالا و تکنولوژی از کشورهای مرکزی بود، امروزه کشورهای مرکزی نیز برای فروش کالاها و ایجاد کار و اشتغال خود نیازمند گردش سرمایه در کشورهای پیرامونی اند. در گذشته کشورهای مرکز بازار جهانی به طور یکطرفه کالاهای خود را به کشورهای پیرامونی می فرستادند و همراه با این مبادله یکطرفه بحران های خود را نیز صادر کرده و از طریق تالان و تاراج کشورهای پیرامونی درمان می کردند. با انتقال بحران به

^{۵۰} ر. ک. به "استراتژی استعمار نو ..."، پیشین.

این کشورها و ایجاد فقر و گرسنگی بیشتر، بحران های خود را سرشکن کرده و درمان می کردند. این نبود مگر آن که "کشورهای صنعتی توانسته بودند در جریان گسترش بازار جهانی، کنترل و هدایت جزء به جزء کشورهای پیرامونی را در دست بگیرند و مردم این کشورها را به تولیدات، کالاها و صادرات خود معتاد و وابسته سازند. اما این اتفاق یک سویه دوام نیاورد و ادامه نیافت. بلکه شرکت ها، مؤسسات تولیدی و کارخانجات کشورهای صنعتی نیز رفته رفته به خریداران و مصرف کنندگان خود در بازارهای مصرفی کشورهای پیرامونی وابسته شدند. بدین ترتیب، یک **وابستگی متقابل** بین این دو بلوک مرکب از **کشورهای مرکزی و پیرامونی**، یا بین کشورهای "صنعتی تولیدکننده" و "کشورهای غیر صنعتی مصرف کننده" به وجود آمد. از این طریق، بازارهای جهان پیرامونی غیر صنعتی و جهان مرکزی صنعتی، باشد که نابرابر و بهره کشانه، وارد یک "پروژه ادغام متقابل در یک واحد به هم پیوسته اقتصادی" شدند.

امروزه رابطه مرکز و پیرامون به رابطه متقابل دو بخش یک جریان اقتصادی تبدیل شده، و کشورها و شرکت های مرکزی بازار جهانی (کشورهای صنعتی) با کشورهای پیرامونی غیرصنعتی به طور **متقابل به همدیگر وابسته شده اند.**

طرح روی جلد چاپ خارج از کشور کتاب نویسنده تحت عنوان "استراتژی استعمار نو - بحران ها و دگرگونی ها" این چگونگی را به صورت سوارکار توانمندی که بر اسبی نزار و مردنی سوار است، نشان می دهد. این طرح، حاوی این پیام است که نابودی اقتصادی کشورهای جهان پیرامونی، کشورهای صنعتی را هم که بر این اسب ها سوارند، از راندن و پیش رفتن باز خواهد داشت. به بیان دیگر، سوار و سوارکار به طور متقابل به همدیگر وابسته شده اند.

برای نمونه، در دوره جنگ ۸ ساله، هر دو کشور ایران و عراق، هم برای حمل و نقل و هم برای کاربرد در سکوی پرتاب موشکی، کامیون های ولوو (Volvo) خریداری می کردند. شرکت سوئدی ولوو از این راه به سودهای کلان دست یافت، ولی همراه با آن، برای تولید این همه کامیون، مجبور شد که کارخانجات خود در سوئد و کشورهای دیگر را توسعه دهد. همین کار را تولید کنندگان وسائل و قطعات یدکی ولوو هم انجام دادند. بدین ترتیب، در سوئد یک "طرفیت تولیدی"، که محصول مصرف این کالا در این دو کشور در حال جنگ بود، شکل گرفت. به بیان دیگر، یک "وابستگی متقابل" بین تولید در سوئد و مصرف در کشورهای پیرامونی ایران و عراق ایجاد شد.

اما دوره جنگ به سر رسید و با پایان جنگ، این طرفیت تولیدی عاطل و باطل ماند. سرمایه داران و مدیران کارخانه ولوو مجبور شدند هر چه زودتر خود را با وضع موجود تطبیق دهند. آنان از یک طرف، قسمت هایی از کارخانه را تعطیل، و کارگران اضافی را از کار اخراج کردند. و از طرف دیگر هم، برای فروش شرکت و تأسیسات بلااستفاده آن با شرکت هایی که بازار فروش داشتند، تماس برقرار کردند. شرکت خریدار، جنرال موتورز، هم بازار جانشین داشت و هم قادر به ایجاد

بازار های جدید برای فروش این کامیون های اضافی بود. در نتیجه، کارخانه ولوو به فروش رفت و مشکل ظرفیت اضافی کارخانه هم حل و فصل شد.

اما حالا که بحران ادواری خردکننده ای از مرکز بازار جهانی به سرتاسر بازار و همه سرزمین های عضو آن سرایت کرده، برای شرکتی که در چنین شرایطی قرار بگیرد، نه خریداری پیدا می شود، نه بازار جانشینی وجود دارد، و نه شرکت های بزرگتر امکان توسعه بازارهای خود را دارند. این است که دوره های بحران جهانی که ذاتی نظام سرمایه داری و در نتیجه ذاتی بازار جهانی هم هست، شرکت ها و کشورهای تولید کننده را مجبور می کند تا دو دستی به وضع موجود و بازارهای خود در کشورهای پیرامونی خود بچسبند و برای حفظ آن ها، از نشان دادن چنگک و دندان هم خودداری نکنند.

سه. حالا اگر از این زاویه به مناسبات جهانی ایران نگاه کنیم، نتیجه می گیریم که در این شرایط بحرانی، هم خریداران نفت از ایران و هم فروشندگان اسلحه و کالاهای مصرفی به ایران، حاضرند برای حفظ رژیم طرف خطاب و معامله خود و معاملاتشان به هر کاری دست بزنند، از گذاشتن هر شرط و شروط آزادی و دموکراسی برای کشور متقابل خودداری کنند، و به هر بهائی از وقوع هرگونه تغییر و تحول در "ایران فروشنده نفت و خریدار اسلحه و کالا" جلوگیری به عمل آورند. این نیز به تنهایی توجیه می کند که چرا صدای فریاد مردم ایران به گوش حکومت های اروپائی و آمریکائی نمی رسد و این کشورها حتی برای تعارف هم شده، از پیش کشیدن شرط و شروط دموکراسی و حقوق بشر در ایران پرهیز کرده و در بهترین شرایط، به بیش از "اصلاحات محدود این رژیم" رضایت نمی دهند.

توضیح - نباید فراموش کرد که شرایط بحران و اضطرار، همزمان به دو واکنش متقابل از سوی اربابان بازار جهانی منجر می شود. آنان از یک طرف، بیش از پیش نسبت به اتفاقات جاری در کشورهای پیرامونی و بازارهای تحت نفوذ خود حساسیت نشان می دهند و برای حفظ وضع موجود در کشورهای حاشیه ای می کوشند، ولی از طرف دیگر، بیش از معمول از بدتر شدن اوضاع این کشورها می ترسند و برای جلوگیری از اتفاقات بدتر به آسانی با تغییرات لازم کنار می آیند. برای مثال آنان اگر بدانند که نارضایی مردم از رژیم عمیق است و مردم معترض به دنبال راهی برای نافرمانی و رهائی از تسلط رژیم می گردند، به آسانی از ترس مرگ به تب راضی می شوند. به آسانی از حمایت از رژیمی که قادر به ساکت نگه داشتن مردم و جلب رضایت نسبی جامعه نیست، دست بر می دارند و از همکاری با رژیمی که جز به سرنیزه اش تکیه گاهی در بین مردم ندارد، می پرهیزند.

این شرایط دو سویه تا چه اندازه به سود رژیم، یا مردم سرنگونی طلب است و موقعیت کدام جناح را تقویت می کند، بسته به بهره گیری این نیروها از این شرایط اضطراری ناشی از بحران های اقتصادی است. این نیز دلیلی است بر این که بسیاری از کشورهای بازار جهانی به سبب حمایت

بخشی از مردم و نیروهای براندازی از جناح های "اصلاح طلب طرفدار رژیم" در تابستان سال ۱۳۸۸، به آسانی پشت به هیأت حاکمه قبلی کرده و توپ بازی را به دست رهبران جناح های معترض دادند. اینان در هر فردائی نیز به سبب حساسیت فوق العاده ناشی از بحران های اقتصادی، به آسانی صفتندی خود را تغییر خواهند داد و به حمایت از نیروهائی بر خواهند خواست که مورد اعتماد و حمایت مردم اند. بدین ترتیب، وجود این یا هر بحران اقتصادی بیش از پیش توپ بازی سیاسی در ایران را به دست مردم ایران می دهد. این چگونگی بسته به هشیاری مردم و درستی صفتندی هایشان می تواند مبارزه برای آزادی و سرنگونی رژیم دیکتاتوری را تسریع بخشیده، یا مانع شود.

"از ماست که بر ماست"

۱) داستان مکرر "مرغ یا تخم مرغ" و نقش محوری مردم
یک- می بینیم که راهی نداریم جز آن که مبارز رهایی بخش خود را در یک فضای جهانی مه آلود و در هنگامه پرشتاب و پرماجرایی در حال تغییر و تحول دائمی آن پیش ببریم. شناخت این فضای جهانی و درک و فهم این تحولات پیچیده و پارامترهای ناشی از آنها، برای نایل شدن به مقصود آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی در ایران ضرورتی غیر قابل انکار است.
به تکرار یادآوری می کند که این همه تأکید به تأثیرات سرنوشت ساز تحولات و تغییرات جهانی و عمده کردن مناسبات جهانی و بین المللی، به معنی مطلق کردن تأثیرات خارجی نیست. مناسبات جهانی مهم و تعیین کننده اند و بها دادن به آن ها لازم و اجباری است، ولی کافی نیست، چرا که بدون دخالت عوامل داخلی، عوامل خارجی به هیچ عملی منجر نمی شوند. رابطه بین علل و عوامل داخلی و خارجی در پدیده ها و تحولات اجتماعی همانند رابطه بین مرغ و تخم مرغ است. بدون مرغ، تخم مرغ درست نمی شود، و بدون تخم مرغ هم مرغ به وجود نمی آید. به بیان دیگر، در تغییر و تحول پدیده های اجتماعی، عوامل داخلی و خارجی هر دو با هم عمل می کنند. این است که برای شناخت راه های برخورد با پدیده بهره کشی و دیکتاتوری در ایران شناخت هر دو علل و عوامل داخلی و خارجی و مناسبات متقابل آن ها لازم و ضروری است. بدون این شناخت، نه می توان این عوامل را به کنترل در آورد و نه می توان وارد مناسبات آنان شده و تغییر شان داد.
لازم به یادآوری است که همه این عوامل، هم در حال تغییر و تحول دائمی و هم در حال تأثیر و تأثر متقابل با همدیگر اند. از این رو، روند پیشرفت مبارزه و اتفاقات سیاسی در ایران، بیشتر محصول مجموعه در هم پیچیده این پارامترها، اتفاقات و شرایط داخلی و خارجی اند و کمتر از اتفاقات منفرد و لحظه ای و تصمیمات موقتی این یا آن سوی جریان تأثیر می پذیرند.

در ضمن، شاید به طور تئوریک بتوان فرض کرد که پدیده ای بدون وجود عوامل و تأثیرات خارجی به وجود آید و عمل کند، ولی هیچ پدیده ای بدون عوامل و تأثیرات داخلی به وجود نمی آید. شاید بتوان یک گلدان گل را بدون نور و گرمای محیط بیرونی پرورش داد، ولی این کار بدون ریشه، ساقه و برگ گیاه ممکن نیست.

تازه عوامل و تأثیرات خارجی تا زمانی که خارجی اند و داخلی نشده اند، نقشی در تغییر و تحول پدیده ها ایفا نمی کنند. **عوامل خارجی** مانند آفتاب و نوری هستند که به تنهایی و بدون دخالت **عوامل داخلی** مانند برگ و ساقه و ریشه به هیچ دردی نمی خورند و باعث هیچ رشدی در گیاه نمی شوند. همینطور بهره کشی آمریکا و بازار جهانی از ملل پیرامونی و ایران بدون وجود و دخالت عوامل داخلی، بدون رژیم خدمتگزار و نهادهائی قابل کنترل خارجیان، نه ممکن است و نه پیش می رود. به بیان دیگر، اگر واسطه گری رژیم جمهوری اسلامی نبود، پول های نفت و نان سفره مردم ایران به این سرعت و وسعت راهی شریان حیاتی کشورها و کارتل های امپریالیستی نمی شد و نمی شود. از این رو، در حالی که به هیچ انگاشتن عوامل و تأثیرات خارجی در ایران خطائی بزرگ است، به هیچ انگاشتن یا بی اهمیت دیدن نقش **عوامل و تأثیرات داخلی** نه فقط خطا، بلکه به معنی کور بودن در برابر واقعیت ها و حقایق عینی است.

دو. بدین ترتیب، تأثیرات داخلی و خارجی هر پدیده اجتماعی به وسیله انسان آن جامعه به فعل می آیند و با دخالت "مردم" به عمل اجتماعی منجر می شوند. مردم با دخالت اجتماعی خود، تأثیرات داخلی و خارجی را به مرحله عمل می آورند، یا نمی آورند. به کار می بندند، یا کارکردشان را محدود کرده و مانع کارکردشان می شوند. به بیان دیگر، عناصر اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در یک جامعه از نقش متقابل مردم تأثیر می گیرند و نسبت به نقش مردم در یک عمل اجتماعی وارد شده و مؤثر می شوند، یا بدون هرگونه تأثیری از بین می روند. در واقع، حتی اگر این ادعا صحت داشته باشد که مثلاً "آمریکا رژیم شاه را برداشته و رژیم خمینی را بر سر کار آورده است"، باید به یاد داشت که این کار آمریکا جز با دخالت مردم ایران و نهادهای سیاسی ایرانی نه قابل انجام بوده و نه می توانست تحقق یابد. به عبارت دیگر، اگر مردم ایران غیر از این را خواسته بودند، این تصمیم و خواست آمریکائی نه به اجرا در می آمد و نه تحقق می یافت. با بیان دیگر، هر اتفاقی "از ماست که بر ماست".

از آن رو، آن نیروئی که نجات می دهد و رژیم ها را می برد و می آورد، مردم اند، نه آمریکا، نه انگلیس، نه امام زمان، نه ملای نایب امام، و نه سید اولاد رسول و نه هر کس دیگر. اگر رژیم اسلامی می تواند بگشود، ببندد و شکنجه کند، یا مال و جان کشور را به یغما ببرد، از آن روست که رژیم توانسته با تریاک بهشت و جهنم خود توده مردم را به امت تسلیم و بی دفاع تبدیل کند. اگر رژیم دیکتاتوری جمهور اسلامی هنوز هم بر جان و مال مردم حاکم است و سرنگون نشده، از آن روست که مردم ایران یا افتادن آن را نمی خواهند، یا می خواهند، ولی قادر به بیان خواست خود

برای سرنگونی رژیم نیستند و نشده اند. اگر می خواستند و بیان کرده بودند، رژیم حالا بر سر کار نبود.

اینجاست که موضوع انسان و عملکرد مردم ایران مطرح شده و عمده می شود. چرا که این و هر رژیمی، بدون مردم مانند درخت بدون ریشه ای است که به بادی می شکند. این یک درس بزرگ تاریخی حتی امروزه روز هم که دنیا با پیچیدگی های فراوان رو به تحول است، صدق می کند.

سه - گفتیم که اگر و فقط اگر مردم ایران بخواهند و بتوانند خواست مشترک خود برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را بیان بکنند، از همان روز، رژیمی به نام جمهوری اسلامی در کار نخواهد بود. این ادعا به دلایل فراوانی متکی است. از آن جمله، دیدیم که اربابان بازار جهانی در شرایط بحرانی موجود، شدیداً در مورد خواست و رضایت مردم کشورهای پیرامونی حساسیت دارند و رژیم های دست نشانده ای را که به جای مردم بر سرنیزه شان تکیه می کنند تحمل نمی کنند.^{۵۱} بدین معنی درست است که رژیم دیو است و دیو هزارسری هم هست، ولی شیشه عمر آن در دست مردم است. کافی است که این شیشه را بشکنند، کافی است که مردم به رژیم پشت کنند. کفایت که به نوعی به نافرمانی مدنی دست بزنند و آن را هم ابراز کنند. در آن صورت، هیچ تولید کننده و صاحب کالائی با دکانداری که مشتریانش را از دست داده، معامله نخواهد کرد. رژیم بی آینده خواهد شد. همین و بس!

توضیح - حالا سؤال این است که اگر این حرف ها درست اند و "شیشه جان رژیم در دست مردم ایران است"، پس دیگر دخالت های آمریکا و استراتژی بازار جهانی چه نقشی در این رابطه ایفا می کنند؟ یا بر عکس، اگر استراتژی جدید آمریکا و ابرقدرت های بازار جهانی، باعث برافتادن رژیم شاه و بر سر کار رژیم اسلامی شده، پس دیگر مطرح کردن خواست مردم ایران به چه معنی است؟

می بینیم که از نو رابطه مرغ و تخم مرغ مطرح می شود. از یک سو، ادعا می کنیم که حرف نهائی را مردم می زنند، ولی از سوی دیگر همه شواهد تاریخی برملا شده بر آنند که تغییر و تبدیل قدرت در ایران و بر سر کار آمدن این رژیم اسلامی امری سازمان یافته بود، وارداتی بود، کار امروز و فردا نبود و بخشی از استراتژیک بازار جهانی در این منطقه را تشکیل می داد. همه شواهد موجود دال بر آنند که در اواسط دهه ۱۳۵۰ شمسی استراتژی جدیدی در منطقه ایران به اجرا درآمد. ایران در مرکز این استراتژی قرار گرفت و استراتژی سازان جهانی و لزوماً آمریکا، تغییر رژیم و دادن اختیار و وظیفه به بنیادگرایان اسلامی را در برنامه خود قرار دادند. از آن پس، خمینی را برای گفتگو در

^{۵۱} در مورد دست نشانده بودن رژیم جمهوری اسلامی و موارد وابستگی شان در فصل های آینده به تفصیل بحث خواهیم کرد.

مورد شرط و شروط رهبری در ایران به فرانسه بردند و تا توافق نکردند و تعهد کتبی نگرفتند، اجازه پرواز به ایران ندادند.^{۵۲}

از این زاویه دیدگاه مرغ و تخم مرغ، این واقعیت تاریخی که این آمریکا بوده که شاه را با ملأ تعویض کرد، با این نتیجه گیری که نقش مردم تعیین می کرده و می کند، در تعارض قرار نمی گیرد. واقعیت این است که این رژیم را آمریکا و غرب برسر کار آوردند، ولی ما مردم ایران آن را پذیرفتیم و راه را برای استقرارش هموار کردیم. برای آن جانبازی کردیم، در راهش جان فدا دادیم، انقلابش خواندیم، عکس رهبرش را در ماه دیدیم، هزار هزار در کوره های جنگ و برادرکشی هایش جان دادیم. بعدش هم در هر فرصتی در رأی گیری قانون اساسی اش شرکت کردیم و به این جمهوری اسلامی بله گفتیم. بعد از آتش هم، هر بار به بهانه ای در بازی های دروعین انتخاباتی رژیم شریک شدیم، و با این کارها بارها و بارها به رژیم جمهوری اسلامی رأی اعتماد دادیم. آمریکا تخم مرغش را آورد، ما مرغش شدیم. نشده بودیم، نه این سیاست و پروژه امپریالیستی به اجرا در می آمده، و نه رژیم جمهوری اسلامی می توانسته خواست استراتژی سازان جهانی به رهبری آمریکا را به اجرا بگذارد. پس باید خواست غرب، آمریکا، بازار جهانی و هر نیروی خارجی دیگر را فقط یک عرضه و پیشنهاد دید. این ما مردم ایرانیم که این مدل های عرضه شده را می پذیریم و به اجرا می گذاریم، یا رد می کنیم و به زباله دانی تاریخ می اندازیم.

فراموش نکنیم که وقتی ثابت می شود که در همه حال، این مائیم که سرنوشت سیاسی کشورمان را رقم می زنیم، پس باید بپذیریم که مسئولیت حیات و بقای رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی هم در درجه اول و قبل از همه با ماست، نه با غرب، آمریکا یا هر منبع جهانی دیگری که آن را سازمان داده، در پشت سرش ایستاده و سودش را برده و می برند.

^{۵۲} ر. ک. به تعهدنامه خمینی خطاب به رئیس جمهور آمریکا. قسمتی از این تعهدنامه در زمان تصدی قطب زاده از تلویزیون ایران قرائت و با قطع برنامه نیمه کاره ماند. برای توضیح بیشتر در مورد برنامه امپریالیستی استراتژی بنیادگرائی اسلامی ر. ک. به مقدمه جلد دوم کتاب "قرائت قرآن غیر دینی".

بخش ۳

وابستگی رژیم جمهوری اسلامی به "بازار جهانی به
سرکردگی آمریکا"

فصل ۱

آیا رژیم جمهوری اسلامی، "استقلال طلب ضد آمریکائی" یا "خدمتگزار استراتژی های جهانی" است

۱) سؤالات اساسی در مورد رابطه رژیم جمهوری اسلامی با "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا"

یک - می بینیم که جهان دچار تحولاتی پیچیده و پرشتابی است که سرنوشت کشور و جامعه ما را هم رقم می زند. این است که به عنوان مردمی که در جذر و مدّ امواج شتابان تحولات جهانی و منطقه ای بر قایقی شناور نشسته ایم، راهی جز این نداریم که این دریا و امواجش را به درستی بشناسیم، جایگاه خود را بر روی این دریای پر آشوب به درستی تشخیص دهیم، و با اطلاع از داده های موجود، برای هدایت کشتی سرنوشت خود و کشورمان از گرداب تاریخی دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی بکوشیم. راهی نداریم جز آن که از زاویه این اتفاقات و تحولات جهانی به خود و مبارزات رهائی بخش مان بنگریم، با شکل و منظره جهانی و منطقه ای خود آشنا شویم، و مبارزات خود را با این منظره جهانی سازگار کرده و تطبیق دهیم.

در این شرایط، سؤال مهم ما یافتن جا و مکان ایران و رژیم جمهوری اسلامی در دریای بازار جهانی و مناسبات آن است. بدون این آگاهی، نه می توان به درستی در مورد وابستگی کشور و رژیم جمهوری اسلامی به "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" قضاوت کرد، نه دوست و دشمن خود را از همدیگر تفکیک کرد، و نه راه چاره ای برای رهائی، آزادی و کسب استقلال مان یافت. این است که قبل از همه این سؤالات مطرح می شوند که ایران جمهوری اسلامی چه مناسباتی را با بازار جهانی پیش می برد، چقدر بهره می دهد و این مناسبات بهره کشی، چگونه و به دست چه عواملی اداره می شوند؟

آیا رژیم جمهوری اسلامی رابطه پیشین این کشور و ملت با بازار امپریالیستی را حفظ کرده، یا پس از سه دهه حرف و ادعا و شعارهای "مرگ و مرگ"، آن مناسبات بهره کشانه را تغییر داده؟، و در آن صورت، این آیا در جهت تقلیل بهره دهی مردم و کشور ما به خارج، یا افزایش آن است؟ رژیم اسلامی پس از این همه شعار و هیاهو علیه آمریکا و دیگر به اصطلاح "مستکبران جهانی" در کجای این مناسبات قرار دارد؟ چقدر به تقسیم کار سنتی بازار جهانی در مورد "تک محصول نفتی" وفادار مانده، سهم ایران از تقسیم کار امروزی چه موارد و زمینه هائی را در بر می گیرد و این همه تا چه اندازه و مقداری به سود و ضرر ایران و ایرانی کم یا زیاد شده است؟

آیا رژیم اسلامی همانطور که شعار می دهد در برابر بهره کشی بازار جهانی ایستاده، و با آمریکا و دیگران وارد یک مبارزه "استقلال طلبانه و ضد بهره کشی امپریالیستی" شده؟ یا نه، بی توجه به این همه شعارها و ادعاهایش، به خدمتگزاری "استکبار جهانی" و بازار جهانی امپریالیستی به رهبری آمریکا ادامه می دهد؟ آیا باج می دهد و حکومت می کند، یا سر و جان بر سر راه باج دمی نهاده، و از نان سفره مردم به اصطلاح "مستضعف" ایران حراست می کند؟

دو- این پرسش و پاسخ ها می توانند از جهات مختلفی روشنگر و تعیین کننده باشند، چرا که خمینی و رژیم جمهوری اسلامی اش پله های ترقی خود را با شعار "مرگ بر آمریکا" آغاز کرده و پیموده و می پیمایند. رژیم با این شعار سفارت آمریکا را اشغال کرد. با این شعار، سازمان های سیاسی ایران را سرکوب کرد. با این شعار سازمان پرقدرد فدائیان خلق ایران را دو شقه و صد شقه کرد و بخش اعظمش را به خدمت خود گرفت. با این شعار، هزاران نفر را به عنوان همسوئی با "امپریالیست جهان خوار" اعدام و زندانی، یا تسویه کرده و فراری داد. با این شعار، جنگ و کشتار ۸ ساله علیه "صدام" را توجیه کرد و و و.

البته آمریکا و آمریکائی ها هم بیکار نماندند و نمی مانند و به عنوان "قسم حضرت عباس" این ادعاها، و برای اثبات ضد آمریکائی بودن "امام" و رژیمش، بارها در ایران دخالت کرده و جالب آن که هر بار نیز با شکست افتضاح آمیزی تار و مار شده و به شکست خود اعتراف کرده اند. یک بار حتی در کویر ایران نیرو پیاده کردند تا مثلاً هزار و اندی کیلومتر آنورترش، عملیات نجات انجام دهند! اما باد وزید و "هوایماها باد ندیده" آمریکائی "مثل اسباب بازی های بچه ها، به هم خوردند و تیم های عملیات مخصوص آمریکا" نیز به سرنوشت "سپاه ابرهه"^{۵۳} دچار آمدند و معجزه وار در هم شکسته شدند!

حالا پس از سی و اندی سال، شعار "مرگ بر آمریکا و این و آن" به پیش درآمد نمازهای پنجگانه تبدیل شده اند، و هنوز هم مبارزه با "آمریکای جهان خوار"، استراتژی ادعائی رژیم جمهوری اسلامی را تشکیل می دهد. بحران تسلیحات، بحران موشک های میان برد، بحران بمب اتمی، و همه و همه با استفاده از این شعارها به خورد مردم ایران و جهان داده شده و می شوند.

ادعاها به قدری بزرگ و هیاهو ها به اندازه ای زیاد و تکراری اند که دیگر بسیاری از اپوزیسیون سرنگونی طلب رژیم هم لب فرو بسته و جرأت حرف زدن در مورد ادعاهای "ضد آمریکائی رژیم" پیدا نمی کنند. بسیاری امکان وابسته بودن رژیم جمهوری اسلامی به آمریکا و سیاست های بازار

^{۵۳} به بیان قرآن، گویا ابرهه به مکه حمله کرده و قصد اشغال کعبه را داشت. از این رو، پرده دار کعبه هم اجازه تخلیه گرفته و به فکر نجات اموال خود بود. در همان وقت، پرندگان نه چندان بزرگی با سنگریزه های کوچکی به بمباران نیروی مهاجم دست زدند و سپاهی به این بزرگی را تار و مار کردند. برخی از مفسران امروزی قرآن این داستان را به معنی مجازی اش گرفته و حمله پرندگان را به حمله موجودات میکربی و شیوع بیماری های واگیر تعبیر می کنند. قابل توجه است که بعدها حتی پس از فوت رسول بارها به شهر مکه حمله شد و برخی حتی سنگ سیاه آن را خرد کرده و با خود بردند، اما چنین پرندگانی هرگز ظاهر نشدند.

جهانی را منتفی دانسته و به مغز خود هم راه نمی دهند، و خیلی ها حتی در مورد صحت و سقم مبارزه ضد امپریالیستی و ضد آمریکائی رژیم وارد بحث نمی شوند. به قولی، "مگر می شود این همه مبارزات جهانی رژیم را زیر سؤال برد؟!"

از این رو، پاسخ به سؤال جا و مکان ایران و رژیم جمهوری اسلامی در بازار جهانی، هم از روابط جهانی و تعهدات خارجی رژیم جمهوری اسلامی پرده بر خواهد داشت، و هم صحت و سقم ادعاهای رژیم در مورد استقلال طلبی و ضد آمریکائی بودنش را به اثبات خواهد رسانید.

۲) فرق "شاه دوست" و "ملای دشمن" آمریکا

بدیهی است که نمی توان مدارک و اسناد سرّی آمریکا و سایر استراتژی سازان بازار جهانی در مورد وابستگی رژیم جمهوری اسلامی را از گاو صندوق های وزارت امور خارجه شان بیرون کشید. ولی این به معنی ناممکن بودن این تحقیق و ارزیابی نیست. به جای آن می توان عملکردهای رژیم جمهوری اسلامی در موضوعات مورد علاقه خارجی ها را با عملکردهای رژیمی که همه به "آمریکائی بودنش" باور دارند، مقایسه کرد. در آن صورت، معلوم می شود که آیا رژیم جمهوری اسلامی در موضوعات و زمینه های مورد علاقه آمریکا و بازار جهانی تغییراتی به وجود آورده، و آیا این تغییرات با شعارها و ادعاهای رژیم در مورد مبارزه با آمریکا و مناسبات بهره کشانه بازار جهانی می خوانند یا نه. و با این حساب، آیا رژیم جمهوری اسلامی، در عمل، بین "مقاوت و مبارزه" در برابر بهره کشی بازار جهانی به سرکردگی آمریکا، یا "خدمتگزاری و نوکری ابرقدرت ها" کدام آلترناتیو را برگزیده است.

حالا حتما سؤال می شود که یک چنین رژیم آمریکائی را از کجا می توان یافت. راه دوری نباید رفت. مگر نه این که بسیاری معتقدند که شاه و رژیمش روابط بسیار نزدیکی با غرب و آمریکا داشتند. از آن رو هم، هنوز هم جمعی شاه را "دوست و هم پیمان آمریکا"، جمعی "خدمتگزار آمریکا" و جمعی نیز "حافظ منافع آمریکا و غرب" خطاب کرده و می کنند. این همه نشان می دهد که صرفنظر از اصطلاحات گوناگون، و دوستانه و دشمنانه، اکثر ایرانیان از دوستان و هواداران شاه و رژیمش گرفته تا دشمنان شان، در این امر توافق دارند که شاه مناسبات دوستانه و بسیار نزدیکی با آمریکا و غرب داشت. شاه مجری استراتژی های آمریکا و حافظ منافع آن در منطقه بود. این توافق عمومی نشان می دهد که می توان مناسبات و عملکردهای جهانی رژیم شاه را به عنوان الگوی سنجش "آمریکائی بودن" و "به آمریکا و غرب وابسته بودن" مورد استفاده قرار داد. بدین معنی، با مقایسه کردن عملکردهای رژیم جمهوری اسلامی با عملکردهای رژیم شاه می توان به این سؤال پاسخ داد که:

- آیا رژیم جمهوری اسلامی در موضوعات مورد علاقه آمریکا همان کارهایی را انجام می دهد که رژیم شاه انجام می داد، و اساساً تفاوتی بین این دو رژیم در رابطه با منافع بازار جهانی و غرب

وجود دارد؟ این تفاوت ها چه موضوعات و مواردی را در بر می گیرد و به سود کیست، آمریکا یا مردم به قول معروف "مستضعف ایران"؟

با این مقایسه، اگر معلوم شود که این رژیم همان وظائفی را انجام می دهد که مثلاً رژیم شاه انجام می داده، و اگر میزان و حوزه های سوددهی و بهره دهی رژیم به ابرقدرت های بازار جهانی در همان حد و حدودی است که رژیم شاه داشته، معلوم می شود که این رژیم هم مجری برنامه ها و سیاست های آمریکاست. وابسته به بازار جهانی به سرکردگی آمریکا و حافظ و خدمتگزار منافع آمریکاست. و هم از این رو، این همه هیاهو و دمیدن به بوق های تبلیغاتی در مورد ضد آمریکائی و مستقل بودنش هم تبلیغات عوامفریبانه ای بیش نیست.

در این صورت، همچنین معلوم می شود که مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی جدا از مبارزه علیه بهره کشی خارجی نیست. به بیان دیگر، مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی در همان حال مبارزه با بهره کشی اربابان جهانی اش را هم در بر می گیرد.

اما، اگر این رژیم در اموری که مستقیماً در حوزه منافع "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" قرار دارند، به راه دیگری رفته و می رود، و درآمدهای نفتی کشور را به جای انتقال به بانک های جهانی، برای توسعه، عمران و صنعتی کردن کشور صرف می کند، در این صورت، باید پذیرفت که ادعاهای "ضد آمریکائی"، "استقلال طلبانه" و به قولی "ضد استکباری" رژیم جمهوری اسلامی صحت دارند.

بر این اساس، می شود گفت که کلید حل معما و پاسخ به این همه پرسش، در مقایسه عملکردهای رژیم جمهوری اسلامی در موضوعات مورد علاقه بازار جهانی به سرکردگی آمریکا با عملکردهای رژیم شاه نهفته است. با این مقایسه معلوم می شود که آیا رژیم جمهوری اسلامی از نظر بهره دهی به خارج و آمریکا با رژیم شاه فرق می کند، یا از نظر حفظ و حراست از منافع ایران و ایرانی کارنامه بهتری دارد یا ندارد. ادعاهای ضدآمریکائی ای و ضد "استکباری" اش درست بوده و هست، یا این همه های و هوی و شلوغی جز برای عوامفریبی نیست؟

فصل ۲

آیا رژیم جمهوری اسلامی به اندازه رژیم شاه، حافظ منافع بازار جهانی به سرکردگی آمریکاست؟

سؤالات کلیدی

دیدیم که رمز و راز وابسته بودن به غرب و آمریکا در مرحله اول "تعهد رژیم های حاکم بر ایران به "تقسیم کار بازار جهانی" در مورد "تک محصول نفتی" است. همانگونه که از اسمش هم پیداست، در یک سوی این "وظیفه تعیین شده بین المللی"، نفت و فروش و صدور آن، و در سوی دیگرش، برگرداندن پول های نفت به شریان اقتصادی بازار جهانی از طریق وابسته نگه داشتن کشور به کالاهای وارداتی، چه مصرفی یا نظامی، قرار دارد. از این رو، مقایسه تعهدات و عملکردهای رژیم جمهوری اسلامی با تعهدات رژیم قبلی در رابطه با بازار جهانی را با سؤالی در مورد صدور جریان نفت آغاز می کنیم و با سؤالات مربوط به عملکردهای کلیدی و کارنامه های اقتصادی-اجتماعی این دو رژیم ادامه می دهیم:

سؤال یک:

- آیا رژیم جمهوری اسلامی نیز، بقای خود را مدیون تولید و صدور جریان نفت به بازار جهانی است؟

پاسخ:

یک، نفت عمده ترین صادرات ایران به بازار جهانی است. نفت محصولی است که ایران را مستقیماً به بازار جهانی، به ابر قدرت ها و استراتژی سازان بازار جهانی وصل می کند. نفت با این حساب، مهم ترین کالای مورد علاقه خارجیان در ایران و پل عبور بین ایران و امپریالیسم جهانی است. لازم به یادآوری است که اربابان بازار جهانی به واسطه این "پل ارتباطی" در داخل ایران نفوذ کرده، حضور یافته، سازماندهی کرده و دخالت می کنند. آنان با هر دور جدید از جریان متقابل "خرید و فروش نفت و کالا"، به تکرار از این پل عبور کرده، و مناسبات خود را تجدید می کنند. این است که تا زمانی این پل ارتباطی برقرار است، قطع عبور و مرور مناسبات امپریالیستی بازار جهانی و اربابانش با ایران امکان پذیر نیست.

دو. فراموش نکنیم که از پس مبارزات ضد استعماری ملت ایران به رهبری دکتر محمد مصدق، مالکیت ایران بر منابع و حوزه های نفتی کشور به رسمیت شناخته شده، ولی این نه به معنی به رسمیت شناختن حق قطع جریان نفت از سوی رژیم های حاکم بر ایران است، و نه دست "تیولداران جهانی نفت" برای بر سر کار آوردن رژیم های فروشنده نفت در ایران را می بندد. بدین معنی، در شرایط معمول، نه رژیم حاکم بر ایران می تواند جریان نفت ایران به روی بازار جهانی را ببندد، و نه تیولداران خارجی نفت ایران، به این سادگی ها کلید کنترل نفت را به دست هر فرد و حکومتی که قدرت را در ایران به دست می گیرند، می دهند. به بیان ساده تر، آمریکا و انحصارات نفتی به خود حق می دهند تا در انتخاب رژیم ها و هیأت های حاکمه ایران دخالت کنند، که می کنند. "این حق استعماری رسمیت یافته" به این آسانی ها قابل پس گرفتن نیست. از این رو می توان نتیجه گرفت که بدون موافقت تیولداران و انحصارگران نفت و کالا، به این سادگی ها رژیمی در ایران بر سر کار نمی آید، اگر هم بیاید، اجازه کنترل فروش و درآمد نفت را به دست نمی آورد و بر عکس.

بدین معنی، کنترل و فروش نفت از سوی رژیم حاکم بر ایران نشانه‌دهنده آن است که آن رژیم از سوی انحصارات نفتی و بازار جهانی به سرکردگی آمریکا مورد تأیید است! از این نظر، بی توجه به جنگ های زرگری جاری، کنترل رژیم جمهوری اسلامی بر جریان صدور نفت ایران معرف تأیید رژیم از سوی بازار جهانی و آمریکا است و بر عکس. یعنی تا زمانی که این رژیم مورد تأیید است، کنترل نفت و درآمدهایش را به دست خواهد داشت، و وقتی هم علت وجودی اش از بین رفت، قبل از همه کنترل بر استخراج، صدور و فروش نفت را از دست خواهد داد. پس تا زمانی که تیولداران نفت ایران، کنترل این تولید استراتژیک را به دست رژیم جمهوری اسلامی سپرده اند، به این رژیم اعتماد دارند، و بر عکس. یعنی وقتی این اختیار را از دستش گرفتند، معلوم می شود که اعتمادشان دیگر سلب شده، و از دید آنان، این رژیم دیگر رفتنی است.

رژیم شاه تا زمانی که مورد اعتماد آمریکا بود، کنترل نفت را هم به دست داشت، و وقتی عمرش به پایان نزدیک شد، ابتدا کنترل نفت را از دست داد و بعد سقوط کرد. اگر یادتان باشد، حتی قبل از آن که خمینی به ایران بیاید، بازرگان را با هلیکوپتر ارتشی به پالایشگاه آبادان بردند و صنعت نفت را تحویلش دادند. بدین معنی، این رژیم هم به سبب حفظ کنترل خود بر نفت، "لزوماً مورد تأیید آمریکا است" و وقتی هم علت وجودی اش از دست بدهد، ابتدا کنترل خود بر صنعت نفت را از دست خواهد داد. در واقع کنترل رژیم جمهوری اسلامی بر صنعت نفت نشان می دهد که:

۱- رژیم جمهوری اسلامی، وظیفه خود در رابطه با منافع بازار جهانی و برقراری جریان نفت به خارج را به نحو مطلوب به انجام می رساند و،

۲- بازار جهانی به سرکردگی آمریکا، خواهان دوام و بقای رژیم است.

این نیز نشان می دهد که تهدید رژیم در مورد بستن شیرهای نفت به روی جهان و حرف هائی در این ردیف، چیزی جز تهدید به خودکشی نیست. چرا که نه فقط رژیم اجازه و اختیار قطع جریان

نفت را ندارد، بلکه ادامه یا قطع جریان نفت، بود و نبود رژیم را هم رقم می زند. شاه تا زمانی که نفتی فروخته و بهایش پرداخت می شد، بر سر کار ماند. آن روزی هم که اعتصاب در شرکت نفت به بسته شدن لوله های نفت انجامید، شاه رفتنی شد و رفت! در آینده هم هر وقت نفت از کنترل رژیم جمهوری اسلامی درآمد، خریداری نشد، یا بهایش به دست رژیم نرسید، معلوم می شود که زمان مرگ رژیم فرا رسیده و رژیم از دید اربابان بازار جهانی به سرکردگی آمریکا بدون آینده شده است. این همه نشان می دهد که:

- وظیفه "استخراج و صدور نفت به بازار جهانی" و تعهدات رژیم جمهوری اسلامی در مقابل این حمایت اربابان جهانی همان اند که در زمان شاه بودند. به بیان دیگر، رژیم جمهوری اسلامی در این رابطه هیچ تغییری به سود یا در جهت استقلال کشور به وجود نیاورده است.

سؤال دو:

- آیا رژیم جمهوری اسلامی وابستگی کشور به کالاهای مصرفی خارجی را تقلیل داده یا نه؟

پاسخ:

لازمه اجرای استراتژی "تک محصول نفتی" خرید بخش اعظم اقلام مصرفی کشور از خارج از طریق متوقف ساختن تولید داخلی است. یک نگرش کوتاه نشان می دهد که در زمان هیچ کدام از این رژیم ها، کشور ایران با وسعت بیش از یک میلیون و ششصد هزار کیلومترمربع توانسته، یا نمی بایست می توانست! از راه تولیدات کشاورزی خود شکم مردانش را سیر کند. در زمان این رژیم نیز، مردم ایران مجبور شده اند برای تهیه نیازهای اولیه و روزانه خود، و حتی اقلامی مانند نان، لبنیات، گوشت، میوه مصرفی، لباس و پوشاک چشم به دست کشورهای و شرکت های امپریالیستی چند ملیتی و فراملیتی انحصاری بدوزند. در زمان این رژیم حتی کشوری که بر روی دریائی از نفت و گاز نشسته، مجبور شده قسمتی از بنزین مصرفی اش را از خارج وارد کند.

جالب است که این وابستگی تمام عیار به بازار جهانی به دست رژیمی انجام گرفته و می گیرد که با دادن شعارهای عوامفریبانه "مرگ بر آمریکا و غیره و غیره" خود را "استقلال طلب" و "ضد بهره کشی خارجی" جا می زند. در نتیجه، رژیم جمهوری اسلامی از سوئی مدعی جنگ با آمریکا و نجات "امت مسلمان" از دست بهره کشی بازار جهانی است، ولی از سوی دیگر، هم وابستگی تمام عیار جامعه به درآمد نفت را حفظ کرده و هم از طریق خرید کالاهای مصرفی، میلیارد میلیارد پول "زبان بسته" نفت را به جیب شرکت های جهانشمول و فرامیلتی بازار جهانی واریز می کند. از سوئی مدعی رهاییدن "مستضعفان جهان" از دست آمریکاست، ولی از سوی دیگر، با انجام مو به موی سیاست "تک محصول نفتی" چنان خدمتی به "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" انجام داده و می دهد که از عهده رژیم شاه هم بر نمی آید.

رژیم جمهوری اسلامی نه فقط به بهای برگرداندن درآمدهای نفتی به شریان کشورهای تولید کننده بازار جهانی، بیشترین محصولات مصرفی کشور را از خارج وارد می کند، بلکه حتی وابستگی کشور در زمان این رژیم به کالاهای مصرفی خارجی به جای کمتر شدن، در موارد بسیاری بیشتر هم شده است. بر این اساس، کارنامه رژیم اسلامی در خدمت به "استکبار جهانی"، نه فقط درخشان تر و استقلال طلبانه تر از کارنامه رژیم شاه نیست، بلکه بسی ضد مردمی تر و خائنانه تر است.

سؤال ۳:

– آیا در دوره رژیم جمهوری اسلامی هم بخش مهمی از درآمد نفتی ایران صرف خرید اسلحه و تجهیزات جنگی شده و می شود؟

پاسخ:

دیدیم که استراتژی "تک محصول نفتی" به معنی ۱- وابستگی تمام و کمال به نفت و ۲- بازگرداندن درآمدهای نفتی از طریق خرید کالاهای مصرفی، از جمله کالاهای نظامی، به شریان بازار جهانی است. رژیم شاه تعهد خود برای خرید اسلحه را به تمام و کمال به انجام رسانید و حتی به بهای هر چه فقیر تر شدن مردم و کشور، به خرید اسلحه هائی دست زد که آمریکا جز به متحد استراتژیک خود، اسرائیل، نفروخته بود.

رژیم جمهوری اسلامی نیز همان وظیفه را، فقط با افزایش چشمگیری، در رابطه با بازارهای امپریالیستی جهانی به انجام رسانیده و می رساند. در دوره این رژیم هم بخش مهمی از درآمد نفتی ایران صرف خرید اسلحه و تجهیزات جنگی شده و می شود. با این تفاوت که رژیم اسلامی در این راه تا به جایی پیش رفته که به خواب ژنرال های شاه هم نمی آمد. در فصل آینده در مورد "وظائف خاص رژیم اسلامی" در زمینه تسلیحات جنگی و تهدیداتی که فقط به سود کارتل های اسلحه سازی بازار جهانی تمام می شود، بیشتر بحث خواهد شد.

سؤال ۴:

– آیا رژیم اسلامی به اندازه رژیم شاه به تقسیم کار جهانی در مورد حفظ وابستگی کشور به "تک محصول نفتی" وفادار است؟

پاسخ:

استراتژی "تک محصول نفتی" به معنی حفظ نفت به عنوان تنها محصول تولیدی است. استراتژی "تک محصول نفتی" حاوی تعهد رژیم ها به جایگزین نکردن این تنها محصول کشور با تولیدات دیگر داخلی است. از این رو، استراتژی "تک محصول نفتی" به معنی وابسته ماندن اقتصاد

کشور به درآمد های نفتی، و این نیز به معنی عدم رشد صنعت و کشاورزی است. تولید نشدن محصولات دیگر نیز بدین معنی است که تمامی نیازهای اساسی کشور باید از طریق واردات تأمین شود. در نتیجه، بر اساس این استراتژی استعماری باید پول بادآورده نفت از دری وارد و از در دیگر، خارج شده و به شریان حیاتی ابرقدرت ها باز گردد. بدین ترتیب، سیاست تحمیلی "تک محصول نفتی"، هم توقف رشد صنعت، کشاورزی و تکنولوژی داخلی را سبب می شود، و هم وابستگی به خارج را ابدی می سازد. از این رو نیز، این تقسیم کار جهانی، نه فقط بهره کشانه، بلکه همچنین استعماری و "نواستعماری" است. مراجعه به ارقام و آمار موجود نشان می دهد که این سیاست "نواستعماری" در دوره رژیم جمهوری اسلامی نیز حفظ و حتی تعمیق شده و در دوره این رژیم "مدعی ضد آمریکائی" نیز ایران به تولید و عرضه هیچ کالای جانشین نفت به بازارهای خارجی دست نزده است. به بیان دیگر، رژیم اسلامی نه فقط به اندازه رژیم شاه به این استراتژی جهانی در مورد حفظ وابستگی کشور به "تک محصول نفتی" وفادار مانده، بلکه در این راه مسافتی را طی کرده که در تصور رژیم و رژیمیان شاه هم نمی گنجید.

توضیح - صنعت مونتاژ از صفر تا صد

توسعه صنعت مونتاژ، در این رابطه مورد بحث قرار می گیرد. صنعت مونتاژ در اساس چیزی جز ۱- تسهیل حمل و نقل، و ۲- پیچ و مهره کردن قطعات کالاهای وارداتی در محل مصرف نیست. از همین رو، صنعت مونتاژ تا به جایی، بخشی از استراتژی "تک محصول نفتی" است. برای مثال، حمل و نقل یک اتومبیل آماده پژو از فرانسه به ایران، بسیار گران تر از حمل و نقل قطعات جداگانه به محل، و پیچ و مهره کردن آنها در اطراف تهران است. حالا اگر کارخانه پژو یک ماشین پرس و اطاقکی برای رنگرزی هم در محل مستقر کند، هم می تواند بدنه و سایر قسمتهای جاگیر و غیرتخصصی اتومبیل را در محل مصرف پرس کند، و هم کار پرس و رنگ آمیزی بدنه را در محل انجام دهد. در این صورت ممکن است هزینه حمل و نقل قسمت های تخصصی موتور و شاسی از فرانسه به تهران از نصف هزینه حمل یک اتومبیل هم کمتر شود.

این اما فقط یک جنبه از جنبه های مختلف سودآور بودن تولیدکننده فرانسوی از صنعت مونتاژ را توضیح می دهد. با مونتاژ کردن اتومبیل مفروض در تهران، هم میزان تولید و مصرف این اتومبیل افزایش می یابد، هم این اتومبیل ساخت خارج به عنوان تولید داخلی از مقررات و سوسیدهای حمایتی دولتی برخوردار می شود. بدین ترتیب، مونتاژ اتومبیل در محل، سود تولیدکنندگان را به چند برابر افزایش می دهد. این صنعت همچنین به تشکیل قشر دلال و واسطه خارجی در ایران منجر می شود.

با این وجود نباید فراموش کرد که صنعت مونتاژ خواهی و نخواهی به طور محدود هم که شده، باعث ورود تکنولوژی، دانش و آموزش به کشور مصرف کننده می شود و راه را به انتقال تکنولوژی های پیشرفته تر به داخل و رشد صنعت کشور پیرامونی هموار می سازد. این است که

صنعت مونتاژ از مرحله ابتدائی تا پیشرفته، پروسه ای طولانی را در بر می گیرد. دیدیم که در مراحل ابتدائی معنایی جز بستن پیچ و مهره ندارد، ولی در **مراحل پیشرفته**، به انتقال سرمایه و تکنولوژی های پیشرفته تر به داخل می انجامد. کشورهایی که دارای صنعت **مونتاژ پیشرفته** اند، اغلب قطعات یدکی را در داخل تولید می کنند و فقط قطعاتی را وارد می کنند که بسیار فنی و پیچیده اند و به کالاهای "سرمایه ای" و "نیم سرمایه ای" معروفند. این است که در کشورهای نیمه صنعتی، واردات کالاهای "سرمایه ای و نیم سرمایه داری" جای کالاهای صرفاً "مصرفی" را می گیرند.

نگاهی کوتاه با اقلام آماری موجود نشان می دهد که رژیم جمهوری اسلامی پس از سی و اندی سال قادر به افزایش درصد کالاهای سرمایه ای خود نشده و در نتیجه، از عهده رشد صنعت مونتاژ و برداشتن قدمی به سوی عدم وابستگی و استقلال به خارج هم بر نیامده است. بر اساس این داده ها، در این مدت هم سهم "کالاهای سرمایه ای" و تکنولوژی صنعتی در اقلام وارداتی کشور کمتر شده (به بیان دیگر، سطح صنعت مونتاژ تقلیل یافته) و هم رشد تکنولوژیکی در رشته های تولیدی بیش از پیش فدای اهداف امپریالیستی مهم تر، یعنی **تسلیمات و میلیتاریسم**، شده است. در فصل آینده در مورد **روابط ویژه رژیم** با "بازار استعماری جهانی" به طور مفصل تری بحث خواهد شد.

سؤال پنجم:

آیا رژیم اسلامی توزیع ناعادلانه درآمدهای نفتی و رشد "سرمایه داری کمپراتور و دلالی" در ایران را تغییر داده و از بین برده است؟

پاسخ:

یک. توجه داریم که حکومت ها و رژیم ها در کشور "تک محصول نفتی" ما منبع درآمد و ثروت اند. فرق کشوری مثل ایران با کشوری مثل نروژ در آن است که ایران غیر از نفت هیچ منبع درآمد دیگری ندارد، در حالی که کشور نروژ روی درآمد تولیدات صنعتی خود ایستاده و درآمد نفت خود را به عنوان یک رزرو ارزی مورد استفاده قرار می دهد. این است که پول نفت در نروژ "تنها" منبع مالی و حیاتی نیست، ولی در ایران تنها منبع مالی و پایه و اساس ثروت ملی کشور است. تفاوت ایران با ترکیه هم در آن است که در ایران پول نفت به عنوان تنها درآمد ملی کشور به طور مستقیم به جیب رژیم حاکم واریز می شود، اما حکومت ترکیه وابسته به مالیات تولیدکنندگان و مردم آن کشور است. ابتدا مردم کشور به تولید درآمد دست می زنند و سپس دولت از درآمد آنان مالیات می ستاند. از آن رو، رژیمی که بر ایران حکم می راند، بر خلاف هر دو این کشورها، تنها منبع ثروت و درآمد کشور را، آن هم نه از طریق مردم، بلکه به طور مستقیم و از طریق تیلوداران نفتی بازار جهانی دریافت می کند. در واقع، در کشورهای "غیر تک محصولی" این مردم اند که نقش ارباب و اعتباردهنده را بازی می کنند، اما در ایران، این رابطه کاملاً بر عکس است. بدین معنی، هم کارتل های انحصارات جهانی نفت به جای مردم نقش ارباب و اعتباردهنده رژیم حاکم بر ایران را بازی می کنند و هم به جای آن که مردم خود را اعتباردهنده رژیم حس بکنند، این رژیم

حاکم است که اعتبار می دهد. هر کسی را بخواهد میلیونر و میلیاردر می کند و هر کس و قشر و طبقه ای را هم نخواهد، فقیر و گرسنه نگه می دارد. از این رو، رژیم حاکم بر کشور "تک محصول نفتی" ما، رژیم حیات و ممات است و قدرتی خدائی دارد.

دو. در همان حال، رژیمی که مجری سیاست های "بازار جهانی به شرح پیشین" است، حمایت از سرمایه داران وارد کننده و واسطه های شرکت های خارجی را هم وظیفه خود می داند. رژیم های کشور "تک محصول نفتی" ما به سبب ماهیت واسطه گری خود، جیب سرمایه داران دلال و وابسته به خارج را پر پول می کنند، و در مقابل، مردم را در مرز سیری و گرسنگی نگه می دارند. اینان در همان حال، این حال و روز سیری و گرسنگی مردم را برای تحمیل تبعیت سیاسی شان، مورد استفاده قرار می دهند. بدین معنی، از طرفی هر چه بردن و خوردن بیشتر می شود، مردم بیشتر فقیر تر و محتاج تر می شوند، و از طرف دیگر، هر چه بر فقر و نیاز مردم می افزاید، وابستگی مردم به رژیم و هیأت حاکمه وقت هم افزایش می یابد. بدین ترتیب، فقر و نداری مردم، بر خلاف تصور عمومی، قدرت رژیم را افزایش داده و تحکیم می بخشد.

سه. در همان حال، دلالان و واسطه های "کشور تک محصول نفتی" ما هر چه قدر هم پولدار و پولدارتر شوند، باز هم قادر به رهایی خود از فرهنگ دلالی و واسطه گری نیستند. آنان پولدار می شوند، اما به سبب عدم رشد سرمایه داری صنعتی در کشور، سرمایه دار، صنعتگر و تولیدکننده نمی شوند. آنان فاقد فرهنگ صنعتی هستند و به جای سرمایه گذاری در صنعت روی کارهای دلالی، مستقالات و معاملاتی با سود کوتاه مدت سرمایه می گذارند. آنان همچنین به سبب تعلق شان به فرهنگ طایفه ای، به جای تبعیت از قانون، فامیل بازی، پارتی بازی و رشوه دهی را ترویج داده، و با شرکت در انواع کثافت کاری های هیأت های حاکمه رژیم وابسته به خارج، تا می توانند برای به دست آوردن انحصار واردات و توزیع کالاهای مصرفی خارجی می کوشند. هم از آن رو، اینان به عنوان دلالان انحصاری محصولات خارجی، تمام هم و غم خود را صرف هر چه بیشتر معناد کردن مردم به کالاهای وارداتی می کنند. این است که دلالان بازار های امپریالیستی در ایران، از پس رسیدن به حکمرانی در این کشور "تک محصول نفتی"، نه فقط به راه توسعه صنعتی و تولیدی نمی روند، بلکه حتی جلو توسعه تکنولوژی صنعتی و تولیدات داخلی را هم می گیرند.

چهار. آمار و شواهد نشان می دهند که رژیم جمهوری اسلامی از نظر سیاست اقتصادی نواستعماری تک محصول نفتی "رونوشت برابر اصل" رژیم قبلی است. در زمان این رژیم نیز، پول افزوده نفت به جیب دلالانی ریخته می شود که جز کسب درآمد از راه دلالی و حیف و میل اموال عمومی، نه کاری بلد اند و نه توانائی یا انگیزه ای برای سرمایه گذاری این پول های بادآورده در امور تولیدات صنعتی و کشاورزی داخلی دارند. از این نظر نیز، پول افزوده نفتی در ایران، وارد نهادهای تولیدی کشور نشده، به رشد سرمایه صنعتی و وارد کردن "ماشین آلات سرمایه ای" و توسعه تکنولوژی نمی انجامد. به همین خاطر هم هست که در دوره هر دو این رژیم ها، نظام طبقاتی ایران با "طبقه سرمایه دار دلالی" که صاحب "سرمایه نقدی" است، مشخص می شود.

در این رابطه است که **سردمداران رژیم اسلامی** از راه پارتی بازی، ارتشاء و فروش امتیازات واسطه گری و بنکداری انحصاری اقلام وارداتی، طبقه سرمایه دار خود را از خویشان و نزدیکان شان شکل داده اند. و از این طریق، قشر ممتاز و اشرافی "هزار فامیل اسلامی" خود را به جای "هزار فامیل درباری و اشرافی شاه" به وجود آورده و به "نهاد خلیفه گری شیعه گری" خود پیوند زده اند. اینان نیز "طبقه سرمایه دار کمپرادور ایران" را با همان ساخت و کارکردهای دوره رژیم سابق، منتهی با چهره های جدید از "آقایان و آقازادگان شان"، بازسازی کرده اند. در نتیجه، رژیم جمهوری اسلامی حداقل به اندازه رژیم شاه، با توزیع ناعادلانه درآمدهای نفتی، طبقه و اقشار پولدار و دلال (و نه سرمایه دار) خود را به وجود آورده، و بیشتر از آن، "سرمایه داری نقدی و دلالی کمپرادور" را به جای "سرمایه داری صنعتی و تولیدی داخلی" بازسازی کرده است.

سؤال شش:

- **توتالیتریسم و دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی در مقایسه با رژیم شاه**

پاسخ:

یک، "دیکتاتوری علت نیست، معلول است". دیکتاتوری به دلایلی به وجود می آید. کسی بدون سبب و دلیل به دیگران ظلم نمی کند، دهانشان را نمی بندد، سانسور نمی کند، شکنجه و سرکوب نمی کند، جانشان را نمی گیرد و پا روی حق و حقوق شان نمی گذارد. نه رژیم شاه و نه رژیم جمهوری اسلامی بدون دلیل و سبب به راه دیکتاتوری نرفته و نمی روند. رژیم شاه علل و انگیزه هائی برای اعمال دیکتاتوری داشت و رژیم جمهوری اسلامی هم علل و دلایلی دارد. از اینان برخی مشترک و برخی دیگر ویژه رژیم جمهوری اسلامی اند. این ویژگی هاست که دیکتاتوری رژیم جمهوری اسلامی را بسی مطلقانه تر و وحشیانه تر می کند. دیکتاتوری و سرکوبی وحشیانه رژیم جمهوری اسلامی بر اساس این علل و دلایل اعمال می شود و تا این علل و دلایل باقی اند، این دیکتاتوری به همان شدت و حدت خود ادامه خواهد یافت.

توضیح: باید اضافه کرد که این قانونمندی نه فقط این دو رژیم را، بلکه همچنین نیروی های اپوزیسیون را هم در بر می گیرند. برای آنان نیز دیکتاتوری به سبب هائی اعمال شده و خواهد شد. برای آنان نیز فقط با از بین رفتن این سبب ها و انگیزه ها، دیکتاتوری جای خود را به دموکراسی و آزادی خواهد داد. بدین معنی، تا این علل موجود اند، هر حکومتی، ولو حکومت های آتی مبارزان آزادی و دموکراسی امروزی، راهی جز دیکتاتوری و سرکوبگری نخواهند داشت. از این نظر، هر جناح، حزب و نهاد سیاسی، چه مثل اصلاح طلبان طرفدار رژیم یا مبارزان آزادی و دموکراسی سرنگونی طلب، باید برای اثبات صحت ادعای خود توضیح دهند که در صورت بر سر کار آمدن از کدامیک از این علل و انگیزه های دیکتاتوری دوری خواهند گزید، و چگونه این کار را به ثمر

خواهند رسانید. بدون یک چنین برنامه ای، حتی قول آزادی و دموکراسی، حتی از سوی نیروهای که تاریخی از مبارزه علیه دیکتاتوری و در جهت استقرار دموکراسی و آزادی دارند، چیزی جز یک شوخی تلخ، عوامفریبانه و ادعائی غیر قابل تحقق نخواهد بود.^{۵۴}

دو. شواهد موجود نشان می دهند که دیکتاتوری رژیم ها و رهبران شان، از سوئی رابطه ای مستقیم با خاستگاه های فرهنگی-سیاسی این رژیم ها و نهادها دارد، و از سوی دیگر، محصول راه رشدی است که اینان در زمینه های مختلف اقتصادی، سیاسی و فرهنگی برگزیده و به اجرا می گذارند. این است که برای توضیح علل و انگیزه های دیکتاتوری این رژیم ها، و از آن میان، سبب های سببیت بی حد و مرز رژیم جمهوری اسلامی، هم "خاستگاه های فرهنگی-سیاسی" و هم "راه های رشد" این رژیم ها را مورد مطالعه قرار می دهیم.

با این وجود، هدف این بحث فقط در توضیح دیکتاتوری افزوده رژیم جمهوری اسلامی خلاصه نمی شود، چرا که دیکتاتوری درد تاریخی و فراگیر کشور ماست. "دیکتاتوری درد مشترک ماست!". چرا که همه می دانند که رژیم جمهوری اسلامی رژیمی استبدادی و آتیم از بدترین انواع رژیم های استبدادی در تاریخ است. توضیح این واقعیت نه دلیل و نه مدرک اضافی لازم دارد، اما همه نمی دانند که دیکتاتوری در ایران به کدام علل و دلایل اساسی بنا می شود، و چرا تا این علل رفع و رجوع نشده اند، دیکتاتوری به نوعی و در حد و حدودی دوام خواهد آورد. این است که هدف این بحث نه تنها توضیح قانونمندی جباریت وحشی رژیم جمهوری اسلامی در مقایسه با رژیم شاه، بلکه مهم تر از آن کشف قانونمندی های دیکتاتوری در ایران است. هدف یافتن قانونمندی های دیکتاتوری در ایران و روشن کردن راه امروز و فردای ایران از طریق این یافته هاست. از این طریق، هم می توان دیکتاتوری جمهوری اسلامی را مورد سنجش قرار داد و هم چراغی برای راه آینده دیکتاتوری و دموکراسی ایران فراهم آورد و راه استبدادهای آتی و امکان اوج و فروکشی آن را ترسیم کرد.

از این رو، این مطالعه را با نگاهی ولو کوتاه به "علل و اشکال دیکتاتوری در ایران" آغاز می کنیم و از این طریق نتیجه می گیریم کدام نهادها، جناح ها و نیروهای سیاسی، چه جناح های وابسته به رژیم یا نیروهای سرنگونی طلب، چه مقدار از این علل و انگیزه ها را با خود حمل می کنند، و انتظار دموکراسی از آنان تا چه اندازه منطقی و عقلانی و تا چه اندازه غیرمنطقی و خواب و خیال است.

آیا انتظار از "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" در مورد تقلیل دیکتاتوری می تواند درست باشد و اساساً چشم پوشی از دیکتاتوری از سوی رژیم و رژیمانی با این "خاستگاه" و این "راه

^{۵۴} ر. ک. به ادامه بحث در فصل پرسش و پاسخ در این کتاب.

رشد "ممکن است؟ و بیشتر از آن، آیا ادعاهای این یا آن نهاد، سازمان و حزب سیاسی معروف به آزادیخواهی در مورد دوری گزیدن از دیکتاتوری و گذر به دموکراسی چقدر قابل اعتماد، و چه مقدار و میزانی از آنها فقط شعارهای زیبا ولی تو خالی نیستند؟

برای پیشبرد یک چنین بحث همه جانبه و همه شمول، این بررسی را در فصل آینده مربوط به پرسش و پاسخ ادامه خواهم داد. در این فصل، با استناد به این نتیجه گیری ها و قانونمندی ها توضیح خواهم داد که کدامیک از خطوط مختلف سیاسی اپوزیسیون در فردای به قدرت رسیدن خود تا چه حد و حدودی تقاضای دموکراسی و آزادی بی را که امروزه خود جان و مال به راهش می دهند، خواهند پذیرفت.

علل و انگیزه های بنیادی دیکتاتوری در ایران

- ۱- دیکتاتوری به علل فرهنگی
- ۲- دیکتاتوری به سبب کنترل درآمدهای نفتی
- ۳- دیکتاتوری ناشی از اجرای استراتژی جهانی "تک محصول نفتی"
- ۴- دیکتاتوری افزوده به خاطر ماهیت ایدئولوژیکی رژیم اسلامی

۱) دیکتاتوری به علل فرهنگی

۱. دیدیم که توتالیترسیم و دیکتاتوری در فرهنگ پدرسالار^{۵۵} و طایفه ای ایران لانه دارد. "آن چه فرهنگ ایرانی خوانده می شود، در نقطه برخورد علل و عوامل چندی شکل گرفته و آثار مناسبات و عادت های مختلفی را در خود دارد. "فرهنگ ایرانی" از سوئی ارزش های قرون وسطانی اسلامی ناشی از تسلط اجتماعی - سیاسی فرقه شیعه گری در قرون اخیر را با خود دارد، و از سوئی هم تحت تأثیر عادت ها و ارزش های بازمانده از دوره اشرافیت طایفه ای و درباری است. این ها همه حکم به پدرسالاری و بنیادگرایی می دهند و بازگشت به گذشته های استبدادی را طلب می کنند. این فرهنگ همچنین عادت های زندگی ایلیاتی و دهقانی در جغرافیای خشک و با تولید غالب دیمی را نمایندگی می کند. هر دو این اشکال زیستی، چه ایلیاتی یا دهقانی، نیازمند همکاری و مشارکت جماعتی و طایفه ای است و از خانواده گسترده تا به طایفه، با رهبری سر خانوار و سر طایفه قدرتمند و توتالیتر پیوند خورده است.

^{۵۵} مناسبات "پدرسالارانه" حتماً به معنی سالارمندی پدر و مرد نیست، چرا که این مناسبات می توانند از سوی زنان و مادران نیز به اجرا گذاشته شوند..

در نهادها و سیستم های اجتماعی ایران، فرد^{۵۶} ضعیف ترین مهره جامعه است. فردها جز تبعیت مطلق از جمع^{۵۷} و نهادهای جماعتی راه دیگری برای زندگی اجتماعی و تطبیق خود با جامعه ندارند. مردان و پدران، قدرت جمع و نهادهای جمعی را نمایندگی می کنند و بر فردهایی که فاقد هر گونه حق و حقوق اولیه اند، حکم می رانند. این است که توتالیتراریسم و دیکتاتوری در نهادهای اجتماعی ایران، به صورت ملاط پیوند اجتماعی عمل می کند. این رابطه در تمام نهادها از ابتدائی ترین هایش همچون خانواده تا گسترده ترین هایش همچون نهادهای خویشاوندی، حرفه ای، سیاسی و دولت صحت دارد. در این جامعه، "یا با قدرت و استبداد، فردهای زیر دست خود را اداره می کنی یا مجبور به ترک قدرت و رهبری و واگذاری آن به دیگری، آن هم دیگر توتالیتر تر و بی رحم تر می شوی!". **نهاد دیکتاتوری در ایران از همین رو، در فرهنگ ایرانی لانه دارد** و عصری از عناصر تاریخی- فرهنگی ایران است.

دو. در طول یک قرن گذشته از زمان مشروطیت و به خصوص در دوره مدرنیسم وارداتی پهلوی ها، نهادهای جمعی ایران در شهرها دچار دگرگونی عمیقی شدند. در پائین ترین نهاد اجتماعی، یعنی خانواده، "خانواده گسترده" مرکب از چند نسل به "خانواده هسته ای" مرکب از یک پدر و مادر و فرزندان شان تبدیل شد. قدرت و حق تصمیم گیری طایفه و نهادهای بزرگ تر خویشاوندی رو به فروپاشی نهاد. فردگرایی گسترش یافت. تقسیم کار اجتماعی به سود جوانان و زنان تغییر یافت، و این همه در اینجا و آنجا و به خصوص در مناطق شهری، با لایه هائی از دست آوردهای فرهنگ "مدرن وارداتی" مخلوط شد^{۵۸}.

در این پروسه، هر چه شهرنشینی بیشتر رشد یافت، عناصر فرهنگی و مدرن وارداتی اروپائی نیز بیشتر تأثیر گذار شد. و روابط موجود در نهادهای اجتماعی ایران را نیز به همان اندازه مدنی تر و دموکرات تر کرد. به بیان دیگر، ۱- شهرنشینی و ۲- مراجعه به ارزش های وارداتی اروپائی به رشد فردگرایی و آزادی بیشتر فرد ها در برابر قدرت و کنترل "نهادهای جمعی" یاری رسانده و بار سلطه و دیکتاتوری را کم کرده و می کنند. این نتیجه گیری را باید به عنوان یک قانونمندی جامعه ما به ثبت رسانید.

از این رو هم هست که توتالیتراریسم و دیکتاتوری نوع فرهنگی در زمان هر دو رژیم های سلطنتی و اسلامی وجود داشته و دارد، با این تفاوت که در جریان روند مدرنیسم وارداتی پهلوی، این شکل از دیکتاتوری فرهنگی به سبب اروپائی گرائی نسبی رو به ضعیف نهاد، ولی در دوره رژیم جمهوری اسلامی به سبب "بنیادگرایی اجتماعی و فرهنگی" نهاد دیکتاتوری تاریخی از نو قوی تر شده و مطلق تر عمل می کند.

56 individual
57 kollektive

۵۸ ر.ک. به مقدمه کتاب نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیر دینی"، جلد ۳.
۱۶۵

سه. بنیادگرایی رژیم جمهوری اسلامی با رو برگرداندن از ارزش ها و دست آوردهای فرهنگی عصر نو و بازگشت به سوی گذشته های تاریک بنیادهای اسلامی مترادف است. این بنیادها اما، فاقد هر گونه سنت آزادی خواهی، و بیگانه با هر گونه برابری و دموکراسی است. از این رو، مراجعه به این گذشته ها، به هیچ نتیجه ای جز دیکتاتوری مطلق دینی و قبیله ای منجر نمی شود.^{۵۹} این است که هر چه رژیم جمهوری اسلامی نهادی تر شده و هر اندازه بر عمق بنیادگرایی و گذشته گرایی در ایران افزوده، همان اندازه **نهادهای اجتماعی در ایران**، از دولت و نهادهای سیاسی تا نهادهای خویشاوندی و خانواده، بیش از پیش پدرسالارتر، مردسالارتر، دین سالارتر، و به همان اندازه نیز **توتالیتر، ظالمانه تر و نابرابرطلب تر شده است.**

۲) دیکتاتوری به سبب کنترل درآمدهای نفتی

دیکتاتوری به سبب کنترل در آمد نفتی به وسیله هیأت حاکمه نفتی رویه دیگری از دیکتاتوری موجود در ایران را تشکیل می دهد. از آن جا که نفت عمده ترین منبع مالی کشور است و این منبع به تمامی در اختیار حکام رژیم قرار می گیرد، نهاد حکومت در ایران، به نهاد "روزی دهنده مردم" تبدیل شده است. در کشورهایی که دولت نیازمند مالیات مردم، نهادهای تولیدی و سرمایه داران است، دیکتاتوری به دشواری پیش می رود، و دولت و حکومت به این آسانی ها قادر به اعمال قدرت مطلقه خود به جامعه و مردمی که مالیات و خرج اداره دولت را می دهند، نمی شود. دیکتاتورهای گذشته اروپائی، از جمله نازی های هیتلری آلمان و فاشیست های ایتالیا، تا نتوانستند نهادهای صنعتی و تولیدی کشور را به کنترل دولتی در آورند، قادر به اعمال دیکتاتوری هم نشدند. دیکتاتوری حکومت های سوسیالیستی اروپای شرقی نیز بی تأثیر از این پدیده کنترل اقتصادی دولت ها نبود. در کشور ما اما، این کنترل به طور سازمان یافته وجود دارد و هر دولتی که بر سر کار می آید، حق کنترل در آمد نفت را نیز به دست می گیرد و به مقام "صاحب حق حیات و ممات مردم" نائل می آید.

بدیهی است که هر دولت و هیأت حاکمه ای که اختیار حیات و ممات مردم را به دست داشته باشد، "خواسته و نخواستہ" به راه دیکتاتوری می رود، چرا که "قدرت مطلقه، مادر دیکتاتوری است". این بود که هم شاه و هم خمینی قدرت خدائی یافتند، و همین هم هست که رژیم جمهوری اسلامی و هر کس و ناکسی که در این رژیم کاره ای بوده و شده، به نیمچه خدائی بدل شده و به قول معروف، "خدا هم حریف شان نشده و نمی شود". از این جا نیز این قانونمندی حاصل می شود:

- تا زمانی که حاکمان و هیأت های حاکمه می توانند کلید این گنجینه بادآورده نفت را به دست گرفته و پول نفت را به هر کس و ناکسی ببخشند، دیکتاتوری دوام خواهد آورد.

^{۵۹} ر. ک. به بیش از ۶۰-۵۰ آیات قتال" قرآن که حکم به قتل و نابودی هر شخص و فرد دگراندیش می دهد.

از همین رو هم، دیکتاتوری رژیم بنیادگرائی جمهوری اسلامی که هم کلیددار این گنجینه و هم بنیادگراتر است، از مرزهای دیکتاتوری رژیم شاه هم فراتر می رود.

توضیح ۱: در این مورد البته تعلق داشتن به این یا آن جناح سیاسی رژیم هیچ تغییری در این استبداد نفتی ایجاد نمی کند. دیکتاتوری سیاه دوره حکمرانی رهبران "جناح های اصلاحگر رژیم" بر صحت این نتیجه گیری گواهی می دهد.

توضیح ۲: این قانونمندی اما فقط شامل رژیم جمهوری اسلامی نیست، بلکه همه و حتی حکومت های آینده طرفداران آزادی و دموکراسی را در بر می گیرد. حتی آنان نیز تا زمانی که برای کنترل در آوردن پول نفت به وسیله دولت و هیأت حاکمه خود راه حلی ارائه نداده اند، در هر آینده ای راهی جز دیکتاتوری نخواهند داشت و حتی اگر نخواهند هم، جز به راه دیکتاتوری نخواهند رفت.

از اینجا همچنین این نتیجه حاصل می شود که همه مدعیان حکومت و حتی اپوزیسیون لائیک، مدرن و پیشگام ایران، باید به جای قول خالی دموکراسی و آزادی، توضیح دهند که در صورت بر سر کار آمدن، از چه طریقی مانع دستیابی هیأت حاکمه و رهبران دولت های شان به این ابزار قدرت و دیکتاتوری خواهند شد، و چگونه در آمد های نفتی را از کنترل هیأت های حاکمه مرکزی دور نگه خواهند داشت. به بیان بهتر، اینان باید به جای دادن قول آزادی و دموکراسی، قول از بین بردن علل و انگیزه های دیکتاتوری را بدهند.

۳) دیکتاتوری ناشی از اجرای استراتژی جهانی "تک محصول نفتی"

دیکتاتوری ناشی از اجرای استراتژی جهانی، بعد دیگری از نظام دیکتاتوری حاکم بر ایران را تشکیل می دهد. دیدیم که تقسیم و توزیع درآمدهای نفتی به تبعیت از استراتژی بازار جهانی به دو روند عمده منجر می شود. از طرفی بخش بزرگی از سرمایه نفتی در قبال خریدهای تسلیحاتی و واردات کالاهای عمدتاً مصرفی به شریان اقتصادی کشورهای ابرقدرت صنعتی بر می گردد، و از طرف دیگر، باقیمانده پول نفت در داخل کشور به جیب دلالانی که رژیم را به بازار جهانی وصل می کنند، واریز می شود. این هر دو به معنی فقیر شدن و فقیر ماندن جامعه و مردم دور از نهادهای قدرت است. در حال حاضر، میلیاردی کردن هر بازاری حزب الهی و هر "آقازاده" هزارفامیل اشراف اسلامی" در ایران، میلیون ها نفر را به فقر و نداری محکوم کرده و بر فاصله طبقاتی بین فقیران و پولداران می افزاید.

در ضمن، دیدیم که این دزدان نفتی، "سرمایه دار صنعتی" نیستند و درک و تجربه ای از افزایش "ارزش اضافی" از راه تولیدات صنعتی ندارند. از این رو، حتی به خاطر افزایش سود خود هم که شده، به راه سرمایه گذاری مجدد و ایجاد درآمد و کار برای طبقات محروم نمی روند. بر این اساس، سرمایه راهزنی این دلالان اسلامی در املاک، گاو صندوق ها و حساب های بانکی را کد می ماند و به "انباشت سرمایه" و به حرکت در آوردن چرخ های اقتصادی و اجتماعی منجر نمی شود.

این است که هر چه زمان می گذرد، فقیران کشور ما، به سبب های بهره کشی خارجی و داخلی، فقیرتر می شوند و توده های محروم ما بیش از پیش تحت بهره کشی سنگین و سنگین تر جان می کنند. اما همزمان می دانیم که هر جا بهره کشی و ظلم هست، سرکوب و دیکتاتوری هم هست. نابرابری و بهره کشی را نمی توان بدون سرکوب و دیکتاتوری حراست کرد! از این روست که هر چه دوره آقائی اینان به طول می انجامد، تضاد بین فقیران و اربابان اسلامی افزایش می یابد. هر چه هم تضادهای طبقاتی افزایش می یابند، اعتراضات طبقاتی بیشتر شعله ور می شوند. و هر چه هم اعتراضات طبقاتی افزایش می یابند، همان اندازه دیکتاتوری دینی و سیاسی وحشیانه تر شده، و مردم محروم و معترض، به دست رژیمی که در پشت این توزیع نابرابر ثروت ملی نفت ایستاده، سرکوب می شوند. به بیان دیگر، **استراتژی "تک محصول نفتی" بخواهی و نخواهی به دیکتاتوری و سرکوب مردم منجر می شود.** به بیان دیگر، **دیکتاتوری و سرکوبی حاکم، از نظری محصول مستقیم وابستگی به "استراتژی تک محصول نفتی" است.**

از این جان نیز این قانونمندی به اثبات می رسد:

- هر رژیمی که به راه اجرای استراتژی جهانی و توزیع ناعادلانه درآمد "تک محصولی نفت" برود، **"مجبور به سرکوب اعتراضات مردم" است و راهی جز دیکتاتوری در پیش رو ندارد و نخواهد داشت.** این است که هم رژیم شاه به خاطر نمایندگی راه رشد وابسته به بازار جهانی، نظامی توتالیتر و سرکوبگر بود و هم رژیم اسلامی به همان سبب، نظامی توتالیتر و سرکوبگر است. از همین رو هم، هر رژیم یا هیأت حاکمه ای که به این وظایف جهانی و تقسیم ناعادلانه ثروت در داخل دست بزند، **"خواهی نخواهی" به نظامی توتالیتر و سرکوبگر تبدیل خواهد شد.** این نیست جز آن که رژیم های فرمانبر استراتژی "تک محصول نفتی" بازار جهانی، بدون بستن چشم و گوش مردم قادر به انتقال ثروت ملی کشور به شریان حیاتی ابرقدرتهای فروشنده کالا و اسلحه نیستند. برای رسیدن به این هدف، اینان باید چشم مردم را کور کنند تا نبینند، گوش مردم را ببندند تا نشنوند، و دهان مردم را بدوزند تا حرف نزنند. این همه به معنی "دیکتاتوری به سبب استراتژی بازار جهانی" است.

از این رو، جباریت وحشی رژیم جمهوری اسلامی فقط به آن سبب نیست که گردانندگان این رژیم به طور ماهوی آدمکش اند، یا از کشتن و دریدن دیگران لذت می برند. اینان آدم های دلسوز و "رحمان و رحیم" هم باشند، که نیستند، به خاطر تحمیل بهره کشی سنگین وابستگی به استراتژی جهانی "تک محصول نفتی"، خواهی و نخواهی، به سرکوب و دیکتاتوری رو می آوردند.

توضیح: این همچنین به این معنی است که تا زمانی وظائف جهانی و داخلی رژیم حاکم بر ایران تغییر نکرده، آمدن افراد خوب و بد، یا جناح های **سبز** و **سیاه** و **سرخ** بر سر کار، هیچ تغییری در درندگی سرکوبگرانه و ستم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی موجود نمی گذارد و نخواهد گذاشت. به بیان دیگر، هر هیأت حاکمه و دستگاه اداری یی که این نظم معیوب وابستگی پیرامونی و نواستعماری را به اجرا در آورد، "سگ زرد برادر شغال" است، یا خواهد شد.

۴ دیکتاتوری افزوده به خاطر ماهیت ایدئولوژیکی رژیم اسلامی

یک. هویت ایدئولوژیکی رژیم، عناصر فرهنگی و علل مختلف دیکتاتوری را در همدیگر ادغام می کند و به جباریت وحشی قرون وسطائی رژیم واقعت می بخشد. تجربیات تاریخی در چهارگوشه جهان نشان می دهند که دیکتاتوری و سرکوبی مخالفان بخشی جدائی ناپذیر هر رژیم سیاسی دینی و اسلامی است. کسانی که به خود اجازه می دهند تا از سوی خدای خالق حرف زده و به نام خدا حکم برانند، در نهایت خود را به جای خدا می گذارند و حاضر به تقسیم قدرت با هیچ فرد و جمعی نمی شوند. این است که سرکوبگری رژیم اسلامی، به خاطر ویژگی نمایندگی الهی و دینی اش، بسی غیر انسانی و غیرقابل تغییر و تقلیل است.

دو. در ضمن، نظام حقوقی اسلام بر روابط قبیله ای عربستان ۱۴۰۰ سال پیش بنا می شود. آیات "غیر دینی" قرآن ناظر بر این جامعه اسلامی حکم به استبداد و دیکتاتوری می دهند. رژیم های اسلامی، که "کتاب دینی قرآن" را "قانون اساسی حکومت اسلامی خود" می نامند، این آیات را نیز به عنوان توجیه دیکتاتوری خود مورد استفاده قرار می دهند. بدین ترتیب، اسلامیان، هم دیکتاتوری خود را الهی و آسمانی معرفی می کنند و هم تجاوزات و خوردن و بردن های خود را لازم الاجرا فرض می کنند.

سه. در عین حال، می دانیم که قرآن و اسلام بر نابرابری های چندی ساخته شده اند. نابرابری بین زن و مرد، بین فقیر و ثروتمند، بین مسلمان و غیر مسلمان، بین برده و برده دار، بین عرب و غیر عرب، و بین رهبر و امت، تعدادی از نابرابری های موجود در قرآن و حدیث اند. این نابرابری های الهی فرض شده، دیواره بلندی در مقابل "برابری انسان ها" می سازند و مانع تحقق آزادی، حقوق بشر و دموکراسی در جوامع دین زده و اسلام زده شده و می شوند.

چهار. در ضمن، نظام شیعه گری خود بر برتری نژادی قبیله ای امامان و ولایت رهبرانی که گویا ادامه زنجیره مقدسین دینی و برگزیده از سوی خدایند، بنا می شود. بر این مناست که اینانی که خود را نایبان و جانشینان این سلسله مراتب مذهبی می دانند، هر گونه دیکتاتوری و نابرابری را امری الهی فرض می کنند، و برای تحمیل "مشروعۀ اسلامی" به جای حکومت مشروط "مردم بر مردم"، راهی جز سرکوبی دینی مردم نمی بینند.

پنج. رژیم جمهوری اسلامی به سبب های فراوانی به شرح فوق، احکام و سنت های قرون وسطائی، و استبداد تاریخی - دینی گذشته های قبیله ای اسلام را نمایندگی می کند. این رژیم از این رو، نه جایی برای درک و پذیرش حقوق بشر و اصل برابری انسان ها دارد، نه دموکراسی یا اصل "حکومت مردم" را دینی والهی می پندارد، و نه اساساً به حق رأی و انتخاب مردم اعتراف کرده، احترام می گذارد. این ویژگی ها روی هم رفته، استبداد دینی این رژیم را شکل داده، به توتالیترسیم و جباریت این رژیم، سیمائی بس مطلق گرانه تر و ظالم تر از هر رژیم غیر دینی می بخشد. از این رو این نتایج و قانونمندی ها به دست می آید:

- ۱- نه این رژیم قابل اصلاح است و می تواند به راه مدنیت و قوانین مدنی برود و،
 - ۲- نه معتقدین بدان، بدون انکار و رد احکام و سنت های مقدسی که به طور ماهوی مخالف و مغایر آزادی و برابری اند، قادر به اعتراف به حقوق و آزادی های مدنی اند و می توانند با الف و بای دموکراسی و آزادی کنار بیایند.
- بحث در مورد کاربرد این قانونمندی ها در شرایط موجود را در فصول آینده ادامه خواهم داد.

پاسخ به پرسش وابستگی رژیم اسلامی به "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا"

تا اینجا مقایسهٔ مناسبات و تعهدات استراتژیک رژیم های شاه و جمهوری اسلامی با بازار جهانی (امپریالیسم جهانی) نشان داده که رژیم اسلامی:

- ۱- همانند رژیم شاه، صدور جریان نفت به غرب را تضمین کرده و می کند.
- ۲- به اندازهٔ رژیم شاه به تقسیم کار جهانی در مورد حفظ وابستگی کشور به "تک محصول نفتی" وفاداری نشان داده و می دهد.
- ۳- همانند و حتی بیشتر از رژیم شاه، بخش مهمی از درآمد نفتی ایران را صرف خرید اسلحه و تجهیزات جنگی کرده و می کند.
- ۴- به اندازهٔ رژیم شاه و حتی بیشتر از آن، بخش بزرگی از محصولات مصرفی کشور را باقیماندهٔ پول نفت از بازار جهانی تهیه کرده و وارد می کند.
- ۵- به اندازهٔ رژیم شاه، با توزیع ناعادلانهٔ درآمدهای نفتی، طبقه و اقشار پولدار و دلال (و نه سرمایه دار صنعتی) را بالا آورده، و حتی بیشتر از آن، "سرمایه داری نقدی دلالی" را به جای "سرمایه داری صنعتی و تولیدی" رشد داده، و طبقهٔ "هزار فامیل کمپرادور اسلامی" را به کشور حاکم کرده است.
- ۶- نه فقط به همان سبب های رژیم شاه، بلکه همچنین به دلایل اعتقادی و ایدئولوژیکی بنیادگرائی اسلامی خود، به راه توتالیتاریسم و دیکتاتوری رفته و سانسور و سرکوبی را به هویت وجودی خود تبدیل کرده و می کند. این نتایج را می توان به عنوان جدول شماره ۱ به شرح زیر ثبت کرد.

جدول شماره ۱

| مقایسهٔ وابستگی جهانی رژیم جمهوری اسلامی با رژیم شاه | | موضوعات |
|--|----------------|--|
| رژیمهای | شاه و ج.اسلامی | |
| X | X | اجرای تعهدات نفتی |
| X | X | وفاداری به "تک محصول نفتی" |
| XX | X | بازگرداندن پول نفت از راه خرید اسلحه |
| X | X | بازگرداندن پول نفت از راه خرید کالاهای مصرفی |
| X | X | تشویق سرمایه داری دلال |
| XXX | XXX | دیکتاتوری به سبب مورد های ۲،۳،۱ |
| X | - | دیکتاتوری به سبب مورد ۴ |
| (- | X | (دموکراسی به سبب مراجعه به ارزش های عصر نو |

این جدول به صراحت نشان می دهد که رژیم جمهوری اسلامی از نظر موضوعات و وظائف مهم و استراتژیک امپریالیست ها، هر کاری را که رژیم شاه انجام داده، تکرار کرده، و در تمام موارد مهمی که ایران را به بهره ده بازار جهانی تبدیل می کنند، به همان راهی می رود که رژیم شاه رفت. بر این اساس: رژیم اسلامی حداقل به اندازه رژیم شاه وابسته و در خدمت "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" و سایر امپریالیست ها است!

"یک بام و دو هوا" بین دو رژیم سلطنتی و اسلامی

یک - جالب است که بسیاری، رژیم شاه را به خاطر این روابط با غرب و بازار جهانی، محکوم به خدمتگزاری به "آمریکا و امپریالیسم جهانی" می کنند. شعارهای تندروانه ای مثل "شاه نوکر آمریکا" یا "شاه نفتی" و غیره نیز برای همه آشناست. ولی آیا نباید "گر رسم شود که مست گیرند، در شهر هر آنچه هست گیرند"؟ اگر رژیم شاه به خاطر این کارها به خدمتگزاری و نوکری "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" محکوم می شود، نباید همین حکم را در مورد رژیم اسلامی هم، که به همان کارها و حتی بیشتر دست زده و می زند، صادر کرد؟

در این صورت، این سؤال مطرح می شود که چرا بسیاری، رژیم جمهوری اسلامی را که همان مناسبات و بلکه بیشترش را با بازار جهانی و امپریالیست های آمریکا و غیره داشته و دارند، نه خدمتگزار آمریکا می خوانند و نه نوکر آمریکا می دانند؟ چرا بسیاری پس از سه دهه که از این روابط استعماری و امپریالیستی با "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" گذشته، هنوز هم قادر به دیدن این واقعیت ها نیستند، یا از دیدن شان طفره می روند، و حتی مستقیم و غیرمستقیم، به این شبهه دامن می زنند که گویا! "رژیم اسلامی حتی" اگر مرتجع و دیکتاتور هم باشد، مستقل از آمریکا و امپریالیسم جهانی است؟ چرا هنوز هم جماعتی همراه با عوامل و سپردگان رژیم می توانند ادعاهائی را به میان مردم ببرند که گویا! "رژیم جمهوری اسلامی" استقلال طلب"، "ضد امپریالیست"، "نماینده سرمایه داری ملی"، یا "در حال مبارزه با آمریکا و منافع بهره کشانه اش در ایران و منطقه" و مانند این هاست؟

این همه آیا برای آن است که مثلاً رژیم با شعارهای عوامفریبانه و استحماری (خر بکن!) "مرگ بر آمریکا و غیره" بر سر کار آمده و کماکان با اینگونه شعارها بازی می کند؟ یا برای صدور انقلاب اسلامی خود، به گروه های اسلامی منطقه اسلحه و دلار آمریکائی می دهد؟ یا با لاف و گزاف به رهبران آمریکا فحش داده، "شعار مرگ و مرگ" سر می دهد؟ یا با مثلاً معمر قذافی های آمریکای لاتین، روابط نزدیک "ضد امپریالیستی" برقرار کرده و از آنان تأییدیه ضد آمریکائی می گیرد؟ یا مطبوعات غربی و امپریالیستی در عرض این سی و چند سال، هر روز با هیاهوی جدید تر به تکرار

یادآوری می کنند که **گویا!** "رژیم ایران دشمن آمریکا است، یا مثلاً به زودی! برخورد نظامی پیش خواهد آمد؟ و یا بر سر **مثلاً** ساختن موشک های دور پرواز و بمب اتمی با آمریکا و بازار جهانی وارد جنگ لفظی شده، با محاصره اقتصادی و تهدیدات دیگر مجازات می شود؟ اما آیا برای فهمیدن این که "چه کسی دوست و خدمتگزار کیست" باید به این ادعاهای ظاهری و نمایشاتی از این دست گوش داد، یا **دلارهای نفتی ایران را تعقیب کرد که به واسطه رژیم اسلامی به جیب کی ها می روند و به حساب کدام کشورها و شرکت ها و اریز می شوند؟** دو. این همه در واقع شبیه ضرب المثل "**دم خروس و قسم حضرت عباس**" نیست؟ می گویند یکی خروس همسایه اش را دزدیده بوده و داشته در می رفته. همسایه دزد زده سر رسیده و دیده که دم خروس از زیر لباس آقا دزده! بیرون زده و پیدا است. خواسته خروسش را پس بگیره، ولی "آقا دزده" همه اش به "حضرت عباس" قسم می خورده که خروسش پیش او نیست و او ندزیده است. صاحب مال مانده بوده که باید "**دم خروسی**" را که به چشم خود می دیده، باور بکند، یا **قسم حضرت عباس دزده را بپذیرد.**

حالا هم مردم ایران که سه دهه و اندی است که به انواع و اقسام **قسم های عوامفریبانه** دو سوئه رژیم و ابرقدرت های جهانی گوش داده و هیچ نتیجه ای نگرفته، نباید از خود بپرسند که "**رژیم جمهوری اسلامی به کی سود و به کی ضرر می رساند؟**" نباید برای یک بار هم که شده، به **دم خروس پول نفت خود** باور بکنند و زیر بار قسم های دروغین رهبران نوع به نوع جمهوری اسلامی نروند؟ نباید با چشم و گوش باز بیفتند به دنبال پول های نفت خودشان تا ببینند به کجاها و اریز می شوند و سهم آمریکا و کشورهای ابرقدرت بازار جهانی چقدر است؟ نباید برای یک بار هم شده، محل اختفای پول های دزدیده شده را بیابند و از آن پس در مورد صحت و سقم شعارهای ضد آمریکائی و ضدامپریالیستی رژیم و عوامل رنگارنگش در داخل و خارج تصمیم بگیرند؟ **آیا عقل و منطق یک چنین کاری را ایجاب نمی کند؟** اگر می کند، پس چرا این همه نهادهای سیاسی به جای این همه شعارهای سطحی و ابتدائی این سؤال اساسی را مطرح نمی سازند؟ و چرا این و اینگونه سؤالات را بین مردم نمی برند؟

آیا کسی که مال دزد برده اش را در خانه ای می یابد، حاضر است به خاطر آن که مثلاً طرف دعانویس است، سید است، ریش و پشم و عبا و قبا دارد، یا حتی ادعای دزدبگیری می کند، از گرفتن یقه دزد و گرفتن مالش صرف نظر بکند؟ اگر بکند مردم در موردش چه فکر می کنند؟ نمی گویند که طرف ساده است، احمق، کاسه ای زیر نیم کاسه داره، سرش کلاه رفته، گول دزده را خورده و و و؟

حالا اگر جای این یک نفر آدم گول خورده را با توده های گول خورده رژیم عوض کنیم نباید همان قضاوت را در مورد آنها هم بکنیم؟ نباید در مورد آن دسته از مردمی هم که به صرف شعارهای "**ضد آمریکائی رژیم**" یا موضوعات نمایشی یی از این دست، حاضر به دیدن پول های نفت خود در جیب ابرقدرت های بازار جهانی نیستند، همین حرف ها را بزنیم؟ اگر باز هم بیدار

نشوند، چی؟ در مقابل آمار و ارقام هم چشم ببندند و بگویند "انشالله گریه است" چی؟ و اگر حاضر به شنیدن و دیدن دلیل و منطق نباشند و نخواهند بینند و بشنوند چی؟

سه. حالا که مقایسه و جدول شماره ۱ نشان می دهد که بخش بزرگی از درآمد های نفتی این کشور و ملت برای خرید اسباب بازی های تسلیحاتی و مواد مصرفی وارداتی پرداخت می شود، چی؟ می بینیم که این پول ها درست به آن جاهائی می روند که رژیم بر علیه شان شعارهای "مرگ و مرگ" سر می دهد و با همه توده های گول خورده اش روزی پنج بار مرگ شان را آرزو می کند. اگر این پول ها به همان جاهائی می روند که "بازار جهانی" آدرس داده، آیا در آن صورت نباید یقین کرد که پس این همه شعارهای مرگ و مرگ حقه بازی و دروغ های گول زنده ای بیش نبوده و هدف اساسی شان نیز جز پرده پوشی کردن خدمتگزاری این رژیمیان اسلامی به اربابان بازار جهانی در برابر افکار عمومی نیست؟ چیزی جز "قسم دورغین حضرت عباس" "آقا دزده" نیست؟ چیزی جز "دعوا بر سر لحاف ملانصرالدین نیست"؟!

آیا بالاخره روزی این مردم نباید به چشمان خود اعتماد بکنند و با دیدن دم خروس نفت شان، دزدهای دلارهای نفتی شان را شناسائی بکنند، و به طلبکاری مال های دزدیده شده خود بلند شوند؟ اگر نه! که در آن صورت، خدا هم نمی تواند ما مردم ایران را از دست این خوردن و بردن و دزدیدن ها نجات بدهد. اما اگر آری! حالا آن روز قضاوت فرا رسیده است! یا باید یا با دلیل و منطق، صحت جدول شماره ۱ را رد بکنند، یا بر اساس این واقعیت غیر قابل انکار برای همیشه حکم بدهند که:

– رژیم جمهوری اسلامی، برخلاف همه بازی های ضد امریکائی و استقلال طلبانه اش، به اندازه رژیم شاه، و حتی بیشتر از آن، در خدمت منافع بازار جهانی به سرکردگی آمریکا بوده و هست!

– منظره زشت یک جنگ زرگری کثیف

حالا اگر با این کشف جدید و از زاویه این نتیجه گیری ها به اعمال و ادعاهای ضد امریکائی و ضد امپریالیستی رژیم بنگریم، با منظره کاملاً جدیدی رو به رو خواهیم شد. خواهیم دید همه آن مواردی که تا کنون باعث گول خوردن خیلی ها شده و در بین توده ها شبهه ایجاد کرده، به شکل دیگری جلوه می کنند. خواهیم دید که همه این تهدیدات و دعوای زرگری و بازی عوامفریبانه ای بیش نبوده، و جز به سود این یا آن جناح بازار جهانی و برای برگرداندن پول های نفتی به شریان اقتصاد جهانی به اجرا در نیامده است. در آن صورت کشف خواهیم کرد که هر کدام از این مواردی که تا کنون به عنوان دلیلی بر "ضد امریکائی بودن رژیم" مورد استفاده قرار می گرفته، در واقع چیزی جز چهره ظاهری یک "جنگ زرگری" کثیف، حساب شده، جهانی و پیچیده نبوده، و برای مخفی نگه داشتن چهره خدمتگزاری رژیم اسلامی و پوشاندن جریان انتقال ثروت ملت ایران و منطقه به جیب اربابان بازار جهانی نیست.

اما! حتی این نتیجه گیری تمامی واقعیت پدیده وابستگی رژیم جمهوری اسلامی به بازار جهانی به سرکردگی آمریکا را بیان نمی کند. در بخش آتی خواهیم دید که رژیم اسلامی نه فقط خدمتگزار، بلکه اساساً محصول استراتژی امریکائی و امپریالیستی است. شعارهای ضد امریکائی رژیم از روز اول برای کتمان این وابستگی و تعهدات ناشی از آن ساخته و پرداخته شده اند.

-استقلال طلب و ضد امپریالیست تانوک دماغ

دریغا و دردا که با وجود این همه دلایل روشن، صریح و انکارناپذیر، این گربه و موش بازی های رژیم با آمریکا و غیره نه فقط مردم عوام و امت اغوا شده، بلکه حتی بسیاری از نخبگان و سازمان های سیاسی ما را هم دچار شبهه کرده و گول زده است. هنوز هم جمعی از نیروهای استقلال طلب و ضد امپریالیستی ایرانی بدون توجه به مناسبات موجود رژیم با بازار جهانی، هر از گاهی برای دفاع در برابر آن چه "تجاوز امپریالیستی آمریکا به ایران" می خوانند، به حرکت در می آیند و بخواهی و نخواهی به تور رژیمی می افتند که برای کتمان پیوند خود با آمریکا و مناسبات امپریالیستی بازار جهانی، شعارهای ضد امریکائی می دهد.

اشکال اساسی نظریه تجاوز آمریکا و امپریالیست ها به ایران، بیش از همه، مستقل از امپریالیسم فرض کردن ایران جمهوری اسلامی است. هواداران این نظریه حتماً قبول ندارند که امپریالیسم جهانی در حال حاضر در ایران حضور دارد و به وسیله جمهوری اسلامی نمایندگی می شود. آنان حتماً نمی پذیرند که آمریکا و بازار جهانی اش به وسیله رژیم جمهوری اسلامی بر ایران و سرنوشت کشور و ملت ایران حاکم است. چرا که اگر اینان واقعیت رژیم اسلامی را به عنوان مجری فرامین امپریالیسم جهانی می پذیرفتند، دیگر جائی برای مطرح کردن "تجاوز آمریکا" به **کشوری که در حال حاضر تحت اشغال است**، نداشتند. "اشغال شده که قابل اشغال نیست!" آیا اینان متوجه نیستند که تهدید تجاوز به کشوری که در حال حاضر تحت تجاوز است هیچ معنائی نمی دهد؟ آیا برای اینان مورد قبول نیست که امروزه ملاها و سیدهای عمامه دار به جای تفنگداران کلاه خود امریکائی انجام وظیفه می کنند و وظائف اشغالگری را بهتر از آنان به انجام می رسانند؟

فصل ۳

علل برتری رژیم جمهوری اسلامی به رژیم شاه در خدمتگزاری به "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا"

چرا آمریکا رژیم جمهوری اسلامی را بر رژیم شاه ترجیح داد؟

یک. یکی گفته بود بین من و انیشتن هیچ فرقی نیست. "هر چه او نمی دانست، من هم نمی دانم و هر چه من می دانم، او هم می دانست!" دیدیم که در همین رابطه، رژیم اسلامی در رابطه با بازار جهانی و دلالتان داخلی اش عین رژیم پیشین است و به همان اصول و تعهداتی گردن نهاده که رژیم سلطنتی نهاده بود. اینان نیز به همین خاطر، بردن و خوردن را رسم کرده، و برای تحمیل آنها به مردم به راه سرکوبی رفته و می روند.

اما این همه فقط یک جنبه از جنبه های مختلف این رابطه جهانی است. از جنبه های دیگر، رژیم جمهوری اسلامی به اندازه تفاوت مدعی حکایت فوق و انیشتن، با رژیم شاه متفاوت است و فرق می کند. برای ارزیابی این تفاوت ها لازم است از نو به مقایسه این دو رژیم برگردیم و این بار روی جنبه های برجسته رژیم جمهوری اسلامی در برابری با رژیم شاه انگشت بگذاریم.

دو. در مورد علت سقوط شاه و بر سر کار آمدن خمینی حرف های زیادی زده شده و نوشته های بسیاری منتشر شده اند. ارزیابی ها و داوری ها در مورد علل سقوط شاه و بر سر کار آمدن خمینی مختلف و طیف وسیعی را تشکیل می دهند. در یک سر این طیف وسیع صاحب نظران و نهادهائی قرار دارند که کل جریان نقل و انتقال رژیم های شاه و خمینی را صرفاً یک "نمایش یا توطئه آمریکائی" می دانند و هر گونه ادعای "انقلاب مردم"، یا "انقلاب اسلامی" را مردود می شمارند. در سر دیگر این طیف، افراد و نهادهائی قرار دارند که افتادن شاه و به تخت نشستن خمینی را صرفاً محصول "مبارزه و انقلاب داخلی" می دانند. با این وجود بسیاری از اینان نیز نقش آمریکا و غرب در این تغییر و تحول را کم و بیش می پذیرند و نمی توانند به هیچ بگیرند.

بدیهی است که اسرار یک چنین دخالت جهانی به این زودی ها برملا نمی شود و کسی هم انتظار ندارد که در این مورد از سوی آمریکا و دیگران بیانیه ای صادر شود، یا به این زودی ها، مدارک فوق سری آن دوره برای مراجعه عمومی باز شوند. با این وجود، اطلاعات موجود، همانند ۱- خطرات منتشر شده بازرگان این اتفاقات، ۲- حمایت آشکار رسانه های گروهی غرب از تغییر و تحولات دوره معروف به "انقلاب"، ۳- دخالت آشکار ناتو و فرمانده آمریکائی اش در این

جریانات، ۴- بستن مرزهای ورودی به روی شاه در حال فرار، ۵- تجربیات شخصی و پراکنده ما نسل دوره تغییر و تحول، و همه و همه، تردیدی در مورد دخالت کم و بیش آمریکا و غرب در روند این اتفاقات باقی نمی گذارند. در نتیجه همه و حتی بسیاری از مدافعان نظریه "انقلاب داخلی"، دخالت آمریکا در اتفاقات این دوره را رد نمی کنند و بیشتر بر سر میزان و شکل دخالت و دخالت ها بحث و مناقشه می کنند تا اصل بود و نبود این دخالت ها.

علاوه بر این، دیدیم که نگرشی ولو کوتاه به تحولات منطقه نیز نشان می دهد که جمهوری اسلامی پدیده ای اتفاقی نبوده و جزئی از "استراتژی سبز اسلامی" در منطقه مسلمان نشین خاورمیانه و دور و بر آن بوده است. در یک فاصله پنج ساله، یعنی از دو سال قبل تا سه سال بعد از استقرار رژیم جمهوری اسلامی، رهبری سیاسی تعداد فراوانی از کشورهای مسلمان نشین، از عربستان، عراق و ترکیه تا ایران، پاکستان و افغانستان تغییر یافتند. در این فاصله همچنین تعدادی از سازمان ها و نهادهای سیاسی و اقتصادی اسلامی نیز که امروزه در منطقه و جهان نقش های عمده ای ایفا می کنند، در اینجا و آنجای خاورمیانه و جهان برپا ایستادند. بدیهی است که یک چنین پروژه بزرگ و گسترده "بنیادگرایی اسلامی" که در زمان کوتاهی سرتاسر کشورها و جوامع مسلمان نشین "خاورمیانه بزرگ" را در بر گرفت، نه می توانست اتفاقی باشد، و نه می توانست بدون رأی، نظر و دخالت مستقیم غرب و آمریکا، که مشخصاً در این منطقه و کشورها دست بالا را دارند، تحقق یافته و جامه عمل بپوشد. در نتیجه، راهی جز پذیرش این واقعیت تاریخی وجود ندارد که:

۱- "رژیم جمهوری اسلامی بخشی از "پروژه سبز بنیادگرایی" ابرقدرت ها و استراتژی سازان بازار جهانی است و،

۲- آمریکا و غرب برای پیاده کردن این استراتژی، در تحویل و تحولات قدرت در ایران به طور مؤثر و مستقیم دخیل بوده اند. در این جا وارد بحث میزان و اشکال این دخالت ها نمی شویم و دلایل خود را بر صرف پذیرفتن "دخالت به هر مقداری" بنا می نهیم.

همه باید از خود سؤال بکنند!

در این صورت، این سؤال مطرح می شود که:

- چرا غرب، آمریکا و گردانندگان بازار جهانی، رژیم اسلامی را بر رژیم شاه ترجیح دادند؟ چرا به تعویض این دو رژیم رأی دادند، یا حداقل، رفتن آن و جایگزین شدن این یکی را به نفع خود دیدند؟ و،

- اساساً کدامیک از ویژگی های این رژیم، آن را بر رژیم دوست و امتحان داده شاه تقدّم می داد؟ به بیان ساده تر، حتی اگر بپذیریم که غرب و آمریکا هیچ کاری جز رضایت دادن به قدر سرنگونی

شاه و بر سر کار آمدن خمینی انجام نداده، و هیچ کار مهمی برای حفظ "رژیم خودی شاه" و ممانعت از بر سر کار آمدن رژیم اسلامی نکردند، باز هم این سؤال مطرح می شود که "چرا باید امریکا و غرب به سرنگونی رژیم دوست و امتحان داده شاه و بر سر کار آمدن "شخص ناشناس و رادیکالی به نام خمینی" روی خوش نشان داده، راضی شده و حداقل با آن کنار آمده باشند؟ مگر شاه، خود را دوست آمریکا نمی نامید؟ متعهد به اجرای برنامه های بازار جهانی نبود؟ استراتژی تحمیلی به ایران به عنوان کشور "نک محصول نفتی" را رعایت نمی کرد؟ یا به عنوان وفاداری به این استراتژی، کشور را به درآمد نفتی وابسته نگه نداشته بوده و با پول نفت، اسلحه و کالاهای مصرفی نمی خرید؟ در واقع، شاه هر آن چه را که به قول خودش "دوستان آمریکائی و غربی اش" می خواستند، به انجام می رسانید و هیچ تضاد و تعارض عمده و مشکل لاینحلی هم با آنان نداشت. در این صورت، **گره کار کجا بود؟** چرا این "دوستان" آمریکائی و غربی، حداقل به سقوط او و رژیمش رضایت دادند؟ و به این هم قانع نشده، از دادن **ویزای ورودی به یک چنین دوست قدیمی، وفادار و باسابقه، آن هم نه برای زندگی، بلکه برای مردن هم مضایقه کردند؟**

آنان چرا می باید یک چنین دوستی را با آن همه سابقه همکاری و همراهی، به این سادگی ها رها می کردند؟ چرا باید از پذیرفتنشان در کشورهای شان طفره می رفتند و حتی از دادن کمک انسانی برای بستری شدن و مداوا شدنش به دست پزشک معالجش دریغ می ورزیدند؟ آیا این همه برای انتقام گرفتن از شاه بوده، یا که نه، برای نشان دادن حداکثر حمایت از رژیم جمهوری اسلامی و کسی بود که قرار بود **وظائف بسیار مهم تری را به اجرا در آورد؟** در این صورت، این سؤال مطرح می شود که آن "وظائف مهمی که به خاطرش زمین و آسمان را به هم ریختند" چه بوده، چه محتوایی داشته و چرا این همه می ارزیده است؟ این سؤالات را می توان به این صورت هم مطرح کرد:

- آیا رژیم جمهوری اسلامی در راه خدمت به آمریکا و بازار جهانی اش چه کاری می بایست و می توانست بکند که شاه نکرد، نمی کرد، یا نمی توانست بکند؟ با بیان دیگر، رژیم جمهوری اسلامی چه امتیازاتی نسبت به رژیم شاه داشت و چرا این امتیازات به بهای رفتن آن و آمدن این می ارزید؟

به باور نگارنده، طرح این سؤالات و دریافت پاسخ درست و منطقی به آن ها نه فقط حق، بلکه همچنین لازمه زندگی تاریخی مردم ایران است. چرا که تا این سؤالات مطرح نشده و پاسخ درست دریافت نکرده اند، خیلی از موضوعات اساسی در این رابطه در زیر پرده ابهام خواهند ماند، و این همه اتفاقات، انقلابات، اعدام ها، تصفیه ها، تبعید ها، خوردن و بردن ها و همه و همه هیچ توضیح و توجیهی نخواهند یافت. این البته که بر وجدان اجتماعی مردم ایران سنگینی کرده و خواهد کرد و در همان حال، آنان را از یافتن پاسخی به پرسش مبرم "چه باید کرد" باز خواهد داشت. این است

که این فصل را برای طرح این سؤالات و یافتن پاسخ های درست و منطقی به آن ها اختصاص داده ام.

آنچه را که رژیم شاه نمی توانست، اما رژیم جمهوری اسلامی می تواند و می کند

امتیاز اول) رفع بحران خفقان تجهیزات نظامی خریداری شده

یک- دیدیم که رژیم اسلامی هم به اندازه رژیم شاه، به استراتژی تسلیحاتی وفادار مانده و در صد مهمی از در آمد های نفتی را برای خرید اسلحه و لوازم جنگی اختصاص داده و می دهد. این رژیم اما در این راه گام های بلندی از رژیم شاه پیشی گرفته و سود کارتل های جهانشمول اسلحه سازی را از رقم میلیاردها به ارقام نجومی تاریخی رسانیده است.

با این وجود، تفاوت عمده در بین این دو رژیم از این جا آغاز شد که شاه طبق برنامه بازار جهانی اسلحه خرید، ولی نتوانست آن ها را در جایی بترکاند و به پایان ببرد. نتوانست جنگی راه بیاندازد و این همه اسلحه خریداری شده از آمریکا و دیگران را بر سر مردم و آبادی ها بریزد و تمام کند. این به تنهایی ناتوانی بزرگی برای رژیم شاه بود و تهدیدی جدی برای استراتژی فروش اسلحه کشورهای صنعتی بازار جهانی و صنایع نظامی آمریکا به شمار می رفت.

بحران خریدن و انبار کردن اسلحه در دوره های پایانی رژیم شاه تا به جایی رسید که اگر مسافر کنجکاوی از شمال به جنوب یا از شرق به غرب ایران سفر می کرد، از هر چند ده کیلومتری به تپه ای با علائم زرادخانه نظامی بر می خورد. زیر این تپه ها، کوه هایی از اسلحه های خریداری شده سال های گذشته و از رده خارج شده و نشده، بلااستفاده رها و انبار شده بودند. این همه تپه و زرادخانه نظامی در همان حال نشاندهنده این واقعیت بود که رژیم شاه بدون آن که محل مصرفی داشته باشد، اسلحه می خرید. اسلحه می خرید، ولی مصرف نمی کرد. مثل آدمی که نان می خورد، ولی نمی خورد. حالا اگر این آدم مجبور به خرید روزانه نان باشد، راهی ندارد جز آن که نان های خریداری شده را در خانه اش انبار کند. انبار کردن نان ها راه حلی موقتی است، چرا که بالاخره روزی فرا می رسد که دیگر جایی برای انبار کردن نان های خریداری شده باقی نمی ماند. به بیان دیگر، خریدن ولی مصرف نکردن کالائی، پس از مدتی خرید آن کالا را ناممکن می سازد و زنگ های خطر را برای فروشنده آن به صدا در می آورد.

عین همین اتفاق داشت در مورد وسائل نظامی خریداری شده در زمان شاه اتفاق می افتاد. از طرفی ایران بر اساس تقسیم کار جهانی مجبور به خرید اسلحه برای بازگرداندن بخشی از درآمدهای نفتی به شریان بازارهای جهانی بود. اما از طرف دیگر، قادر به مصرف اسلحه های خریداری شده نبود. اسلحه می خرید، ولی به جای مصرف، در زرادخانه های زیر کوه ها و تپه های نظامی انبار می کرد. انبار پشت انبار ایجاد می شد. این روند نشان می داد که به زودی روزی خواهد رسید که دیگر جا

برای نگهداری اسلحه های جدید پیدا نخواهد شد. و رژیم شاه دیگر از عهده خرید اسلحه های قراردادی بر نخواهد آمد. پس باید به زودی راهی برای مصرف این اسلحه ها پیدا می شد. این شرایط، زنگ های خطر را برای شرکت ها، کارتل ها و کشورهای تولیدکننده و فروشنده اسلحه به صدا در آورد.

بحرانی در راه بود و کشورها و شرکت های تولیدکننده اسلحه به رهبری آمریکا باید راهی برای جلوگیری از این بحران و گشودن راه مصرف این اسلحه ها پیدا می کردند. یک جنگ، آن هم جنگی تمام عیار و درازمدت لازم بود تا این همه اسلحه را به مصرف برساند و خرید اسلحه های جدیدی را هم ممکن سازد. باید جنگی راه می انداختند. اما شاه قادر به ایجاد جنگی که بتواند این همه اسلحه را آب کند نبود. از این رو، استراتژی سازان تسلیحاتی دنیا برای ایجاد جنگ بزرگی در خاورمیانه به جستجو پرداختند. تنها جنگی که می توانست به این هدف بزرگ جامعه عمل پیوشاند و مشکل خرید و انبار کردن اسلحه را حل کند، جنگ ایران و کشورهای عربی بود. این سناریو به قدری افشا شده بود که حتی به صورت کتاب های تخیلی منتشر شده و به بازار آمدند.

در این راستا، بالاخره کشورها و کارتل های جهانی تولیدکننده و فروشنده اسلحه و ابزارهای جنگی توافق کردند که برای خلاص شدن از بحرانی که در راه بود، باید **شاهی** که نتوان از راه انداختن و اداره چنین جنگ بزرگی بود، می رفت و به جای آن، رهبری متعصب که می بایست از دل "انقلاب توده ها" بر خیزد، بر سر کار می آمد.

دو- این بود که رژیم اسلامی، از روز اول بر سر کار آمدنش، **میلیتاریزم** را به هدف اساسی خود تبدیل کرد. شعار "جنگ و جنگ" سر داد. عراق و سایر کشورهای همسایه را به صدور انقلاب اسلامی خود تهدید کرد. از همان روز، اسلحه خرید، جنگ راه انداخت و آن همه اسلحه خریداری شده و باقیمانده از زمان شاه را در طول جنگ هشت ساله ایران و عراق به پایان برد. نه فقط "**خفقان تجهیزات جنگی باقیمانده**" در ایران، عراق و کشورهای عربی را از بین برد، بلکه حتی اسلحه های جدید تر، اضافی تر و پیچیده تر خریداری کرد، و همه را هم در جنگ و کشتار از بین برد. جالب آن که در این دوره، حتی کشورهای دور از معرکه هم فرصت آب کردن اسلحه های از رده خارج شده خود را یافتند و آن ها را از طریق دلالان اسلحه به ایران و عراق و منطقه خاورمیانه فروختند. در حالی که مردم ایران و عراق در زیر چرخ های سهمگین ماشین جنگی خمینی-صدام جان می دادند، در کشورها و شرکت های اسلحه سازی جهان جشن ها برپا بود، و واسطه ها، قاچاقچیان و کارچاق کن های بازار اسلحه به سلامتی این "رهبران اسلامی" جام های شامپاین بلند می کردند. این اما فقط یک سوی این وظیفه اسلحه خواری رژیم را نشان می دهد. در سوی دیگرش، رژیم جمهوری اسلامی با خالی کردن زرادخانه ها و انبارهای اسلحه ها راه را برای خریدهای جدید اسلحه باز کرد و رونق بازار آینده تولیدکنندگان، فروشندگان و واسطه های اسلحه را تضمین کرده و آینده پر رونقی را به آنان نوید داد.

سه - جنگ ۸ ساله بیش از یک میلیون نفر کشته و علیل بر جای نهاده، ولی با این وجود، نه فریاد "جنگ و جنگ" رژیم مسؤل این کشتارها خاموش شده، و نه اشتباه رژیم برای خرید و مصرف اسلحه های جدیدتر تقلیل یافته است. آیا خدماتی به این بزرگی قابل تشویق و پاداش نیستند؟، و آیا رژیم اسلامی صرفاً به سبب این توانائی ویژه ای که رژیم شاه و خیلی رژیم های دیگر فاقدش بوده و هستند، نمی بایست از رژیم شاه پیشی می گرفت و از لطف و مرحمت خاص اربابان جهانی برخوردار می شد؟ این بود رمز و راز حمایت ویژه بازار جهانی اسلحه به سرکردگی آمریکا از رژیم جنگ طلب و میلیتاریستی جمهوری اسلامی در برابر رژیم فرتوت و ناتوان شاه. و این است رمز و راز علاقه خاص آمریکا و غرب به رژیم جمهوری اسلامی و دلیل این که چرا همه رهبران کشورهای ابرقدرت بازار جهانی از "اصلاح رژیم جمهوری اسلامی" حرف می زنند، ولی هرگز و هرگز حتی کلمه ای در مورد سرنگونی رژیم اسلامی بر زبان نمی رانند.

امتیاز دوم) تهدید نظامی منطقه برای خرید اسلحه

۱. در جستجوی یک "لولوخورخوره"

شاه نتوانست رهبران کشورهای عربی را با صدور "انقلاب سفید" خود بترساند. رژیم شاه نتوانست موشک های میان برد و دور برد بسازد و در منطقه نفتی خاورمیانه، "تهدید اتمی" و "ترس از جنگ و آشوب" به وجود آورد. او یک لشکرکشی محدود به ظفار انجام داد و با شتاب تمام به جای خود برگشت، همین و بس! این یک اعتراف تلخ به ناتوانی در راه به مصرف رسانیدن اسلحه های خریداری و انبار شده بود و سرنوشت شاه و رژیمش را رقم زد.

باید توجه کرد که رژیم شاه درست در زمانی مجبور به اعتراف به این "ناتوانی و بی لیاقتی" خود می شد که نظام کمونیستی شوروی دچار پیری شده بود و به جای تهدید اعراب با انقلاب های کمونیستی، به "راه رشد غیر سرمایه داری" می رفت. در آن زمان، احزاب بعث عراق و سوریه به اندازه شاه امریکائی، کمونیست ها را تار و مار و محکوم به اعدام می کردند، ولی در همان حال، به عنوان دوستان "شوروی کمونیستی" مورد حمایت مسکو بودند. کار به جائی کشیده بود که حتی معمر قذافی از طریق ربودن هواپیما، رهبران احزاب کمونیستی کشورهای منطقه را پائین کشیده و اعدام کرد، ولی با این وجود، در رابطه دوستانه اش با شوروی کمونیستی هیچ اتفاقی نیافتاد و آب از آب تکان نخورد.

طبیعی بود که در این شرایط، شیوخ نفتی کشورهای عربی برای حفظ چاه های نفت و کاخ ها و حرمسراهای شان، نه فقط دلیلی برای دست بردن به دامان آمریکا و فروشندگان جهانی اسلحه نداشتند، بلکه حتی به می توانستند به این فکر بیافتند که قراردادهای تسلیحاتی با آمریکا، انگلیس، فرانسه و غیره، باری به گردن شان است و به هیچ دردی جز جریمه ستانی اربابان بازار جهانی نمی خورند.

این بود که غرب و آمریکا به رژیم جانشینی نیاز داشتند که بتواند در منطقه خاورمیانه "تهدید نظامی" ایجاد کند و آنان را به خرید اسلحه و پناه بردن به آمریکا و غیره مجبور سازد.

۲. تنها راه چاره

در این میان، ایران تنها کشور منطقه بود که به سبب های فرهنگی، مذهبی، موقعیت جغرافیایی، داده های جمعیتی و نقش تاریخی خود با عرب ها متفاوت بود و نسبت به آنان هیچ عاطفه قومی و مذهبی یی نداشت. این بود که ایران تنها کشوری بود که می توانست این جای خالی "تهدید کمونیستی" در منطقه را پر کند. باز طبیعی بود که در جایی که رژیم شاه از عهده چنین وظیفه و کاری بر نمی آمد، برپا کردن یک "رژیم تندرو" با گرایش های افراطی شیعی در مقابل رژیم های محافظه کار سنی یک راه چاره، و شاید تنها راه چاره بود. از این جا، خمینی و "انقلاب اسلامی اش" به پاسخ معما تبدیل شدند. پروژه حاضر شد، برنامه ریخته شد، نقش ها تقسیم شدند، و قیام های براندازی شاه به راه افتادند. "ساواک آمریکائی" دست از حمایت شاه و سرکوبی و تعقیب مخالفانش برداشت. قم، تبریز، اصفهان و تهران به پا خاستند و خمینی برای امضای زیر قرارداد و تعهداتش^{۶۰} به پاریس پرواز داده شد. "انا لله و انا الیه الراجعون!"^{۶۱}

۳. علت وجودی رژیم جمهوری اسلامی

بدین ترتیب معلوم می شود که:

- ۱- ضرورت تهدید میلیتاریستی منطقه نفتی خاورمیانه، رژیم اسلامی را به وجود آورده و،
- ۲- رژیم اسلامی نیز صدور انقلاب اسلامی به منطقه و تهدید میلیتاریستی کشورهای خاورمیانه را به منطق بقای خود تبدیل کرده است.

این استراتژی نه فقط جنگ طلبی و آشوب را در برنامه درازمدت رژیم جمهوری اسلامی ایران قرار داده، بلکه همچنین، دوام و بقای رژیم جمهوری اسلامی را به مسلح شدن دائمی و تهدید میلیتاریستی مشروط کرده است.

بی سبب نیست که سران رژیم، "صدور انقلاب اسلامی" خود را در بوق ها می دمند. و برنامه های میلیتاریستی خود را، که معمولاً سرّی اند، با تبلیغات و هیاهو پیش می برند. از طرفی موشک های میان برد و دور برد آزمایش می کنند و برای راه انداختن تأسیسات اتمی می کوشند، ولی از سوی

^{۶۰} "تعهد خمینی به آمریکا قبل از گرفتن اجازه پرواز به ایران" به نقل از تلویزیون جمهوری اسلامی در زمان تصدی قبط زاده.

^{۶۱} پیام تلگرافی مشروطه خواهان قهرمان تبریز به مشروطه خواهان تهران پس از عبور ارتش روسیه از مرز ایران برای سرکوبی مشروطه خواهان. پیام نامیدکننده این بود: "روسها از مرز عبور کردند. انا لله و انا علیه الراجعون" (یعنی زمان مرگ انقلاب فرارسیده است).

دیگر، به جای تزیین ظاهر امر با صدور علانم و اشاره های صلح دوستی، به تهدیدات خود علیه صلح منطقه شدت می بخشند. مثل دزدی که داد بزنه: "عسس بیا مرا بگیر". این همه آیا نشان نمی دهد که در اینجا وظیفه رژیم فقط به باد دادن پول نفت ایران برای خرید تسلیحات ختم نمی شود، بلکه همزمان می خواهد کشورهای نفتی عربی را بترساند و بیش از پیش به دامان کارتل ها و انحصارات تسلیحاتی بازار جهانی به سرکردگی آمریکا بیاندازد؟ در این صورت، آیا شعارهای "جنگ و جنگ" رژیم برای این نیست که به اربابان بازار اسلحه این پیام را برساند که: "دوستان! ما داریم تهدیدات مان را پیش می بریم، شما فرصت را برای تحمیل قراردادهای فروش اسلحه غنیمت بشمارید؟"

اگر دقت کنیم، هر وقت رژیم در رابطه جهانی با رهبران بازار جهانی، دچار مشکلی می شود و بود و نبودش را زیر سؤال می بیند، به یک فعالیت، مانور یا آزمایش نظامی دست می زند. این آیا برای ترساندن مثلاً آمریکا و ابرقدرت هایی است که از نظر تکنولوژی نظامی هزار سال پیشرفته تر اند؟ یا برای آن است که رژیم می خواهد خاطر نشان سازد که می تواند با تهدید و تحمیل تسلیحات به منطقه، از عهده وظایفی بر آید که به عهده گرفته است؟

در این راستا، برای نمونه، برای خیلی ها که درکی از رابطه سازمان یافته رژیم با انحصارات اسلحه سازی ندارند، واکنش رژیم جمهوری اسلامی در برابر گزارشات مرکز اتمی سازمان ملل تعجب آور بود. چرا که رسانه های رسمی رژیم جمهوری اسلامی نه فقط اتهامات نماینده سازمان اتمی سازمان ملل در مورد استفاده رژیم از تعدادی دستگاه غنی سازی اتمی را رد نکرد، بلکه حتی این رقم را به بیش از آن چه متهم شده بود، بالا برد. به جای کتمان یا کوچک نشان دادن گزارش سازمان اتمی، آن را بزرگ تر جلوه داد و به این ارقام افزوده افتخار کرد. یعنی آیا بازیگران رژیم اسلامی نمی دانستند که مثلاً باید ارقام این کار سؤال انگیز را کوچک تر و ناقابل تر جلوه دهند، مخفی کاری بکنند و از راه انداختن هیاهو خودداری کنند؟ در زمانی هم که آمریکا با استناد به تهدید های موشکی رژیم ایران، برای قانع کردن کشورهای ناتو به استقرار سیستم ضد موشکی در اروپا می کوشید، ایران به جای انکار ادعاهای جنگ طلبانه، به مانور حمله و دفاع موشکی دست زد. یعنی آیا رژیمیان نمی دانستند که الآن وقت مانور موشکی و تأیید اتهامات جنگ طلبی نبود و تازه باید به تکذیب آنها دست بزنند؟ اگر می دانستند، در آن صورت، آیا این کارها نباید این فکر را تقویت بکند که رژیم برای به دست آوردن دل همین آمریکا و کشورهای پنج به اضافه یک، روی تهدید اتمی خود تبلیغ می کرد؟ و مانور موشکی را درست به خاطر موفقیت پروژه میلیارد میلیاردی آمریکا ترتیب داده بود؟ در این صورت، آیا این همه نمی رساند که جنگ افروزی و میلیتاریسم لازمه بقا و دوام، و ضرورت ادامه حکومت و قدرت رژیم جمهوری اسلامی است و حکم حکومت و قدرت جمهوری اسلامی بدون این تهدیدات و جنگ افروزی ها باطل می شود؟

امتیاز سوم) کنترل اعتراضات توده ها با استفاده از استعمار دینی

۱. رژیم "هم خدا و هم خرما"

شاه قادر نبود نابرابری توزیع در آمد نفت و همچنین اختلاف شدید طبقاتی در ایران را از راه بازی با تاریخ پادشاهی و عنوان کردن تمدن دوره کوروش و داریوش به کنترل در آورد. برنامه های سالروز ۲۵ سال سلطنت و ۲۵۰۰ ساله پادشاهی ایران به جای آن که برای شاه و رژیمش هوادار جمع کنند، با اعتراض و لعنت مردم فقیر و محروم و همچنین روشنفکران و نیروهای چپ ایران رو به رو شدند. و تضاد بین دربار و مردم را عمیق تر کردند.

اما رژیم اسلامی قادر شده است هم بیش از رژیم شاه، هستی و دارائی مردم ایران را به تاراجگران بدهد، و هم با استفاده از تریاک دینی، مردم استثمار شده را به فقر خود راضی کرده، به هواداری خود وادارد. هم برای بهره کشی هر چه بیشتر کشورهای ابرقدرت بازار جهانی، هزاران چراغ سبز روشن کند، و هم با ترفندهای جدید عوام فریبی کرده، خود را به عنوان مخالف تاراج و دشمن تاراجگران جهانی قلمداد بکند. هم دزد و هم دزد زده را راضی نگه دارد. رژیم جمهوری اسلامی توانسته هم جیب "هزار فامیل اسلامی" نومیلیاردر خود را پر کند، و هم مردم فقیر، ناراضی و تحت ستم و بهره کشی را با استفاده از تریاک دینی از اعتراض و طغیان بازدارد. این توانائی از دید منافع بازار "جهانی به رهبری آمریکا"، توانائی و مهارت بی بدیل رژیم جمهوری اسلامی و امتیازی بزرگ و غیر قابل رقابت به حساب می آید.

- تریاک توده ها

رمز و راز موفقیت رژیم جمهوری اسلامی در همه گیر ساختن ماده مخدر توده هاست، در فروختن حوری و قلمان بهشتی به جای نان و رفاه این جهانی است. رژیم اسلامی نشان داده که قادر است بخشی بزرگی از مردم فقیر و ندار را قانع سازد تا برای تضمین جائی در باغ عیش و نوش بهشت آسمانی، "رفاه ناقابل زمینی و این جهانی" را بیعانه بگذارند. و حتی اگر لازم شد با تقدیم "جان ناقابل شان" دسترسی به "تخت های بهشتی" خود را تضمین کنند. کسی از این گول خورده ها از خود نمی پرسد که "اگر این ادعاها درست اند، پس چرا خود فروشندهگان کلیدهای بهشت، این "جهان ناقابل" را دو دستی چسبیده اند و حاضر به معامله آن با بهشت ابدی و آسمانی مورد معرفی خود نیستند؟

در قصه ها آمده که سه نفر با هم همسفر شدند. مدتی گرسنگی و تشنگی کشیدند تا آن که غذائی گیر آوردند که فقط می توانست یک نفر را سیر کند. قرار گذاشتند بخوابند و هر کس خواب خوبی دید، این غذا را به تنهائی میل کند. ساعاتی بعد بیدار شدند و به تعریف رؤیای خود پرداختند. اولی تعریف کرد که فلان پیامبر را خواب دیده و او وی را به بهشت برده و غذاهای بهشتی چنین و چنانی خورده است. دومی هم تعریف و توصیف مشابهی را تکرار کرد و به عنوان حُسن خطام، لیستی از غذاهائی را که در بهشت خورده بوده، نام برد. آن وقت هر دو چشم به دهان رفیق سومی دوختند تا خواب بهشتی دیگری را تعریف کند. اما وی که همراهانش را خواب کرده و غذای

مشترک را به تنهایی خورده بود، تعریف آن دو تای دیگر از بهشت و غذاهای خوش مزه اش را بسیار ستود، ولی با دردمندی ساختگی اضافه کرد: "اما پیامبر من نه دست من را گرفت و نه به غذاهای بهشتی دعوتم کرد. گویا من روسیاه و گناهکار، بهشت رو نبودم! این بود که به من فرمود حالا که شما دوستانم به سلامتی در حال خوردن غذای بهشتی بودید، به همین "غذای ناقابل این جهانی" قناعت کنم! این بود که من غذای مشترک مان را خوردم. ولی، حالا واقعاً خوشحالم که می بینم شما هر دو غذای بهشتی خورده اید و چشم تان به دنبال این "غذای ناقابل زمینی" نبوده و نیست!". همراهان این "رفیق نیمه راه" تازه فهمیدند که چه کلاه بزرگی به سرشان رفته است. این رژیمیان نیز مثل آن رفیق نیمه راه، غذای به اصطلاح "ناقابل این جهانی" را خود می خوردند و پیشکش اربابان جهانی شان می کنند، و به جای آن، مردم ایران را به "غذاهای ظاهراً خوشمزه بهشتی"، که خود به بود و نبودش باور ندارند، حواله می دهند. سؤال که مردم قربانی اینگونه شعبده بازی های دینی، چرا باید پس از این همه رودست خوردن های تکراری و رسوا شده به این حرف های عوامفریبانه گوش فرا دهند و از سواری دادن به این اربابان شریعت ساز سر باز نزنند؟

امتیاز چهارم) کنترل حرکات اعتراضی محرومان حاشیه نشین

رژیم شاه قادر به کنترل "جنبش محرومان حاشیه شهری" ناشی از اجرای "استراتژی اول توسعه بازار جهانی" نبود. رژیم اسلامی اما، نه فقط این جمعیت میلیونی را با تریاک دینی خود به کنترل در آورده، بلکه حتی با استفاده از بحران هویتی حاشیه نشینان و تضاد بین "حاشیه" و "مرکز" شهرها، محرومان حاشیه نشین را به بازوی سرکوب نهادهای شهری خود تبدیل کرده است. انبوه راهپیمایان سیاه پوش و بسیجی های موتورسوار، نمودهائی از این بهره کشی سازمان یافته محرومان برای سرکوب حرکات شهری را نشان می دهند.

جمعیت های میلیونی حاشیه نشین و نقش اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آنان برای بسیاری ناشناخته است. از این رو، در زیر عملکردها و جنبش های اجتماعی-سیاسی این جمعیت ها و جوامع، و همچنین چگونگی شکل گیری، هویت یابی، و جایگاه و ویژگی های طبقاتی آنان را به طور خلاصه توضیح می دهد.

محرومان حاشیه شهری همچون پایه اساسی قدرت رژیم

۱. شکل گیری اجتماعی محرومان حاشیه نشین

اجرای برنامه "استراتژی اول جهانی در ایران"، همانند سایر کشورهای در حال رشد، باعث مهاجرت میلیونی مردم از روستاها و شهرهای کوچک به تهران و شهرهای بزرگ شد. طبق برنامه، این جمعیت میلیونی می بایست به عنوان **بازوی اجرائی** توسعه جامعه شهری، نیروی کار عمران تهران و

شهرها را تأمین کند. چنین هم شد و به یمن کمک های خارجی و دلارهای نفتی از سوئی، و نیروی کار ارزان مهاجرین روستائی از سوی دیگر، پروژه توسعه شهری ایران جامه عمل پوشید. تهران در مدت کمی به متروپلی نسبتاً مدرن و آباد تبدیل شد.

اما این موفقیت و لزوماً مهاجرت از روستاها به شهرها بی بها نبود. تعداد و حجم جمعیت مهاجر به تهران و شهرهای بزرگ، رفته رفته از ظرفیت جذب این شهرها فرا تر رفت. به زودی معلوم شد که امکانات موجود در تهران قادر به پذیرائی جمعیت رو به افزایش مهاجران نیست. فقدان فضای مسکونی در تهران، این نورسیدگان میلیونی را مجبور کرد تا در خارج از محدوده مسکونی و "حاشیه زندگی شهری" جایی برای سکونت و زندگی بیابند. به زودی بناهای قاچاق با مصالح نامرغوب، حتی به صورت حصیرآبادها و حلبی آبادها، در مناطق بیابانی و دره و تپه های مناطق به اصطلاح "خارج از محدوده" سر پا ایستادند و حاشیه نشینی شهری ایران را شکل دادند.

۲. هویت یابی حاشیه نشینی

حاشیه نشینی اما، فقط فضای جغرافیائی شهرها را دو نیمه نکرد، بلکه زمینه های مختلف اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را نیز در بر گرفته و تحت تأثیر قرار داد. حاشیه نشینان ابتدا در حاشیه بازار کار تهران جا گرفتند. آنان به جز عملگی ساختمانی، نه کاری بلد بودند و نه به کاری گمارده می شدند. کسانی هم در این مناطق حاشیه ای در کارگاه هائی که "بی نام و نشان" و "خانوادگی" نامیده می شوند، به کارهای سخت قالی بافی و مشاغل کم درآمدی از این دست مشغول شدند.

اما این مناسبات بازار کار رفته رفته به شکل گیری مناسبات اجتماعی خاص حاشیه شهری انجامید. آنان همچنین فرهنگ، عادات و سنت های نوع روستائی-ایلیاتی خود را به "حاشیه" تهران منتقل کردند و از مخلوط کردن آن با فرهنگ شهری، فرهنگ مختلط شهری-روستائی حاشیه ای خود را به وجود آوردند.

با افزایش جمعیت مناطق حاشیه ای، رفته رفته نهادهای اجتماعی حاشیه ای هم شروع به شکل گیری کردند. مناسبات جدید اجتماعی نیز بر این زمینه ها بنا شدند.

ساختار و تقسیم کار اجتماعی حاشیه نشینی با روابط شهری فرق می کرد. نهاد خانواده، خویشاوندی و طبقه اجتماعی شان خاص خودشان بود و با طایفه و عشیره بیان می شد. روابط بین زن و مرد نیز بیشتر نمایانگر فرهنگ حاکم مردسالار سنتی و روستائی بود. نیازمندی شان به امکانات و رفاه شهری نیز مثل بهره گیری شان از این امکانات، محدود بود. بدین ترتیب، پس از مدتی، جوامع حاشیه ای تهران به صورت جوامعی مستقل و متفاوت در آمدند و مدل های خاص خود را در همه حوزه های مختلف اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی به وجود آوردند. مجموعه این ویژگی ها، به این جمعیت کنار شهری هویتی بخشید که "حاشیه نشینی" نام دارد.

۳. شهرهای دو نیمه و نیمه های مرکز و حاشیه

این تحولات اجتماعی، رفته رفته تهران و شهرهای بزرگ را به دو نیمه "مرکز نشین" و "حاشیه نشین" تقسیم کرد. نیمه مرکز نشین، نیمه نسبتاً مدرن و مرفه شهر بود و طبقات و اقشار نسبتاً مرفه

فضای شهری را در بر می گرفت، ولی **نیمه حاشیه نشین**، نیمه روستائی، غیر مرفه و محروم را تشکیل می داد.

مرکز نشینان از اقشار مختلف شهری با خاستگاه های مختلف طبقاتی، از کارمند و کارگر صنعتی تا سرمایه داران تشکیل می شوند. اینان همه به نسبتی **فرهنگ مدرن شهری** را با هم تقسیم می کرده، و **ولو نابرابر و ناعادلانه**، از امکانات و رفاه شهری بهره برده یا برای بهره بردن از آنها دست به رقابت زده و مبارزه می کنند. در این فرهنگ، **فردگرایی قوی**، **نهاد خویشاوندی ضعیف**، **ساخت خانوادگی**، هسته ای و مناسبات فیما بین شان عموماً تقلیدی از مدل ها و مناسبات اجتماعی **دموکراتیک غربی** و **فرهنگ مدرن وارداتی** است. برای این بخش از مردم، مدرسه رفتن و درس خواندن یک رسم عمومی است، مراجعه به دکتر و درمان امری بدیهی، و جستجوی آزادی و دموکراسی یک خواست و آرزوی قلبی و فرهنگی است. در آن زمان، بسیاری از اینان از رفاه، برابری و آزادی های فردی بی که مدرنیزم وارداتی با خود آورده بود، کم و بیش بهره می بردند، و بسیاری نیز مناسبات درونی خود در خانواده، نهادهای اداری و ساختارهای صنفی را بر این اساس شکل داده بودند.

نیمه حاشیه نشین اما، نه شناختی از مؤسسات شهری داشت و نه از آن ها بهره می برد. نه قادر به تولید شهری بود و نه توان مصرف داشت.

این بود که تقسیم شهرها به بخش های **مرکزی** و **پیرامونی**، نابرابری شهری را عمیق تر کرد. این نابرابری همان اندازه که اقتصادی و اجتماعی، فرهنگی و سیاسی هم بود. چرا باید آدم هائی که مدرسه نرفته و بچه شان را هم به مدرسه نفرستاده، خود را نیازمند مدرسه ببینند، یا باز بودن مدرسه را شرط گذاشته و درس و مشق و معلم را ارج بگذارند؟ یا چرا باید کسی که به وقت مریضی از دکتر و دوا و درمان استفاده نکرده، این خدمات رفاهی را لازم و حق طبیعی خود دانسته و دوا و دکتر را بر دعا و دعانویس ترجیح دهد؟ این گزینش ها و شرط و شروط متفاوت، شامل ارزش های اجتماعی - سیاسی مانند دموکراسی، برابری، آزادی، مبارزه طبقاتی و مانند این ها هم می شود. این بود که اینان به آسانی برای بستن در دانشگاه ها، و سرکوبی استاد و معلم و دانشجو، رو در روئی با پزشک و پرستار بسیج شدند و به بهای نازلی نقش سربازان سرکوبی اجتماعی - فرهنگی رژیم را به عهده گرفتند.

۴. دو دنیای بیگانه و متعارض

بدین ترتیب، مهاجرت از روستاها به شهرها، به خصوص به تهران، در نهایت به صورت نظام اجتماعی مرکز و حاشیه ظاهر شد و دو دنیای متفاوت، **بیگانه** و **نابرابر** را در کنار هم قرار داد. این **نابرابری** قبلاً هم وجود داشته، ولی اینان تا زمانی که در روستا و شهرهای کوچک زندگی می کردند، آن را درک نمی کردند. طعم های جدید زندگی شهری را نمی دانستند و از مزه مواهب شهرنشینی بی خبر بودند. از این رو هم درکی از نابرابری و محرومیت خود نداشتند. **درک نابرابری و محرومیت پس از همسایگی با شهر نشینان در شهرها به وجود آمد.** تهران آنان را در کنار

هم قرار داد. این همسایگی و در کنار هم بودن به قیاس خود با دیگران، و سپس درک و فهم نابرابری و فقر خود کمک کرد. این درک جدید نیز **رفته رفته به عقده، رقابت و حتی احساس بیگانگی و دشمنی دامن زد.**

این جا بود که رفته رفته این دو نوع زندگی با همه واقیعت های خود در تعارض با همدیگر قرار گرفتند.

۵. حاشیه نشینی فرهنگی در درون شهرها

قابل توجه است که درست در این زمان، لایه هائی از جامعه شهری هم که به علل دینی و سنتی از پروسه مدرنیسم وارداتی دور مانده و خود را در حاشیه سیستم مدرن شهری احساس می کردند، به **هویت یابی حاشیه ای** روی آورده بودند. این تحول در مرکز شهرها بر ظرفیت بالقوه این نیروی میلیونی حاشیه نشین مهاجر در شهرها افزود و مرکز و حاشیه شهری را به همدیگر پیوند زد. بدین ترتیب، درست در زمانی که تضاد اجتماعی "مرکز و حاشیه" در فضای شهری جریان داشت، سیستم شهری از درون هم دو قطبی شده و از همدیگر فاصله گرفتند. این چگونگی بار اعتراضی پر قدرت حاشیه نشینی را به **تضاد عمده اجتماعی شهرها** و قبل از همه متروپل تهران تبدیل کرد.

از آن پس، هر حرکت اعتراضی حاشیه نشینان زنگ ها را برای آغاز جنبش پدیده تر محرومین شهری به صدا در آورد. تهران مانند سایر متروپل های مشابه "استراتژی اول جهانی"، انبار این ماده انفجاری بود و صدای تیک تاک این بمب ساعتی عظیم از دور هم که شده به گوش می رسید. استراتژی سازان بازار جهانی به خوبی با قدرت تخریب این بمب های اجتماعی در متروپل های میلیونی آمریکای لاتین و حتی مناطق مختلف خاورمیانه آشنا بودند و برای کنترل آن ها راه چاره می جستند.^{۶۲}

۶. تضاد مرکز و حاشیه

بدین ترتیب، حاشیه نشینان مرکز و حاشیه شروع به یافتن خود در برابر شهرها و فرهنگ غالب شهری کردند. آنان تمامی "مرکز شهر" را که آنان را محکوم به حاشیه نشینی کرده، در برابر خود دیده و در ناخودآگاه خود شروع به پرورش رؤیای تخریب و داغان شدن آن را کردند. این برخورد **جمع در برابر جمع** مانند ضدیت طایفه و ایل با طایفه و ایلی است که تمامی چراگاه را به تصرف خود در آورده است. حاشیه نشینان خود را همچون یک طایفه می بینند و خود را با تمامی "طایفه مرکز شهر" در تضاد و تعارض می یابند. آنان "طایفه شهر" را با "طایفه حاشیه نشین" جواب می دهند.

برای آنان، **حمیت و تعصب گروهی و طایفه ای** از سوئی و رقابت و دشمنی با هر چه و هر که "غیرخودی و بیگانه" است، از سوی دیگر دو سوی یک سکه اند. این است که اینان تمامی "شهر بیگانه" را در برابر "حاشیه خودی" می یابند. خود و خودی ها را در برابر تمامی زندگی و فرهنگ

۶۲. ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان استراتژی استعمار نو دگرگونی ها و بحران ها، ص ۶۳-۶۲.

شهری قرار می دهند و با همه گروه ها و اقشار شهری رو در رو می ایستند. هم علیه کارگر و کارمند و دانشجو، و هم علیه اشراف، سرمایه داران و رهبران سیاسی نظام اند. خوشحال اند که می توانند به صورت حزب الهی و بسیجی، زنان مدرن شهری را به خاطر روسری و مد لباسش مورد تعقیب و آزار قرار دهند. خوشحال اند که به حرکات اعتراضی شهری ها حمله کرده و اعتراضات دانشجویان و کارگران صنعتی را به خاک و خون بکشند.

اینان به خاطر تضاد و تعارض با شهرها، با مدرنیته شهری نیز در تعارض قرار دارند. حامیان و کشورهای مبدأ "مدرنیته بیگانه شهری" را نیز محکوم می کنند. از این روست که "امروزه احساسات خصومت آمیز مردم محروم جهان پیرامونی علیه آمریکا و امپریالیسم جهانی به پدیده رو به رشد و متداول "شهرهای جهان پیرامونی" و جمعیت های حاشیه نشین آن ها تبدیل شده است"^{۶۳}. آنان اما نه به خاطر تضاد طبقاتی مبارزه می کنند، و نه به خاطر درک بهره کشی امپریالیستی با آمریکا و غرب دشمنی دارند. آنان بلکه با "مرکز شهر"، مدرنیسم و هر چه در آن است مخالف و درگیرند. و از این رو، همان اندازه با طبقات تحت ستم شهرها مخالف و دشمنی دارند که با طبقات بهره کشی که آنان را در حاشیه مواهب زندگی قرار داده اند.

۷. رو به گذشته و بنیادگرا

این است که جنبش های محرومان در تمام دنیا، هم با کارگران صنعتی سرستیز دارند، هم با مدرنیته در می افتند و هم با کشورهای مادر مدرنیسم در تضاد اند. اینان همچنین، هم با تحولات اجتماعی که آنان را به حاشیه زندگی رانده دشمنی دارند، و هم بازگشت به دنیای قابل درک و فهم و نزدیک به جامعه روستائی خود را آرزو می کنند. هم از این رو، آنان گرایش عمیقی به بازگشت به گذشته و بنیادگرائی اجتماعی دارند. فرق این ها نیز با طبقه کارگر صنعتی در همین است.

طبقه کارگر صنعتی، انقلاب می کند تا به جلو برود و نه به پس. انقلاب می کند تا طبقه سرمایه دار و نظام بهره کشی کاپیتالیستی را از بین ببرد. با این وجود، نه طرفدار نابود کردن صنعت و سرمایه، و نه خواهان از بین بردن تکنولوژی است. طبقه کارگر صنعتی خواهان تصاحب و تغییر است و نه تصاحب و تخریب. این از آن روست که کارگران صنعتی پا به پای صنعت رشد می کنند و در واقع فرزندان صنعت و تکنولوژی به حساب می آیند. آنان خواهان بنیادگرائی و بازگشت به جوامع ماقبل سرمایه داری نیستند و به این خاطر، انقلاب نمی کنند. اما طبقه محرومان حاشیه نشین، بر عکس، می خواهد شهرها را هم به روستاهای خود تبدیل کند. فرهنگ شهری را هم به فرهنگ روستائی بر گرداند و اصولاً در تمام زمینه ها، زمان و تاریخ را به عقب برگرداند.

به خاطر این گذشته گرائی و سنت گرائی است که بنیادگرایان اسلامی در پاکستان، لبنان، فلسطین، عراق، ایران و غیره با این طبقه و لایه های نوظهور در حاشیه مانده به یک سازگاری متقابل رسیده اند. اسلامیان شهر نشین که خود را در پروسه مدرنیسم و نوسازی اجتماعی در حاشیه تحولات

می یابند، به آسانی از "حاشیه نشینان حاشیه های شهری" به عنوان سربازان سیاسی خود بهره می گیرند. آنان برای تحقق این خواست خود، تمام سعی و کوشش شان را صرف محکوم کردن **نظام مدرن** و "**وارداتی و بیگانه**" و بیدار کردن هویت **حاشیه نشینی دینی-فرهنگی توده های مسلمان** می کنند. تلاش بر این است که این توده ها خود را در بیرون **فرهنگ مدرن و سکولر** یافته و قربانی آن بدانند. این پدیده را می توان در کشورهای مختلف مسلمان نشین، و حتی در بین جمعیت های مسلمان ساکن اروپا به وضوح تشخیص داد و دید.

بر اساس این ویژگی ها بود که رژیم اسلامی ایران ابتدا با تکیه بر **طبقه متوسط شهرنشین** به وجود آمد و بر اریکه قدرن تکیه زد، ولی به زودی توانست در بین **محرومان حاشیه نشین** تهران و شهرهای دیگر ریشه دوانیده و آنان را به عنوان سربازان سیاسی و نظامی خود در جنگ، صلح و سرکوبگری به کار بگمارد. جمعیت انبوه سیاه پوشی که در تهران و شهرهای دیگر به حمایت رژیم و رژیمیان راهپیمائی می کنند، همراه با سرکوبگران بسیجی و غیره، نمونه های این بهره کشی فرهنگی-سیاسی از حاشیه نشینان را به نمایش می گذارند.

۸ جمعیت میلیونی ناشناس در حاشیه شهرها

یک، بسیاری از نهادهای علمی و سازمان های سیاسی ما عمدتاً شناخت دقیقی از این نیروی میلیونی، جایگاه طبقاتی آنان و کارکرد های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی شان ندارند. برخی آنان را به عنوان "**طبقه کارگر**" مورد خطاب قرار می دهند و برخی نیز از ترم "**کارگر و رنجبر**" استفاده می کنند. اینان اما نه "**کارگر**" هستند و نه **حتی متحد طبقه کارگر** به حساب می آیند. اینان اصولاً به سیستم اجتماعی جداگانه ای تعلق دارند و جایگاه طبقاتی شان نیز ناشی از آن سیستم است، و بیشتر به **منزلت های اجتماعی و فرهنگی** جامعه حاشیه ای شان بستگی پیدا می کند تا به مناسبات تولیدی شان. اینان در نظام طبقاتی شهرها جایی ندارند و به همین سبب نیز رنجبر و حتی "**زیر طبقه**" شهری هم به حساب نمی آیند.

دو. طبقه کارگر شهری ایران، در مقام مقایسه با اینان، همراه با کارکنان اداری و خدماتی سطوح پائین و متوسط، "**طبقه متوسط شهری**" را تشکیل می دهند. دیدیم که بسیاری اساساً درکی از "**طبقه متوسط**" هم ندارند و برخی از آدم های اهل کتاب و صاحب ایدئولوژی چپ هم، همانند هر بنیادگرای دیگر، با بکار بردن ترم هائی را که در کتاب های مرجع و بنیادی شان قید نشده، کفر می پندارند.

سه. بسیاری از روشنفکران ما، دهه هاست که در گفته ها و نوشته هایشان از همسایگی حلبی آبادها و حصیر آبادهای محرومین شهری با کاخ ها و آسمانخراش های مدرن یاد می کنند. و بدین وسیله، به بی عدالتی و تضاد موجود در تهران انگشت می گذارند. اشاره اینان به **بی عدالتی** در جامعه ایران بسیار انسانی و بجاست، اما نتیجه گیری شان در **مورد تضاد و تعارض در بین این طبقات و لایه ها** نادرست و ذهنی است. درست است که **از زاویه دید فرهنگ شهری**، همسایه بودن فقیر و غنی به تضاد و تعارض می انجامد، اما از زاویه فرهنگ محرومان حاشیه نشین، این چنین نیست. در مناطق

روستائی و ایلپاتی، مردم نه فقط نافرمانی در برابر اربابان و ثروتمندان "خودی" را تابو و گناه می پندارند، بلکه برای اثبات هویت طایفه ای خود، حتی آماده دادن جان و مال در راه رؤسا و اشراف هم طایفه شان اند.

در آنجا اصولاً رعیت ها خود را با اربابان مقایسه نمی کنند و حسرت کاخ ها و کاخ نشین ها را نمی خورند. اینان حتی خود را با اربابان، سرخانوارها، کدخدایان و ریش سفیدان شان مقایسه نمی کنند. در این فرهنگ حاشیه ای، نابرابری نه فقط تعارض و اعتراض به وجود نمی آورد، بلکه حتی احترام و عزت ایجاد می کند.

واکنش آنان در واقع واکنش طبقاتی به مفهوم فرهنگ شهری و نوع کاپیتالیستی نیست، یا هنوز نیست، بلکه بیشتر فرهنگی است و از سنت های طایفه ای ناشی می شود. این است که حاشیه نشینان روستائی-شهری در حصار آبادها و حلی آباد ها زندگی می کنند، ولی ممکن است با کاخ نشین های همشایه شان در نیافتند و دشمنی نوزند.

اینان اما به جای آن خود را با خودشان، یعنی با مردم همردیف شان مقایسه می کنند. در این مقایسه است که آنان تفاوت ها را تشخیص داده، غبطه می خورند، یا رقابت نشان داده و احساس دشمنی می کنند. خود را نه با سرمایه داران، بلکه با کارگران شهری مقایسه کرده، آنان را رقیب و حتی دشمن خود می بینند. چرا که "کارگران شهری کار و درآمد دائمی دارند، از بیمه های اجتماعی استفاده می کنند، از حق خرید قسطی از فروشگاه های صنفی برخوردارند. بچه های شان را به مدرسه می فرستند و حتی تا تحصیلات عالی همراهیشان می کنند. آنان با این وجود، "با حرکات صنفی خود نشان می دهند که تازه طلبکار هم هستند. در حالی که ما نه کار داریم، نه بیمه داریم، نه باسوادیم و نه سابقه کار داریم. ما از همه چیز محروم هستیم و اینان از این رو، از ما می برند و ما را بین خودشان راه نمی دهند". رقابت با کارگران شهری و حتی دشمنی با آنان از این جا آغاز می شود.

اینان به جای رو در روئی با بازاری ها، که اینان را در کارگاه های قالی بافی "بی نام و نشان" و "خانوادگی" مورد بهره کشی سنگین قرار می دهند، خود را رقیب یا دشمن بازاری نمی بینند، بلکه رقیب و دشمن کارگر بافنده شهری حس می کنند. حتی از سرکوب شدن و سرکوب کردن کارگر صنعتی خوشحال می شوند. از سرکوب کردن حرکات کارگری استقبال می کنند.

نتیجه: دو بر صفر به نفع رژیم جمهوری اسلامی

دیدیم که بر اساس "استراتژی اول جهانی"، تجمع شهری و مهاجرت میلیونی به شهرهای مورد نظر، لازمه تأمین کارگر ارزان برای صنایع مونتاژ و برنامه مصرف انبوه شهری بود. اما نتایج حاصله نشان داد که این تجمع جمعیت همچون تجمع آب همه جویبارها در یک رودخانه باعث طغیان سیاسی و

سرازیر شدن سیل های بنیان کن می شود و ممکن است همه آن چه را که بنا شده، نابود کرده و از بین ببرد.^{۶۴}

این روند می رفت که "جنبش های محرومین شهری" در ایران را هم در پی آورد و کلیت نظام شهری وابسته به بازار جهانی و ثبات و امنیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن را مورد تهدید قرار دهد. این بود که در زمان شاه، کنترل محرومان حاشیه نشین در شهرها و تهران، به معضل اجتماعی و سیاسی بزرگی به حساب آمده و ذهن برنامه ریزان تهران و شهرها را به خود مشغول کرده بود. رژیم شاه نه تنها نتوانست برای کنترل این انرژی تخریبی راه حلی پیدا کند، بلکه گذاشت تا جمعیت های میلیونی دیگر مراکز شهری به سبب های دینی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود را در حاشیه زندگی مدرن امروزی بیابند. پدیده حاشیه نشینی با افزایش بهای نفت و متعاقباً افزایش نابرابری اقتصادی و اجتماعی به صورت بیگانه شدن از سیستم مدرن وارداتی، نارضایی و قهر عمومی ظاهر شد.

رژیم شاه با اصلاحات تاریخی خود باعث به وجود آمدن پدیده حاشیه نشینی شد، ولی از عهده کنترل و چاره جوئی آن بر نیامد. اما رژیم جمهوری اسلامی توانسته در این مورد نیز گوی سبقت را برآید. رژیم جمهوری اسلامی نه فقط از طریق بنیادگرایی و فروش بهشت آسمانی این محرومین تهران و شهرهای ایران را به کنترل در آورده، بلکه حتی آنان را به صورت سربازان امام زمان و بسیجی و غیره به خدمت گرفته است. کنترل جنبش محرومان حاشیه شهری و تبدیل آنان به سربازان سیاسی فقط از رژیمی همچون جمهوری اسلامی بر می آمد و برآمده است. این توانائی به تنهایی باعث ترجیح رژیم جمهوری اسلامی به رژیم های مدرن ولی ناکارآمد، از جمله رژیم شاه، شده و می شود.

پاسخ به سؤال علل برتری رژیم جمهوری اسلامی برای "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا"

در فصل گذشته نتیجه گرفته بودیم که:

- رژیم اسلامی ایران، برخلاف همه شعبده بازی های ضد امریکائی و استقلال طلبانه اش، به اندازه رژیم شاه، و حتی بیشتر از آن، در خدمت منافع آمریکا و بازار جهانی بوده و هست و،
- به اندازه رژیم شاه، و حتی بیشتر از آن، به آمریکا و استراتژی بازار جهانی خدمت می کند و منافع شان را پاس می دارد.

۶۴. ر. ک. پیشین

در این فصل سؤال این بود که آیا:

- رژیم ملایان و بنیادگرایان اسلامی در ایران، در رابطه با بازار جهانی چه کاری انجام داده و می دهند که شاه نکرد، نمی کرد یا نمی توانست بکند؟ و "چرا آمریکا و غرب که برای سرنگونی رژیم شاه و بر سر کار آمدن رژیم خمینی رضایت داده بودند، امروزه برای سرنگونی این رژیم اسلامی رضایت نمی دهند؟

این سؤالات به پاسخ های زیر انجامیدند:

۱. شاه نتوانست اسلحه های خریداری شده را مصرف و انبارهای اسلحه را خالی کند، ولی رژیم اسلامی توانست.

۲. شاه نتوانست کشورهای نفتی منطقه را از راه صدور انقلاب تهدید و آنان را به دامن آمریکا و سایر فروشندگان اسلحه بیاندازد. رژیم شاه همچنین نتوانست از مرز سلاح های دفاعی به تسلیحات تعرضی عبور کند، اما رژیم اسلامی با آزمایش موشک های میان برد و بازی با تکنولوژی اتمی، سطح تسلیحات در منطقه را بالا برده و کشورهای نفتخیز را مجبور به خرید اسلحه، آن هم با تکنولوژی های نظامی بسیار گران تر کرده است.

۳. رژیم اسلامی بر خلاف رژیم شاه، توانسته کنترل نابرابری توزیع در آمد نفت و اختلافات طبقاتی در کشور و منطقه را به دست گیرد و با استفاده از تعلیمات اسلامی، راه جدیدی برای به خواب بردن مردم تحت ستم بیابد و به کار ببندد.

۴. رژیم جمهوری اسلامی همچنین توانسته نه فقط کنترل "جنش محرومان" را به دست گیرد، بلکه آنان را به سربازان ایدئولوژیکی و سرکوبگر خود تبدیل سازد. جدول زیر این چگونگی را به طور خلاصه می نماید.

جدول شماره ۲

علل برتری رژیم جمهوری اسلامی نسبت به رژیم شاه در خدمتگزاری به بازار جهانی به سرکردگی آمریکا

| موضوع | رژیم های شاه | ج. اسلامی |
|-------------------------------|--------------|-----------|
| رفع بحران خفقان تجهیزات نظامی | - | X |
| تهدید ایدئولوژیکی منطقه | - | X |
| تهدید نظامی منطقه | - | X |
| کنترل اعتراضات طبقاتی | - | X |
| کنترل "جنش محرومین شهری" | - | X |

مقایسه این جدول با جدول شماره ۱ نشان می دهد که رژیم جمهوری اسلامی:

- هم همه وظائف رژیم شاه برای خدمتگزاری به بازار جهانی را در حد و حدودی بسیار بالاتر انجام داده و می دهد،

- هم برای حل بحران های ناشی از اجرای استراتژی اول امپریالیستی دوره رژیم شاه، راه حل هائی یافته و،

- هم شرایط را برای تداوم بهره گیری سنگین ایران و منطقه فراهم آورده و در کنترل دارد.

این خدمات مهم و استراتژیک رژیم اسلامی به بازار جهانی به سرکردگی آمریکا، هم به سؤالات قبلی در مورد سبب های انتخاب رژیم اسلامی به جای رژیم شاه پاسخ می دهند، و هم روشن می کنند که چرا با وجود این همه تعارضات و دعوای اکثر ازرگری! با آمریکا، هیچ مقامی در آمریکا و سایر کشورهای ابرقدرت بازار جهانی موافق برافتادن رژیم اسلامی نیست، و به جای آن، همه از اصلاح و حفظ رژیم حمایت می کنند. این همه، از نو این ارزیابی پیشین را تأیید می کند که:

- ملایان ایران و رژیم اسلامی همراه با استراتژی سازان بازار جهانی، "بازی" بسیار بزرگ، پیچیده، جهانی و استراتژیکی را روی صحنه آورده اند. این "بازی"، هم کنترل سیاسی و نظامی منطقه را برای "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" ممکن می سازد، هم میلیارد میلیارد پول زبان بسته مردم محروم ایران و کشورهای منطقه را به جیب اسلحه سازان و انحصارگران جهانشمول و چند میلیتی می ریزد، و هم توده های تحت ستم را با استفاده از "تریاک دینی" با شعارهای "آی دزد، آی دزد" کیفزن های حرفه ای، گول زده و به دنبال شعارهای دروغین "مرگ بر آمریکا و غیره" می دواند.

بخش ۴

پرسش و پاسخ
بر اساس تحلیل داده ها

پرسش ۱

- نهادها سیاسی ما این پدیده پیوند ارگانیک رژیم جمهوری اسلامی با منافع و استراتژی های "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" را چگونه می بینند؟
- پاسخ:

تحلیل داده ها: "آب در کوزه و ما دور جهان می گردیم"
جدول های ۱ و ۲ به صراحت نشان می دهند که ایران در مرکز استراتژی امپریالیستی غرب و شرق قرار دارد. هم نفت کالائی امپریالیستی است. هم وابسته ماندن به درآمد نفتی در راستای برنامه وابستگی به بازار جهانی و کشورهای صنعتی است. هم تجهیزات جنگی در انحصار امپریالیسم جهانی به رهبری آمریکاست، هم وابسته کردن کشور به کالاهای وارداتی به معنی پذیرش وابستگی به امپریالیسم است، و هم ایجاد تهدید برای مجبور کردن کشورهای منطقه به خرید اسلحه، یاری رسانیدن به اجرای استراتژی امپریالیسم جهانی است و و. از این همه نتیجه شده که **جمهوری اسلامی نماینده و مجری امپریالیسم جهانی است.** به بیان دیگر، مبارزه با رژیم اسلامی همزمان به معنی مبارزه با بازار جهانی به سرکردگی آمریکا هم هست و بر عکس. "آب در کوزه و ما دور جهان می گردیم!"

بر این اساس، نیروهای مثلاً ضد امپریالیست ایرانی احتیاج ندارند به بهانه مبارزه با مثلاً امپریالیسم آمریکا، پشت به مسائل ایران بکنند و به جای آن مثلاً در عراق و افغانستان، یا آمریکای لاتین و افریقا به دنبال امپریالیست ها و سیاست های نواستعماری شان بگردند. در واقع، "ایران محل ملاقات و همکاری رژیم اسلامی و "بازار جهانی به سرکردگی آمریکاست". ایران نقطه تلاقی منافع رژیم جمهوری اسلامی با منافع استراتژیک بازار جهانی است. از این روست که مبارزه با رژیم اسلامی، مبارزه با بهره کشی امپریالیستی به سرکردگی آمریکا و غیره هم هست و بر عکس. یعنی همراهی و همکاری با یکی از این دو، به معنی تأیید آن دیگری هم هست. این نتیجه گیری نیز نشان می دهد که همه آنانی که مبارزه با آمریکا و بهره کشی خارجی را از مبارزه با جمهوری اسلامی جدا می کنند، آب به این آسیاب مشترک "رژیم اسلامی" و "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" می ریزند.

پدیده وابستگی و بی توجهی تشکل های اپوزیسیون سرنگونی طلب

۱) رهائی طلبی به هر بهائی

بخشی از نهاد های اپوزیسیون ایران کلید سرنگونی رژیم اسلامی را در پایتخت های کشورهای ابرقدرت بازار جهانی می جویند. یکی از این ها برای سرنگونی رژیم اسلامی به دنبال باز پس گرفتن حکم حکمرانی خود، مدتهاست چشم امید به معجزه کاخ سفید دوخته، و دیگری همه هم و

غم خود را صرف گرفتن قول حمایت از مقامات سیاسی، سناتورها و نمایندگان مجالس اروپا و آمریکا می‌کند. تشکل سیاسی اخیر حتی حضور خود در منطقه را مدیون حمایت و تعهد آمریکا می‌داند. و از هر مدتی در رسانه‌های جمعی اش به همکاری اطلاعاتی اش با آمریکا اعتراف کرده و از دادن اطلاعات مهم در مورد کشور و تأسیسات نظامی و اقتصادی آن به آمریکا به خود می‌بالد. میزان و وسعت این همکاری‌ها و بهای متقابل اینگونه خدمات اطلاعاتی روشن نیست، ولی طبق همان منابع خبری گویا آمریکا استقرار نیروهای شبه نظامی این نهاد سیاسی در نزدیکی مرزهای ایران را تعهد کرده، و حتی گویا مقامات سنای آمریکا هر از مدتی به شکایت این نهاد سیاسی ایرانی واکنش نشان داده، اخلال در اجرای آنچه "تعهدات آمریکا در مورد حفظ امنیت قرارگاه مستقر در عراق" خوانده می‌شود را مانع شده و حکم صادر کرده است. با وجود این همکاری‌ها، ظاهراً اینان و به خصوص آن نهاد سیاسی بی‌که به شرح فوق همکاری سازمان یافته‌ای با آمریکا برقرار کرده، حتماً نمی‌پذیرند که رژیم جمهوری اسلامی، همین آمریکا و منافع شان را نمایندگی می‌کند و کمک خواستن از آمریکا و اروپا برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی مثل "بردن شکایت دزد به پش مال خراست!"

با این وجود، این سؤال مطرح می‌شود که آیا اینان اساساً هویت نواستعماری و آمریکائی رژیم جمهوری اسلامی نمی‌بینند، یا می‌بینند و آگاهانه این موضوع مهم و حیاتی ایران و مردم ایران را ندیده می‌گیرند؟ آیا اینان واقعاً از درک پدیده در هم بافته شده آمریکا و رژیم خدمتگزارش عاجز اند و نتوانسته‌اند به کنه نمایندگی شدن امپریالیسم جهانی به رهبری آمریکا به دست رژیم جمهوری اسلامی پی ببرند، یا که با آگاهی از این پدیده و مناسبات، بر آنند تا از سوی آمریکا و اروپا برای پیشبرد استراتژی استعماری شان در ایران برگزیده شده و به جای رژیم جمهوری اسلامی انجام وظیفه کنند؟

برای پاسخ به این سؤالات و فهم و درک درست موضع گیری این نهادها لازم است هر دو سوی باور سیاسی آنان در مورد رابطه رژیم جمهوری اسلامی با "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" را مورد بررسی قرار دهیم.

فرض اول این است که اینان نیز به وابسته بودن رژیم اسلامی به ابرقدرت‌های بازار جهانی باور دارند، و رژیم جمهوری اسلامی را مأمور یا حداقل، خدمتگزار بهره‌کشی خارجی در ایران و منطقه می‌دانند. اگر چنین است، پس نباید انتظار داشت که این و سایر تشکل‌هایی که خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی اند، برای برانداختن این "خدمتگزار بهره‌کشی خارجی" از تخت قدرت‌ش به دامن همان اربابان خارجی بی‌بیاویزند که رژیم به خدمتگزاری اش کمر بسته است. پس یا این فرض در مورد این نهاد‌های سیاسی بی‌که برای براندازی رژیم جمهوری اسلامی به دنبال آمریکا و اروپا می‌دوند، صدق پیدا نمی‌کند و آنان رژیم را وابسته و خدمتگزار ابرقدرت‌های خارجی نمی‌پندارند، یا با آگاهی از محتوای مناسبات ارگانیک بین رژیم و بازار جهانی به

سرکردگی آمریکا، می خواهند این ابرقدرت ها را قانع سازند تا مأموریت استعماری رژیم را به آنان واگذار کنند. در این صورت، اگر آنان به دنبال همان اربابان و همان وظائف می دوند، باید **نامیدانه** نتیجه گرفت که حتی اگر رژیم هم بر بیفتد و این تشکل های بزرگ اپوزیسیون به جایش بنشینند، **وضعیت ایران با بر سر کار آمدن تشکل هائی این چنینی تغییر مهمی نخواهد کرد و همان خواهد شد که هست.**

فرض دوم این است که این تشکل ها، ادعاهای استقلال طلبانه و ضدامپریالیستی رژیم را رد نمی کنند و کم و زیاد بر آنها صحه می گذارند. یک چنین ارزیابی یی به این معنی است که **گویا** رژیم جمهوری اسلامی به واقع با منافع بهره کشانه بازار جهانی و آمریکا درگیر شده و دارد مبارزه استقلال طلبانه و ضد بهره کشی امپریالیستی یی را پیش می برد. اگر این فرض درست است و اگر اینان به واقع رژیم خدمتگزار امپریالیسم جهانی را ضد امپریالیسم و حافظ منافع ملی ایران ارزیابی می کنند، در آن صورت، باید پرسید که آیا اینان از سردمداران آمریکا و اروپا کمک می خواهند تا علیه رژیمی که **مثلاً** "مبارزه استقلال طلبانه ای" را پیش می برد، بلند شوند؟ این آیا به معنی مبارزه علیه استقلال کشورشان نیست و کشور و مردم شان را به زیر یوغ بهره کشی استعماری نمی برد؟

اگر آری! که با وجود اینان و از طریق این نهادهای سیاسی اپوزیسیون مدعی آزادی و دموکراسی نه می توان به آزادی دست یافت و نه به مبارزه آزادی خواهی دست زد. الفاتحه!

اما اگر پاسخ اینان به این سؤال **منفی** است، در آن صورت هیچ فرض دیگری باقی نمی ماند جز آن که بگوئیم اینان یا هیچ فرضی در مورد رابطه رژیم اسلامی با "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" ندارند، یا در این رابطه به کلی دچار تعارض شده و بدون آن که بدانند چرا "گاهی به نعل و گاهی به میخ" می زنند.

فرض سوم هم این است که اینان نه درکی از این مناسبات تعیین کننده دارند و نه قادر به ارزیابی روابط جهانی رژیم جمهوری اسلامی اند. به بیان دیگر، اینان در یک مبارزه سرنگون طلبی وارد شده اند، بدون آن که تحلیلی در مورد نیروی مقابل داشته باشند. در این صورت، باید پذیرفت که ندیدن این مناسبات و عدم تحلیل در مورد رژیم موجود، فی نفسه بیانگر ضعف بزرگی است که بر منطق این نهادها و رهبران سیاسی اپوزیسیون ایران حاکم شده است. با وجود یک چنین ضعف ساختاری دیگر نباید تعجب کرد که چرا حکمرانی رژیم جمهوری اسلامی سی و اندی سال طول کشیده و می رود که سی و اندی سال دیگر هم ادامه یابد.

این چگونگی همچنین توضیح می دهد که چرا هیچکدام از اینانی که برای برانداختن رژیم حاکم به دامن آمریکا و غیره آویخته اند، در طول این مدت طولانی هیچ اشاره لطف آمیزی از این اربابان بازار جهانی دریافت نکرده اند، و چرا حتی نهادی که خدمات اطلاعاتی خود به آمریکا را با شادی تمام از رسانه های جمعی اش پخش می کند، قادر به رها شدن از برجسب تروریستی این سرکرده امپریالیستی جهانی نشده است.

این نیست جز آن که اینان انگار نه توجهی به پیوند این رژیم با بهره کشی جهانی دارند، و نه پدیده بهره کشی خارجی و نمایندگی امپریالیستی رژیم را زیر سؤال می برند. نه به موضوع وابستگی ایران به منافع و بهره کشی بازار جهانی علاقه نشان می دهند، و نه بهائی به تبعیت از "استراتژی تک محصول نفتی" و "خدمتگزاری به کارتل های اسلحه سازی فروشندگان اسلحه" می دهند. چرا؟ چگونه می شود باور کرد که تشکل ها و شخصیت های سیاسی چنین سابقه داری بدون وارد شدن در بحث بهره کشی خارجی و نقش رژیم اسلامی در این رابطه برای به دست آوردن قدرت حکومتی این کشور و ملت مبارزه کنند، جز آن که فکر کنیم که اینان به محتوای وظیفه جهانی بی که با بر سر کار آمدن خود به عهده خواهند گرفت دل نمی سوزانند، و به چگونگی حفظ منافع این کشور و ملت و راه نجات جان و مال مردم از تاراج جهانی و بین المللی بها نمی دهند. به بیان دیگر، "دعوا بر سر لحاف ملاست" و نه نجات، آزادی و دموکراسی.

توضیح: می بینیم که پاسخ هر چه می خواهد باشد، در همه فرض های ممکن، رابطه این تشکل ها با آمریکا و اروپا، رابطه ای زیر سؤال است و با هیچ فرضی به راه درستی نمی رود. در ضمن می بینیم که همه این نتیجه گیری ها حاوی انتقاد و حتی اتهامات بزرگی به این تشکل های خواهان سرنگونی اند. این انتقادات و اتهامات رفع نمی شوند، مگر آن که اینان به موضوع بهره کشی خارجی و نقش متقابل رژیم جمهوری اسلامی بها داده، هر چه زودتر نظر خود را در این موارد حیاتی برای اطلاع افکار عمومی ایرانیان توضیح داده و منتشر کنند. این مهم البته به این آسانی ها اتفاق نخواهد افتاد و این نهادها در مورد این مناسبات حساس و تعیین کننده خود به این سادگی ها لب به سخن نخواهند گشود، مگر آن که مردم و قبل از همه هواداران و اعضاء این تشکل ها که منافع حیاتی مردم و کشورشان را مقدم بر هر رابطه و تبعیت سازمانی می دانند، این سؤالات را به تکرار مطرح ساخته و از رهبران خود برای آنها پاسخ بطلبند.

۲) مبارزه با آمریکا جایزه دارد!

عدم فهم و درک پیوند ارگانیک رژیم جمهوری اسلامی با "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا، فقط مختص این نهاد های سیاسی نیست. جمعی هم با همین ذهنیت، مبارزه با آمریکا و امپریالیسم را بدون توجه به پیوند مستقیم آن با رژیم جمهوری اسلامی به محور مبارزه سیاسی خود تبدیل کرده و به خصوص با به راه افتادن هیاهوی حمله آمریکا به ایران، به خاطر عدم درک پدیده "پیوند رژیم اسلامی با آمریکا و منافعش"، به شعار "مبارزه با آمریکای متجاوز" و "مرگ بر آمریکا" پیوسته اند.

این جمع از طیف وسیعی از مبارزان آزادی تا طرفداران رژیم در داخل و خارج کشور تشکیل می شود. از چهره های مبارز مقیم ایران و همفکران گوناگونشان در خارج از کشور تا برندگان جوایز نوبل و غیر نوبل به سبب اصلاح طلبی و نه سرنگونی طلبی شان، از سیاستمداران بر خاسته از نیروهای چپ ضد امپریالیست دهه های پیشین و دوره جنگ سرد تا ملی گرایان، هر کس به سببی،

در این جریان شرکت دارند. اینان خاستگاههای ایدئولوژیکی و هم مقاصد سیاسی متفاوت دارند، ولی به خاطر "جدا فرض کردن رژیم جمهوری اسلامی با آمریکا و منافش"، خواهی و نخواهی، مبارزه با آمریکا را عمده کرده و بدینوسیله به عمد یا سهو، رژیم را به حاشیه مبارزات خود می رانند.

لازم به یادآوری است که مدتهاست خط "مرگ بر آمریکا" خط مورد تبلیغ جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی از همان روزهای اول تشکیل خود، با شعار "مرگ بر آمریکا و غیره غیره" ادعا کرده که مستقل است و علیه بهره کشی جهانی است. اما از آنجا که طبق نتیجه گیری های پیشین، جمهوری اسلامی محصول پروژه امپریالیستی بازار جهانی و پدیده مشترک استراتژی های اسلامی-امپریالیستی است، پدیده تهدیدات و فحش کاری های سران رژیم نیز بخشی از این پروژه جهانی است. با این شعارها و نمایشات زرگری، رژیم اسلامی هم می تواند به آسانی منافع ابرقدرت های خارجی را پاس بدارد و هم جیره خواری امپریالیست ها را انکار کرده، از افکار عمومی مردمی که تقصیر همه دردمندی های خود را به گردن غرب و آمریکا می اندازند پنهان کند.

این است که برخی از این جماعت ضد آمریکائی، در این مبارزه به اصطلاح ضد امپریالیستی، خود را در کنار رژیم می یابند و به شکلی از اشکال در مواردی به دنبال خواسته های تبلیغاتی آن افتاده، در خدمت رژیم قرار می گیرند. در مقابل، رژیم هم فعالیت هائی را که شعارهای "مرگ و مرگ" توخالی اش را به میان مردم گول خورده می برند مورد حمایت قرار می دهد و به اجرای اینگونه بازی های عوامفریبانه یاری می رساند. این نیز توجیه می کند که چرا پروژه های مختلف بنا شده بر شعارهای دروغین "مرگ بر آمریکا و این و آن" در حال رواج است و چرا این فعالیتها در داخل کشور با ممانعت رژیم رو به رو نمی شوند.

پرسش ۲

- آیا آمریکا برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی "اقدامی" خواهد کرد؟
- پاسخ: نه و آری!

پاسخ نه از امروز تا زمانی اعتبار دارد که "استراتژی سبز تسلیحاتی" و وظائفی که از این طریق به عهده رژیم محول شده ادامه می یابد.

پاسخ آری زمانی تحقق خواهد یافت که یا استراتژی های موجود جهانی و منطقه ای تغییر یافته و تاریخ مصرف رژیم مثل تجربه برافتادن شاه به سر رسیده (یک)، یا مبارزات مردم ایران نشان داده که اوضاع بی ثبات است و این رژیم از عهده کنترل اوضاع داخلی بر نمی آید (دو).

یک- در فصل های گذشته در مورد تغییر استراتژی های جهانی و نتایج آن در کشورهای پیرامونی و ایران بحث کردیم. دیدیم که ابتدا استراتژی های جهانی تغییر می کنند و سپس به تبعیت از آن،

رژیم های دست نشانده جا به جا می شوند. دیدیم که این رژیم مجری برنامه های استراتژی های "سبز" و "تسلیمات منطقه ای" است. بدین معنی تا زمانی که این استراتژی ها ادامه دارد، بازار جهانی به سرکردگی آمریکا نیز خواهان دوام و بقای آن است و بر عکس. یعنی هر وقت هم این استراتژی ها تغییر کردند و استراتژی های جدیدی به اجرا در آمدند، این رژیم نیز همانگونه که در مورد برافتادن رژیم شاه تجربه کردیم، جای خود را به رژیم مجری استراتژی های جدید خواهد داد، "چرا که موج اگر باد برنخیزد محکوم به فناست".

دو- از دید اربابان جهانی، بی ثباتی اوضاع به اشکال مختلفی بروز می کند و می تواند از قهر مدنی و بایکوت سیاسی مردم (مثل عدم شرکت در بازی های انتخاباتی، مجالس بزرگداشت و روزهای عزاداری منسوب به رژیم و ایدئولوژی شیعه گری اش) تا اعتراضات آشکار علیه تمامیت رژیم، شیوه ها و تاکتیک های مختلفی را در بر بگیرد. در شرایطی که رژیم جز از طریق سرکوب پلیسی قادر به کنترل نافرمانی و اعتراضات عمومی نیست، و مبارزه مردم می رود که به فاز بالاتری از سازماندهی و رهبری برسد، چراغ های خطر اربابان جهانی روشن می شوند. این است که رژیم جمهوری اسلامی از هر مدتی **آلترناتیو اصلاح طلب خود را ارائه می دهد و برای گذر به جامعه ای که بتواند "با پنبه سر ببرد" می کوشد. تا کنون از این همه تلاش و برنامه ریزی هیچ نتیجه ای عایدش نشده، چرا که رژیم از ترس آن که "توبه گرگ مرگ است" قادر به تعطیل و تقلیل موقتی سرکوبی و استبداد دینی اش هم نیست.**

در زمان محمد رضا شاه، روگردانی مردم از شرکت در بازی های انتخاباتی و جشن های دولتی، تظاهرات دانشجویی، واکنش های سیاسی توده ها به دستگیری های سیاسی، ایجاد نطفه جنگ چریکی در سياهکل، تشکیل خانه های تیمی شهری، بانک زنی های سیاسی و غیره و غیره این **چراغ خطر** را برای آمریکا و غرب روشن کردند که "وضع در ایران بی ثبات و بحرانی است". این پیش بینی، آمریکا را برای رفع بحران در ایران به حرکت درآورد. این حرکت در رابطه با استراتژی جدیدی که در راه بود به سرنگونی رژیم منجر شد. در دوره رژیم جمهوری اسلامی نیز همان ویژگی ها کم و زیاد عمل خواهند کرد. حالا هم **نظر مردم و میزان همکاری شان با رژیم** ملاک مهمی برای خوب و بد بودن اوضاع است و سرنوشت رژیم را تعیین می کنند. بدین ترتیب، وقتی معلوم شد که مردم با رژیم در **قهر و اعتراض** به سر می برند، در بازی های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اش شرکت نمی کنند و حتی بیش از آن، مبارزه مردم به کانال هائی افتاده که ممکن است برای عوامل بازار جهانی به سرکردگی آمریکا قابل کنترل نباشند، **چراغ های خطر** اربابان جهانی شروع به چشمک زدن خواهند کرد و سرنوشت رژیم و آلترناتیوهای آن را به بحث خواهد گذاشت.

- مشخصات ایده آلی رژیم و هیأت حاکمه در ایران

اربابان بازار جهانی به طور معمول به دنبال رژیم و هیأت حاکمه ای می گردند که هم برای حفظ منافع بازار جهانی **آبادگی و توانائی** داشته باشند و هم بتوانند قاپ مردم را دزدیده، از **محبوبیت و اعتماد** مردم برخوردار باشند. در زمان شاه اشتباهی مردم برای رژیمی اسلامی تحریک شده بود، آنها هم یک چنین آشی پختند. این بار هم نوع رژیم آینده به **سفارش مردم ایران** بستگی خواهد داشت. تا حالایش که مردم "جناح اصلاحگر رژیم جمهوری اسلامی" یعنی "اصلاح و نگهداری رژیم جمهوری اسلامی" را خواسته اند، آنان نیز به این راه می روند. فردا اگر مردم ایران تغییر عقیده داده و رژیمی لائیک و معتقد به حق و حقوق شهروندی و دموکراسی بخواهند، آنها هم این غذا را آماده خواهند کرد. در واقع، برای بازار جهانی به سرکردگی آمریکا، حفظ تقسیم کار "تک محصول نفتی" و "وظائف منطقه ای" ایران مهم و تعیین کننده اند، نه این که چه کسانی با چه سابقه ای بر سر کار می آیند، یا چه شیوه های حکومتی انتخاب کرده، مردم را چگونه اداره کرده، به کنترل در می آورند. روزی دل این مردم برای اجرای قوانین شرعی لک زده بود و آمدن "آقا" را می خواستند، آنها هم در آن خط پیش رفتند، حالا هم اگر نشان بدهند که از این نظم اسلامی خسته شده و خواهان تبدیل از "امت بدون حق و حقوق اسلامی" به "شهروند با حق و حقوق به رسمیت شناخته شده جهانی" هستند، آنها هم برای پختن این غذای جدید دست به کار خواهند شد.

توضیح- این بحث های ساده شده نباید به این معنی تعبیر شوند که از دید نگارنده، آمریکا و نیروهای خارجی همه کاره و مردم ایران هیچ کاره اند، بلکه بر عکس، سعی من آن است که نشان دهم حتی اگر تمام سرنوشت ما در دست های بازار جهانی و آمریکا و دیگران هم می بود، که نیست، باز هم خواست ما مردم ایران تعیین کننده می بود و شکل و شمایل رژیم ها را تعیین می کرد. اگر آن ها قادر به انتخاب هیأت حاکمه ایران هم می بودند، از خواست ها و مبارزات ما مردم این کشور الهام می گرفتند. می خواهم بگویم که خمینی و جمهوری اسلامی را ما مردم ایران خواستیم و آنها بر سر کارشان آوردند. حالا اگر ناراضی هستیم، باید خود و راهپیمائی ها و حرکات آروزمان را ملامت کنیم. باید مواظب باشیم که این بار خواست واقعی و ته دلمان را بیان کرده و نشان دهیم. به دنبال حرف های نامربوطی مثل "انتخاب بد از بدتر"، "این قدم اول است"، "انشالله گریه است"، "حالا این ها را می آریم، بد بودند عوضشان می کنیم" و مانند این ها نرویم. اگر هم رفتیم، "مثل کسی که خربزه می خوره و پای لرزش هم می نشینه"، باید گناه وضع به وجود آمده را به عهده بگیریم و به گردن این و آن نیاندازیم. خودمان را مسئول ناخشنودی ها و دردمندی هایی بشناسیم که از خواست، انتخاب و جانبداری های ما ناشی شده اند، "خودم کردم که لعنت بر خودم باد" و نه پروژه های سیاسی بی را که از ما و واکنش های ما نشأت گرفته اند.

پرسش ۳

- در حال حاضر، "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" طرفدار چه رژیمی در ایران است؟

- پاسخ: بدون شک، رژیم جمهوری اسلامی.

برای توجیه این پاسخ، مراجعه به جدولهای ۱ و ۲ و مقایسه آنها را کافی می‌داند و سفارش می‌کند. نگرشی ولو کوتاه به این نتیجه گیری‌ها و ردیابی سودهایی که رژیم جمهوری اسلامی به جیب اربابان بازار جهانی می‌ریزد، نشان می‌دهد که غرب و آمریکا برافتادن جمهوری اسلامی را نمی‌خواهند و نمی‌توانند هم بخواهند. چرا که "هیچ کس مرغ تخم طلائی اش را سر نمی‌برد".

فقط در یک مورد از موارد بسیاری که در این رابطه دخالت دارند، می‌توان پرسید که آیا صنایع و شرکت‌های اسلحه سازی آمریکائی که از برکت تهدیدات جمهوری اسلامی، مشغول مستقر کردن موشک‌های پیچیده ضد موشکی از کشورهای نفتخیز خاورمیانه تا اروپا هستند، می‌توانند حاضر به فروپاشی جمهوری اسلامی بی باشند که با تهدیدات خود این درآمدها را ممکن ساخته و می‌سازد؟ می‌توانند بر افتادن آدم‌هائی مثل احمدی نژادها، خامنه‌ای‌ها و سید حسین موسوی‌ها را بپذیرند؟ به روی کار آمدن رژیم لائیک که خواستار مسموم کردن توده‌های تحت ستم و بهره‌کشی با تریاک دینی نیستند را تحمل می‌کنند؟ یا بر سر کار آمدن سیاستمدارانی که به جای حفظ منافع بازار جهانی دل به حال این کشور و مردم می‌سوزانند را اجازه می‌دهند؟ و حاضر به تحمل نهاد و خط سیاسی بی‌اند که مذاکره سیاسی مدنی را به تهدیدات نظامی بدوی ترجیح می‌دهند؟ یا که نه، اینان حتی حاضرند برای ماندگاری این نوکران مثلاً "صدآمریکائی" خود، جان و مال فدا کنند و حتی اگر لازم شد، اسلحه به دست گرفته و برای ماندگاری شان بجنگند؟ برای پاسخ صحیح به این سؤالات کافیت خود را به جای آنان بگذاریم. آیا اگر ما به جای رهبران آمریکا، نمایندگان صنایع نظامی کشورهای تولیدکننده اسلحه، یا مدیران شرکت‌ها و کارتل‌های فراملیتی تولید و فروش اسلحه و نفت بودیم، حاضر به ترک این خدمتگزاران سودآور می‌بودیم؟ حاضر به تغییر رژیم و رهبرانی می‌شدیم که حداکثر هستی و دارائی کشور خود و همه کشورهای نفتخیز منطقه را صرف خرید تولیدات ما می‌کنند؟ یا آیا آن‌ها را مثلاً به خاطر "بددهنی و بی‌فرهنگی" دور می‌انداختیم؟ پاسخ البته که منفی است.

این است که در شرایط حاضر مردم ایران برای مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی نه می‌توانند روی حمایت غرب و آمریکا حساب کنند و نه حتی به حرف و قول آنان اعتماد نشان دهند. مبارزه برای آزادی در ایران، مبارزه ملی مردم ایران است و فقط می‌تواند با تکیه بر نیروی لایزال مردم ایران پیش برود. مردم ایران استحقاق آزادی و دموکراسی را دارند، اما رسیدن به این اهداف، بهای خود را لازم دارد و مبارزه دشوار و درازمدتی را طلب می‌کند. هواداران آزادی و دموکراسی باید خود

و مردم را برای یک چنین مبارزه مستقل و درازمدت آماده کنند. و شدیداً از مشغول کردن خود و مردم با مبارزات لحظه ای و گذرا و ریزه کاری های روزانه بیرهیزند.

توضیح: لگدپرانی به ارباب بزرگ

با این وجود، ممکن است کسانی این همه شعار و فحش و بد و بیراهی که بانیان رژیم نثار آمریکا و ابرقدرتها می کنند را به حساب نارضایتی و جنگ و جدل با آمریکا بگذارند. و بر این اساس، انتظار دخالت نظامی آمریکا و سایرین برای سرنگونی رژیم ایران را منطقی بدانند. اما در بحث های پیشین نشان دادیم که بسیاری از این اختلافات نه فقط "جنگ زرگری" بلکه محصول ضرورت پروژه اسلامی - آمریکائی جمهوری اسلامی است.

در ضمن نباید فراموش کرد که هیچ دوستی و همکاری بدون اختلاف پیش نمی رود و همفکری بین یاران یک پروژه هم هرگز به ۱۰۰٪ خود نمی رسد. هیچ کارمند و مأمور وفاداری هرگز عین صاحب کار خود نمی شود و قادر به بجا آوردن صد در صد خواسته های وی نیست. حتی خدمتکاری که برای خریدهای کوچک روزانه مثل ماست و شیر و سبزی مأمور می شود، سلیقه خودش را دارد. راه و روش خریدش فرق می کند. طعم خاصی را می پسندد. روانشناسی ویژه ای دارد. عادت هایش متفاوتند، و راه و روش به خصوصی را برای خرید و حمل و نقل پیش می برد، کجا مانده مأمورانی به این بزرگی و مأموریت هائی به این اندازه تاریخی، منطقه ای و جهانی. در نتیجه حتی وقتی به یکی می گوئیم "نوکر آمریکا"، باید بدانیم که هر نوکری در این حد و حدود شخصیتی خاص دارد و برای انجام وظیفه اش به راهی می رود و به شیوه ای خاص خود متوسل می شود. این است که نارضایتی و اختلاف بین این مأموران و اربابان جهانی شان تا حد و حدودی طبیعی و لازمه این نوع روابط و همکاری هاست.

- دیوانه بازی های مذهبی و احساسات تندروانه بنیادگرایانه

نکته دیگر در این رابطه بر می گردد به دیوانه بازی های مذهبی و احساسات تندروانه بنیادگرایانه ای که از هر مدتی از رهبران جمهوری اسلامی سر می زند. اربابان جهانی اینان بر اساس تجربه می دانند که اکثر برندگان جوایز هنگفت و تاریخی بلیط های بخت آزمائی دچار نوعی جنون می شوند. آنان می دانند که از اینان، دینداران شان دچار توهم و حذیان گوئی^{۵۵} دینی می شوند. مثلاً خدا را خواب می بینند، پیامبران را دیدار می کنند، یا فکر می کنند از سوی این مقدسات برای کار و وظیفه هائی مقدس مأموریت یافته اند. خمینی وقتی از سوی نیروهای غیبی و امام زمان حرف می زد، یا جوانان مخالف خود را به صورت حیواناتی با ظاهر انسانی تعریف می کرد، دچار این توهم روانی بود. طبیعی است که خامنه ای ها، رفسنجانی ها، احمدی نژادها، میر

⁶⁵ Hallucination

حسین موسوی ها و این هزاران برندگان بلیط های بخت آزمائی "انقلاب اسلامی" هم این توهومات روانی را داشته باشند و به عنوان برندگان بلیط تاریخی حکومت به کشوری مثل ایران، مثلاً ادعای ملاقات با "امام زمان" را بکنند، یا از نزول نور در سالن سازمان ملل و دیدار نیروهای غیبی در فرودگاه و مانند این ها سخن برانند.

این است که بسیار طبیعی است که رهبران رژیم از هر گاهی از "حمله های کلامی توافق شده" به آمریکا و اسرائیل پا فراتر نهند و مرزهای سیاسی و حد و حدود خود را نادیده بگیرند. مثلاً همراه با شعارهای عوامفریبانه توافق شده، چهار تا حرف حسابی هم بر زبان بیاورند و از جنایات آمریکا و اسرائیل هم اسم ببرند. این کارهای تندروانه تا زمانی که اصل وظیفه خواری استعمار نو را خدشه دار نکرده، جدی تلقی نمی شوند، و در اساس، نه تازه اند، نه رابطه ای را افشا می کنند و نه به آمریکا و اسرائیل لطمه می زنند.

رهبران بازار جهانی با این شوک ها و توهومات روانی مأموران خود در کشورهای پیرامونی و تحت کنترل خود آشنایند و می دانند که بسیاری پس از کسب قدرت، دچار اینگونه حمله ها و بحران های روانی می شوند. بسیاری در دوره این بحران ها، حتی اربابان خودشان را هم گاز می گیرند. این است که این اربابان تا زمانی که این رفتارهای روانی را مانع عمده ای در راه منافع خود ندیده اند، در برابر این گاز گرفتن های روانی، صبر و تحمل نشان می دهند. بددهنی و بی احترامی شان را می بخشند و به همکاری شان پایان نمی دهند. یاد "ایدی امین" نوکر استعمارگران که برای گول زدن توده های محروم در برابر افکار عمومی از افسران اروپائی سواری می گرفت، عبرت انگیز است. ایدی امین جز پادوی استعمار اروپائی هیچ نبود. ایدی امین اجیر و خدمتگذار شرکت های جهان ملیتی بود. ایدی امین اما، برای تسهیل تاراج استعمارگران و به یغما دادن معادن مردم فقیری که نان برای سیر کردن شکم خود نداشتند، به نمایش سواری گرفتن از افسران استعمارگر دست می زد. یادمان باشد که هنوز حتی تندرو ترین رهبران رژیم اسلامی سوار هیچ مقام استعماری نشده اند و در این بازی های ضد بهره کشی خارجی حتی به پای این نوکر آبرو باخته استعمارگران هم نمی رسند. این کارها ایدی امین را چهره ضداستعماری نکرد، رهبران جمهوری اسلامی را هم نخواهد کرد.

پرسش ۴

- کدام جناح رژیم جمهوری اسلامی محبوب ترین است و چرا؟
- پاسخ: رژیم جمهوری اسلامی به رهبری مشترک هر دو جناح "محافظه کار" و "اصلاح طلب"

یک جدولهای او ۲ نشان می دهند که انتظار بازار جهانی به سرکردگی آمریکا از رژیم ایران، چه موضوعات و علانقی را در بر می گیرد. حفظ وابستگی به "تک محصول نفتی" به معنی "فروش نفت و خرید اسلحه و کالا" و همچنین کنترل تضاد طبقاتی و جنبش حاشیه نشینی، همراه با

میلیتاریسم و ایجاد تهدید در منطقه بخشی از آن علائق اند. آنان می دانند که هر رژیم از عهدۀ یک چنین کاری بر نمی آید و معجزه معتاد کردن مردم به تریاک دینی نیز فقط از یک رژیم سبز اسلامی بر می آید.

اگر از این زاویه به رهبری امروزی رژیم جمهوری اسلامی بنگریم، زوج خامنه ای-احمدی نژاد، زوج ایده آل برنامه های نواستعماری تسلیحاتی و جنگ افروزی است. بدون سنگدلی، یکدندگی و آشتی ناپذیری خامنه ای و بدون تهدیدات و کورکوری خواندن های احمدی نژاد، نه تهدیدات ایران جدی گرفته می شدند و نه دشمنی ایران با آمریکا و اسرائیل مورد قبول خاص و عام قرار می گرفت.

با این وجود، برای این اربابان جهانی روشن است که رژیم قادر به کنترل بخشی از مردم ناراضی، به خصوص مردم بر خاسته از طبقه متوسط شهرنشین نیست. در ضمن، گاهی لگدپرانی های این ها به ارباب و اربابان از حد و مرز خود می گذرند و دل آزار می شوند. بازی های ضد یهودی گری (آنتی سمیتیسیم)⁶⁶ از آن جمله اند. اینجاست که رهبران بازار جهانی به سرکردگی آمریکا، برای انجام مأموریت های خود، ورود رژیمیان بیشتر سر به راه به این هیأت حاکمه را ترجیح می دهند. این البته به معنی انتخاب رژیم دیگر نیست. به معنی رد موجودیت جناح حاکم هم نیست. بلکه به این معنی است که از نظر آنان، هیأت حاکمه موجود رژیم باید با بهره گیری از جناحهای دیگر برخاسته از همان "مزار فامیل جمهوری اسلامی" بازسازی شده، نقش های خود را بهتر از این بازی کند.

فراموش نباید کرد که برای این اربابان مهم تر از همه آن است که حاکمان برگزیده شان، هم به تعهدات خودشان وفاداری نشان داده، قادر به اجرای وظائف شان باشند، و هم پای خود را به اندازه گلیم شان دراز کرده، حد و مرز خود را بشناسند. مثلاً اگر اجرای بازی ضد اسرائیلی برای حضور این مأموران در منطقه لازم است، مانند اسلامیان حزب حاکم آک پارتی در ترکیه، به جای هیاهوی نژادپرستانه ضدیهودیگری، اسرائیل را به بهانه سیاست تجاوزکارانه اش به باد انتقاد بگیرند.

این است که حمایت از جناح های اصلاحگر رژیم و تحمیل کردن آنان به هیأت حاکمه موجود مطرح می شود. در واقع، اساس محبوبیت این جناح ها در بین اربابان بازار جهانی آن است که اینان هم خواهان دوام و بقای رژیم جمهوری اسلامی در ایران اند، و هم به وظائفی که این رژیم به عهده دارد، وفادار اند. مثلاً هم رفسنجانی و هم میر حسین موسوی دولتمردان سابقه دار رژیم و بخشی از نظام دینسالار جمهوری اسلامی اند. آمریکا و دیگران یقین دارند که اینان علیه نظام استعماری-اسلامی خود! و وظائفی که به عهده شان محول شده بلند نخواهند شد. مبانی قانون اساسی را تغییر نخواهند داد، و برای برچیدن بساطی که سود آنان را به حداکثر رسانیده، اقدامی نخواهند کرد. اینان

⁶⁶ anti-Semitism

در همان حال، می توانند با استفاده از "تریاک دینی"، "قاپ مردم را بدزدند"، و لایه های شهری و حاشیه ای را به یکسان به هواداری خود و رژیم شان واداشته و وادار کنند".

در همان حال، انتظار این است که جناح "اصلاح طلبان رژیم"، بر خلاف جناح حاکم، سرکوبی اجتماعی - سیاسی خود را به شکل نرم تری پیش ببرند و به قول معروف، "با پنبه سر ببرند". یک چنین رژیمی، هم امید ماندگاری بیشتری دارد و هم بهتر و آسان تر از عهده بهره کشی مردم بر می آید.

دو. با این وجود، آمریکا و سایر ابر قدرتهای جهانی درک می کنند که بدون سرکوبی، زندان و اعدام نمی توان از عهده اعتراضات مردم تحت ستم و تحت بهره کشی بر آمد، یا نان سفره آنان را به زور گرفته، به جیب اربابان بازار جهانی، فروشندگان و دلالان اسلحه و کالاهاى مصرفی و شرکای داخلی آنان ریخت. آنان بهتر از همه می دانند که با وجود این پیش بینی ها نباید از اصلاحگران طرفدار رژیم انتظار گذر به رفتارهای مدنی و مردمی داشت، چرا که یک چنین انتظاری از هیأت حاکمه ای با آن ایدئولوژی و این وظائف جهانی، نه معقول و نه شدنی است. چرا که اگر آنان شریعت اسلامی را به عنوان ابزار بهره کشی خود برگزینند که برگزیده اند، به راهی جز دیکتاتوری و سرکوبی مخالفت و مخالفان نخواهند رفت. و اگر هم به وظائف جهانی خود پایبند باشند که هستند، مجبور به ادامه سرکوبی اند و خواهند بود. از همین رو هم هست که هنوز هیچ نشده، اینان مردمی را که شعار "مرگ بر دیکتاتوری" می دهند از صف های خود بیرون انداخته، به جای آن، مردم را به دادن شعار "مرگ بر دیکتاتور" عادت می دهند. این نیست جز آنکه شعار "مرگ بر دیکتاتور"، شامل اینانی که در تدارک دیکتاتوری فریاد می شنود و هیچ تعهدی هم برای دادن دموکراسی و آزادی در هر آینده ای ایجاد نمی کند.

سه. طبیعی است که "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" از علل و انگیزه های محبوبیت خود در میان اربابان بازار جهانی خبر دارند. آنان می دانند که رسانه های گروهی در آمریکا، انگلستان، اسرائیل و حتی رسانه های خدمتگذار فارسی زبان آن ها در اینجا و آنجای دنیا، بی خودی از آنان دفاع نمی کنند. بی سبب نیست که به فعالان خط سازش جایزه پشت جایزه می دهند. حرکت آنان را جنبش مردم ایران می نامند، و هر حرکت اعتراضی در ایران را به نام آنان تمام می کنند. البته اینها فقط کمک های قابل رؤیت آمریکا و اربابان بازار جهانی به این اصلاح طلبان رژیم اند. بدون شک این حمایت های ظاهری و قابل رؤیت، با حمایت های پشت صحنه و غیر قابل رؤیت سخاوتمندانه تری تکمیل می شوند. و بدون شک این نوع کمک ها فقط قسمت قابل رؤیت کوه یخ شناور در دریا می باشند.

حد و مرز واقعی این حمایت ها و کمک ها برای هیچ کسی جز خودشان روشن نیست، ولی به اندازه ای است که رژیم و رژیمیان را دو شقه کرده و حتی شیخ نفتی میلیاردری مانند رفسنجانی را در صف "اصلاح طلبان رژیم" جای داده است. برای درک و فهم بزرگی این جوایز جهانی کافی است به یاد آوریم که تا کنون هیچ فرد "اصلاح طلب رژیم" حتی یک کلمه و جمله افشا نشده در

مورد بهره کشی خارجی و کنترل منافع جهانی ابرقدرت ها و فروشندگان اسلحه بر زبان نیاورده است. اینان در هر موردی حرفی زده و نظری داده اند، ولی در مورد وابستگی و بهره دهی به خارج و بازار جهانی نه افشاگری بی کرده و نه نظری داده اند. در واقع وفاداری به تعهدات رژیم در برابر ابرقدرتها و همفکری در مورد لزوم بهره دادن به اربابان بازار جهانی، تنها مواردی اند که همه جناحهای رژیم برای پاسداری اش می کوشند، و هیچکدام نه خواهان افشاگری و نه به فکر تغییر محتوای شان اند. آنها همه واقف اند که بود و نبودشان به حفظ این مناسبات نواستعماری وابسته است.

پرسش ۵

چرا با وجود این واقعیت های آشکار، مردم ایران چشم انتظار به نجات آمریکا دوخته اند؟

پاسخ:

این سؤال را می توان به شکل های دیگری هم مطرح کرد: چرا با وجود این همه واقعیت ها، فکر "نجات یافتن به دست آمریکا" از روز اول بر سر کار آمدن جمهوری اسلامی مثل نقل و نبات دهان به دهان می گردد؟ چرا باید آمریکا و دیگران که این همه از برکت رژیم جمهوری اسلامی برخوردارند، به **خاطر نجات ما ایرانیان**، این درخت بارورشان را ببرند یا این مرخ تخم طلائی شان را سر ببرند؟ چرا باید برای آنان مهم باشد که در این کشور تازیانه و سنگسار و سرکوبی قرون وسطائی حاکم است، تفاوت فقر و ثروت بادآورده سر به آسمان می زند و آپارتاید جنسی حکم می راند؟ چرا باید برای آنان مهم باشد که مثلاً رژیمیان و آقازاده هایشان حتی دلالی مواد قاچاق را هم برای خود و آقازاده های شان انحصاری و ارثی کرده اند، فقر و خودفروشی اسلامی! غوغا می کند، فرهنگ عمومی قدم به قدم در حال تنزل است و حاشیه نشینی بنیادگرایانه روز به روز این کشور و ملت را از جهان در حال رشد و توسعه، و مدنیت و رفاه و آزادی آن دور تر و دور تر می کند؟ یا چرا باید

تازه با یک جو عقل سلیم می توان فهمید که آمریکا و دیگران حتماً آگاهند که اگر رژیم جمهوری اسلامی این چنین نمی بود، این همه منافع هم به اینان نمی رسانید. نمی توانست برساند. بدیهی است که هر رژیمی **بخواهد متعهد به انتقال ثروت ایران و منطقه به شریان اقتصادی ابرقدرتهای جهان باشد، لزوماً باید به این دیکتاتوری ها و خوردن و بردن هم دست بزند.** "هم خدا و هم خرما" که نمی شود!

در این صورت، چرا باید منتظر بود که مثلاً آمریکا و دیگران، آن هم به خاطر دلسوزی به حال و روز مردم ایران، **مثلاً** این بازار داغ اسلحه در خاورمیانه را رها کنند، این همه مشتریان پناه آورده به دامن امنیت شان را از خود برانند، یا از این همه میلیارد میلیارد دلار سود باد آورده ای که رژیم

جمهوری اسلامی در پشت سرشان ایستاده، چشم بپوشند؟ این است که عقل سلیم حکم می کند که آمریکا و سایرین تا زمانی که منافع شان ایجاب نکرده، نه غم این مردم و ملت و کشور را می خورند و نه علیه رژیم اسلامی و دیکتاتوری و خوردن و بردن هایش دست به اقدامی می زنند. اگر هم روزی دلی سوزانند و اقدامی کردند، باید دانست که هدف شان نه نجات مردم ایران از اوضاع آشفته موجود، بلکه نجات منافع خودشان در این کشور و منطقه است. در نتیجه، انتظار نجات داده شدن به دست آمریکا، بیش از آن که بر واقعیت های موجود، عقل سلیم و منطق سیاسی متکی باشد، حاصل باورها و ذهنیت های فرهنگی- مذهبی مردمی است که راهی جز نجات یافتن از سوی نیروهای نامرعی و خیالی ندارند. پاسخی روانی به آرزوهای سرکوب شده مردمی است که طلب آزادی و نافرمانی از جباران تاریخی شان، بارها و بارها با خشونت و تجاوزات وحشیانه پاسخ داده شده است.^{۶۷} از آن رو، فکر "نجات داده شدن"، باوری دیرینه در جامعه دیکتاتوری زده ماست.

فرهنگ ظهور و آمریکای نجات بخش

در ضمن، دیدیم که "ما مردم ایران، بیش از آن که از نظر دینی و مذهبی "شیعه" باشیم، از نظر فرهنگی، تابع این فرقه و تحت تأثیر تعلیمات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آنیم. بسیاری، چه مذهبی یا سکولر و لائیک، آثار فرهنگی-اجتماعی تعلیمات و تحمیلات فرقه شیعه گری را در رفتارهای اجتماعی خود منعکس می کنیم"^{۶۸}. باور به ظهور و نجات یا نجات داده شدن به دست "از ما بهتران" از جمله باورهائی است که از این طریق به عنصری از فرهنگ ایرانی در ناخودآگاه ما ایرانیان جای گرفته و به اشکال مختلف در رفتارهای اجتماعی ما ایرانی ها بروز می کند.

دیدیم که در این راستا، اگر مذهبی و معتقد به این اتوپیای "ظهور و نجات" فرقه ای هستیم، چشم به راه ظهور و نجات "امام زمان" می دوزیم (البته کسی نگفته که امام زمان می آید و به قول فروغ، "نان را به تساوی تقسیم می کند"، نه! به قول راویان فرقه، امام زمان می آید و قصاص می ستاند و دنیا را به آتش و خون می کشد!). اما اگر معتقد به این حکایات فرقه ای نیستیم، به جای امام زمان، "ناجی" دیگری می یابیم. یکی می گوید "آمریکا می آید و ما را نجات می دهد"، دیگری به فکر نجات از سوی جمع و جناحی از رهبران سابقه دار رژیم حاکم است و کسانی هم به امید نجات از سوی اشیاء و ارواحند - زیارتگاه و قبر مرده ای، چاهی بی نام و نشان، سنگواره ای مقدس، سفره ای نذری، بقعه ای طلائی، سنگی سیاه و و.

^{۶۷} برای توضیح بیشتر ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "مدینه فاضله از امام زمان تا امام زمان".

^{۶۸} پیشین؛ و مقدمه کتاب نویسنده تحت عنوان "فرائد قرآن غیر دینی"، ج ۲.

"نجات یافتن به دست آمریکائی" که قدرت اول جهان، ژاندارم منطقه و "صاحب به رسمیت شناخته شده امتیازات! ایران" به حساب می آید، از این طریق شکل می گیرد و در افکار عمومی مردم و توده های گول خورده ای که از نالیدن بی حاصل در دور و بر ضریح های طلائی خسته شده اند جای می گیرد. بالاخره روزی مردم از صرف عمر بی حاصل در راه زیارت این چاه و آن ضریح، که نه معجزه ای می کنند و نه نجات می دهند، ناامید شده، برای یافتن مقدسینی که بتوانند برای دردهای موجود درمانی بیابند، به تکاپو بر می خیزند. ناامیدی از "ظهور و نجات امام زمان" آن هم درست به وقتی که "نایان امام زمام" بر تخت ظلم و بهره کشی نشسته اند، به طور طبیعی، برای بخشی از مردم، "بر قدرت اول زمان" را به جای "امام زمان ناجی" می نشانند.

این است که بسیاری "چشم به راهی به دخالت و نجات آمریکا" را جلدی تر از "چشم به راهی به ظهور امام زمان" تلقی می کنند. و چشم دوختن به راه "ظهور آمریکای ناجی" از طریق پنجره های رسانه های گروهی جهانی را امیدوارکننده تر و ممکن تر از نجات از راه زیارت امامزاده ها و چاه های ظهور می دانند. این جاست که هر کسی در اخبار فارسی صدای اسرائیل، BBC انگلیسی و CNN آمریکائی، یا در لا به لای روزنامه های داخلی و خارجی به دنبال خبر کوچکی در مورد "آمدن این ناجی زمانه!" می گردد. و با دیدن هر اشاره مربوط و نامربوط کوچکی، به شوق می آید که گویا "آمریکا می خواهد حمله کند"، "می خواهد ما را از دست اینان نجات دهد!"، "رژیم دارد می رود!".

اما آیا آمریکا به چنین کاری دست می زند؟ همین آمریکا اینها را نیاورده، بال و پر نداده و از خدمتشان حداکثر سود را نبرده و نمی برد؟ و آیا با وجود ادامه استراتژی های جهانی بی که وجود رژیم جمهوری اسلامی را طلب می کند، "این رژیم می رود"؟ یا این استراتژی سازان "رژیم خود را می برند" سؤالاتی اند که قبلاً مورد بحث قرار گرفته و پاسخ دریافت کرده اند.

دیدیم که بر اساس واقعیت های موجود، امکان عینی دخالت نظامی آمریکا در ایران، "آن هم برای نجات دادن مردم از دست رژیم اسلامی"، وجود خارجی ندارد و حتی بیشتر از امکان عینی ظهور اتویائی امام زمان نیست. باید اضافه کرد که "غیر قابل تحقق بودن ظهور و نجات توسط امام زمان" به معنی "قابل تحقق بودن انتظار نجات به دست آمریکا" نیست. چرا که نه آمریکا و سایر بر قدرت های بازار جهانی به فکر براندازی جمهوری اسلامی اند، و نه چنین شرایطی در جهان و منطقه فراهم است. نه آمریکا و دیگران به فکر نجات مردم ایران و جهان از شر این یا آن "رژیم های نوع فاشیستی" مورد احتیاج خود اند و نه اساساً آمریکا و دیگران، نجات مردم تحت ستم کشورهای تحت بهره کشی جهان را وظیفه خود می دانند.^{۶۹}

توضیح: این همه البته به این معنی نیست که مثلاً آمریکا یا اسرائیل هرگز حمله کنترل شده برای تخریب این یا آن تأسیسات نظامی نخواهند کرد. همیشه احتمال دارد آمریکا برای یک حمله هوایی

^{۶۹} ر. ک. به بیانات صریح "اوباما" در مراسم جایزه نوبل اسلو. ۲۱۳

اسرائیل چراغ سبز روشن کند و بگذارد تأسیسات اتمی و سکوها‌های موشک‌های میان‌برد ایران را با یک عملیات ضربتی آبی بمباران و در حدو حدودی تخریب کند. این احتمال حتی جدا از بحران‌های موجود هم قابل پیش‌بینی است، چرا که بالاخره اسلحه‌های پیشرفته‌ای که پولشان به تمامی پرداخت شده، باید روزی به نحوی نابود شوند و برای خرید‌های جدید جا باز بکنند.

با این وجود، یک تحلیل منطقی از شرایط موجود جهانی، منطقه‌ای و ایران نشان می‌دهد که حتی اگر یک روزی یک چنین حمله‌ای هم انجام بگیرد، تا زمانی که شرایط و نیازهای استراتژیکی موجود تغییر نکرده‌اند، این اقدام نه به براندازی، بلکه حتی به تقویت موقعیت داخلی رژیم منجر خواهد شد. یک چنین حمله‌ای نه بحران تمرکز تسلیحاتی را که آمریکا و سایر فروشندگان اسلحه‌نان و آب‌شان را می‌خورند، حل و فصل خواهد کرد، و نه "تا زمانی که اوضاع به کنترل نیروهای سازمان یافته‌ی اپوزیسیون سرنگونی طلب آزادیخواه نیافتاده"، به درد نجات ایران و ایرانی از دست رژیم جمهوری اسلامی خواهد خورد.

در اینجا نیز داستان سگ و چوپان صدق می‌کند: چوپان از سگ انتقاد می‌کرد که چرا نتوانسته گوسفند ربوده شده را از دست گرگ نجات دهد. سگ در جواب توضیح داد که "فرق من و گرگ در آن است که گرگ گوسفند را برای خودش می‌رباید، ولی من باید گوسفند را برای برگرداندن به تو نجات دهم. بین این دو فرق است! من چگونه می‌توانم به خاطر تو گوسفندی را از دست گرگی که آن را برای خاطر خود ربوده، نجات دهم؟".

در این جا نیز حتی اگر آمریکا یا دیگران بخواهند و بتوانند کشوری را اشغال بکنند، آن را به خاطر منافع خود اشغال می‌کنند و نه به خاطر نجات دادن مردم این کشور. دیدیم که در مواقعی منافع آنان با منافع مردم سازگاری نشان می‌دهند (مثل انقلاب مشروطیت و اصلاحات "انقلاب سفید")، ولی این سازگاری‌ها هم، به خصوص در زمانی که دولت و ملت قادر به دفاع از منافع ملی ایران نیست، نه قابل تضمین‌اند، نه می‌توانند هدفمند، درازمدت و دائمی باشند. سرنوشت‌های هر دو انقلاب‌های مشروطیت و "سفید" که به حمایت ابرقدرت‌ها به اجرا نهاده شدند، به صحت این واقعیت تاریخی گواهی می‌دهند.

نهادهای سیاسی ما در دوراهی‌گزینه‌ش

۱) دم‌خروس فرهنگی پیداست

دیدیم که در این راستای فرهنگی، برخی از نهادهای اپوزیسیون سرنگونی طلب، مدت‌هاست که برنامه کار خود را بر جلب اقدامات نجاتبخش از سوی "امام زمان‌های روزگار"، یعنی آمریکا و اروپا، قرار داده‌اند. یکی برای بازستاندن قدرت به نرده‌های کاخ سفید نذر می‌بندد، و دیگری

امیدوار است که با تکرار اسامی جادوئی سناتورها و نمایندگان مجلس های آمریکا و اروپا در رسانه هایش قدرت سیاسی در ایران را از آن خود خواهد کرد.

این گونه **انتظارات** مربوط به **نجات** داده شدن، آن هم از ابرقدرت بازار جهانی، "از نظری "دم خروس" عنصر فرهنگی "ظهور و نجات" را در بین نخبگان و سازمان های سیاسی ایرانی نشان می دهد. کی گفته که سازمان های سیاسی و نخبگان جامعه از عناصر فرهنگی حاکم رها شده اند، یا حتماً باید در مقام سنت شکنی بایستند؟ البته افراد و سازمان های مترقی می توانند و باید هم پیشاهنگ تحولات فرهنگی هم باشند، ولی نباید فراموش کرد که اگر فاصله فرهنگی آن ها با توده ها از حد و مرز معینی بگذرد، شانس جلب حمایت آنان را از دست می دهند. عوامفریبی در بین مردم محروم و عقب نگه داشته به مراتب دست بلائی دارد تا سنت شکنی و اصلاحات در بنیادهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی.

۲) در مرز مقاومت یا خیانت

یک، اشاره به روابط سیاسی تشکل های ایرانی با ابرقدرت های بازار جهانی و آمریکا برای آن نیست که مثلاً **تماس سازمان های سیاسی با ابرقدرت های جهانی و منطقه**، با **"زهد سیاسی مبارزان راه آزادی"** نمی خوانند، یا این تماس ها برای سازمان های سیاسی بی که مخالف بهره کشی خارجی اند، تابو به حساب می آید. این گونه تماس ها به شرطی که در حد و حدود سیاسی باقی بمانند، به معنی فروختن خود به خارجیان و ابرقدرت ها هم نیست. با این وجود، باید توجه کرد که هرگونه تماس اپوزیسیون سیاسی ایران با نمایندگان سیاسی "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" می تواند هم برای این سازمان ها و شخصیت ها، و هم برای مردم ایران سرنوشت ساز و آینده ساز باشد. برای نمونه، دیدیم که تعهد این و هر رژیمی به اجرای استراتژی بازار جهانی در ایران به طور مستقیم به "دیکتاتوری و سرکوبی" می انجامد. بدین معنی، این یا هر نهاد دیگر اپوزیسیون هم که با تکیه بر آمریکا و سایر اربابان بازار جهانی بر سر کار بیایند، به همان سبب راه دیگری غیر از دیکتاتوری نخواهند یافت و به راه دیگری جز دیکتاتوری نخواهند رفت.

بر این اساس، تا زمانی که **علل دیکتاتوری از بین نرفته**، **سابقه مبارزاتی نهادهای سیاسی برای آزادی و دموکراسی**، نه مانع بهره کشی آنان به سود مقامات جهانی خواهد شد، و نه سرکوبگری از سوی این آزادیخواهان پیشین را منتفی کرده و مانع خواهد شد. این است که این نهاد های سیاسی، باید از همین امروز که در جایگاه اپوزیسیون نشسته اند، به طور روشن و صریح، نوع و محتوای **مناسبات خود با مقامات سیاسی این کشورهای سرنوشت ساز را روشن کرده و علنی سازند**. باید از همین امروز به مردم ایران توضیح دهند که آیا این مناسبات فقط سیاسی اند و بر چه پایه ای؟ یا دادن اطلاعات و همکاری های نظامی را هم در بر می گیرند و در چه حد و حدودی؟ تا کجا در رابطه با مبارزات رهائی بخش مردم ایران اند و با چه مرزهایی از نمایندگی منافع نواستعماری امپریالیست ها جدا می شوند؟

دو. نباید فراموش کرد که دولت ها و هیأت های حاکمه با استناد راست و دروغ به رأی مردم برای خود حق دخالت در مناسبات خارجی کشور خود قائلند، ولی تشکل های سیاسی تا زمانی که این حق را از مردم دریافت نکرده اند، فاقد این حق اند، و بر اساس معیارهای ناظر بر دموکراسی نمی توانند کشور خود را در مجامع جهانی نمایندگی بکنند. ادعای نهادهای سیاسی بی که بدون اخذ رأی مردم و خودسرانه مردم را نمایندگی کرده و از سوی آنان تعهداتی را به عهده می گیرند، در اصل و اساس بی شباهت به ادعای نمایندگی مردم از سوی رژیم های دیکتاتوری، از جمله رژیم جمهوری اسلامی نیست.

سه. باید واقف بود که **عدم افشاگری** این مناسبات از سوی این یا هر سازمان و شخصیت سیاسی، آغازی بر سانسور و عدم علنیت و شفافیت در هر فردای به حکومت رسیدن شان است. ممکن است برخی از اینان با مراجعه به امکان سوء استفاده رژیم حاکم از این افشاگری ها، مخفی نگهداشتن این نوع اطلاعات را توجیه کنند، اما اینان باید بدانند که **ضرر سوء استفاده رژیم از این علنیت و شفافیت به مراتب کمتر از خطر سقوط تدریجی خود این نیروهای آزادیخواه به جایگاه سانسورگری اطلاعات سرنوشت ساز از مردم است.**

در ضمن، اینانی که ارتباطات و همکاری های مخفی و علنی نشده ای را پیش می برند، نمی توانند ثابت کنند که آنان از حالا زیر بار آن برنامه های نواستعماری بی که در تبدیل رژیم های قبلی به جلاذ مردم نقش های اساسی بازی کرده، نرفته اند. به بیانی صریح تر، اینان بدون **علنیت و شفافیت** نمی توانند ثابت کنند که **"منافع اساسی مردم و کشورشان را به خاطر به قدرت رسیدن خود و تشکیلات شان "پیش فروش" نکرده اند"**.

چهار. طبیعی است که در این جا تفاوت بین **همکاری با جاسوسی** هم مورد بحث قرار می گیرد. این دو لغت از نظر مفهوم کاملاً با همدیگر متفاوت و متعارض اند، ولی از نظر مرزبندی عملی و این که **"همکاری"** تا کجا همکاری و از کجا **"جاسوسی"** (و حتی خودفروشی و خیانت) است، جای بحث فراوان دارند. ظاهراً مناسبات مبتنی بر همکاری متقابل عموماً علنی اند، در حالی که مناسبات مبتنی بر جاسوسی و خیانت عموماً **مخفی** اند. بدین معنی، **"علنیت و شفافیت"** از مشخصه هائی هستند که این دو رابطه را از همدیگر جدا می کنند. بدین وسیله، **مردم** هم در جریان مناسبات سازمان و نهاد سیاسی مربوطه قرار می گیرند، و هم با کیفیت، کمیت و نوع همکاری آنان آشنا می شوند. مردم بدین وسیله فرصت می یابند تا در مورد این همکاری ها به درستی قضاوت کرده، تصمیم بگیرند که مجازند و می توانند ادامه یابند، یا به شبهه جاسوسی و خیانت دامن می زنند و باید به سرعت قطع شوند. این است که تماس و همکاری نهادهای سیاسی اپوزیسیون ایرانی با **"ابرقدرت های بازار جهانی"** فقط زمانی می توانند با اخلاق سیاسی بخوانند که به **طور علنی** به اطلاع مردم برسند، و **مورد، علل، ضرورت ها، محتوا و مرزبندی هایشان** به طور روشن و صریح توضیح داده شوند.

پنج. بدیهی است که **علنیت و شفافیت** در مورد تماس با کشورهای صاحب نفوذ در ایران، مثل آمریکا و انگلیس، از حساسیت بیشتری برخوردار است، چرا که این کشورها دارای منافع مهمی در

امروز و فردای ایران هستند و خواهند بود. هم از این رو هم هست که باید همهٔ تشکل‌ها و شخصیت‌های اپوزیسیون، و به ویژه آن‌هایی که امروزه برای جلب کمک در حال تماس با آمریکا و سایر کشورها ابرقدرت بازار جهانی هستند، به طور علنی نظر خود در مورد روابط گذشته و حال این کشورها با ایران را توضیح دهند. باید به صراحت روشن سازند که آنان استراتژی "تک محصول نفتی" بازار جهانی در ایران را چگونه ارزیابی می‌کنند و چه سیاستی را در مورد استراتژی‌های نواستعماری میلیتاریستی موجودی که منافع اساسی و حیاتی کشور و ملت ما را رقم می‌زنند، در پیش خواهند گرفت. چه برنامه‌ای دارند، چه روابطی را پی می‌جویند و چه تفاوتی‌هایی بین این نظریات و خط‌مشی‌ها با مناسبات خودفروشانهٔ رژیم جمهوری اسلامی وجود دارد و خواهد داشت.

شش. لازم به یادآوری است که ابرقدرتهای جهانی عموماً ترجیح می‌دهند که هم با رژیمهای دست‌نشاندهٔ خود همکاری بکنند و هم با اپوزیسیون این رژیم‌ها تماس دوستانه برقرار کنند. "به خرگوش می‌کنند بدو و به تازی می‌کنند بگیرش". اینان به خصوص حالا که میلیون‌ها ایرانی در کشورهای آمریکا و اروپا زندگی می‌کنند، بهتر می‌بینند که از هر مدتی نیم‌نگاهی هم به ایران و مسائلی بیاندازند، با این یا آن نهاد سیاسی اپوزیسیون گپی زده، و حتی برای این همه ظلم و جنایت، قطره اشکی بریزند. این همه امانه به معنی تغییر نظر و استراتژی این هاست و نه بدین معنی است که اینان مثلاً خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی اند. مخالفت با این یا آن هیأت حاکمهٔ رژیم، یا تماس‌های غیررسمی با این و آن رهبر اپوزیسیون هم نشان‌دهندهٔ تغییر علاقه و خط‌مشی سیاسی آنان نیست. تجربه نشان می‌دهد که این کارها یا برای متنوع کردن جنس سوپرمارکت سیاسی ابرقدرت‌ها و سرمایه‌گذاری بر روی هر دو سوی بازی برای هر آینده‌ای است، یا برای افزایش فشار به رژیم خودی جمهوری اسلامی برای قبولاندن خواسته‌های نواستعماری‌شان به کار می‌رود. در این مواقع، نشان دادن گوشه‌ای از جنایات رژیم یا نیم‌نگاه محبت‌آمیزی به این یا آن تشکل یا چهرهٔ اپوزیسیون، به برندگان بلیط بخت آزمائی قدرت و حکومت در ایران پیام می‌دهد که "آن که بزه را برده بالای تپه، راه پائین آوردنش را هم بلده".

پرسش ۶

- با وجود این حمایت‌های نهادی شده بازار جهانی به سرکردگی آمریکا از رژیم جمهوری اسلامی آیا آمریکا و دیگران، مانع سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی به دست مردم ایران هستند و خواهند شد؟
- پاسخ: آری و نه!

آری! برای آن که آنان تا می‌توانند برای حفظ رژیم می‌کوشند و در هر آیندهٔ نزدیک هم خواهند کوشید. نه! برای آن که آنان با دریافت پیام قاطع مردم، همانگونه که منافع درازمدت‌شان را به

"تخت پادشاه بدون حمایت مردم" نبستند، "به تخت خلیفه گری فاقد حمایت مردم" هم نخواهند بست. آنان در حال حاضر، همه فرصت ها را برای تقویت بالانس بین جناح های رژیم مورد استفاده قرار می دهند، اما یقیناً وقتی فهمیدند که تمامیت رژیم جمهوری اسلامی از دید مردم ایران مردود است، به جای دفاع بی حاصل از این یا آن جناح، سود خود را در پیوستن به آلترناتیو های مورد رضایت مردم خواهند دید.

رابطه سه بُعدی سرنگونی رژیم

مقایسه جداول ۱ و ۲ نشان می دهند که بود و نبود رژیم جمهوری اسلامی از دید استراتژی سازان بازار جهانی به سرکردگی آمریکا بر یک ساخت سه پایه ای بنا می شود:

پایه یک: حفظ استراتژی "تک محصول نفتی" و سیاست های ناشی از آن.

پایه دو: اجرای استراتژی جدید تسلیحاتی در ایران و منطقه از طریق ایجاد تهدید.

پایه سه: کنترل مردم و حرکات اعتراضی حاصل از اجرای این استراتژی ها از طریق استحمار دینی و سرکوبی قرون وسطائی.

این زمینه سه پایه ای علت حمایت بازار جهانی از رژیم جمهوری اسلامی و حتی علت وجودی رژیم را تشکیل می دهد. به بیان دیگر، هر پایه از این رابطه مثل شیشه عمر دیو است. هر کدام بشکند، عمر دیو رژیم اسلامی به پایان خواهد رسید. "اگر باد بر نخیزد، موج محکوم به فناست". این نتیجه گیری نشان می دهد که برای از رها شدن از سیطره رژیم جمهوری اسلامی، باید به این شیشه های عمر رژیم ضربه زد و برای خرد کردن این پایه ها کوشید. اما همه این پایه ها به یکسان در دسترس مردم نیستند و به این آسانی ها خرد نمی شوند. از این میان، تنها پایه سوم یا "کنترل مردم و حرکات اعتراضی حاصل از اجرای این استراتژی ها از طریق استحمار دینی و سرکوبی قرون وسطائی" هم پایه ای قابل دسترس و هم مهم ترین پایه این رابطه است. قابل دسترس است چرا که این پایه مستقیماً در ارتباط با خود مردم است و به نظر مردم و تغییر و تحول داوری های آنان از رژیم وابسته است. و مهم ترین است چرا که هیچکدام از پایه های دیگر بدون دخالت و مشارکت مردم پیش نمی روند و دوام نمی آورند.

این نیز یک بار دیگر تزیق قبلی مبنی بر این که " هر وقت مردم ایران بخواهند و اراده کنند، رژیم از بین می رود" را تأیید می کند. به بیان دیگر، رژیم حکم می راند، می کشد، می خورد و می برد، زیرا که بخشی از مردم ایران به علل مختلف در خدمت منافع رژیم اند، بخشی معتاد تریاک دینی اند و قادر به بیان اعتراض خود نیستند و بخشی هم آرزوی برافتادن رژیم را می کنند، بدون آن که کاری بکنند و حاضر به دادن بهای آزادی و دموکراسی باشند. به بیان بهتر، بسیاری در مورد برافتادن رژیم هم رأی نیستند، تردید دارند، و توافق نشان نمی دهند. این نیز هم ادامه دیکتاتوری

دینی رژیم جمهوری اسلامی ممکن می‌سازد و هم سرکوبی و خوردن و بردن اسلامیان را تسهیل می‌کند. بدین معنی، تا زمانی که مردم نتوانسته‌اند خواست سرنگونی رژیم را بیان بکنند، رژیم و جباریت قرون وسطائی اش ادامه خواهد یافت و بر عکس. یعنی وقتی هم قادر به بیان خواست سرنگونی رژیم شدند، رژیم مانند مغازه بدون مشتری بی اعتبار شده، در شرایط ورشکستگی قرار خواهد گرفت.

"نافرمانی مدنی" همچون راه برون رفت

(۱) مغازه بدون مشتری

رهبران بازار جهانی به درستی می‌دانند که یاری دادن به حکمرانانی که پشتوانه مردم را از دست داده‌اند، مثل کمک برای بر سر پا نگهداشتن درختان بدون ریشه، عبث و بی نتیجه است. حکام بدون مردم همانند درختان فاقد ریشه محکوم به افتادن و سرنگون شدن‌اند. کافی است باد تندی بوزد! این است که اینان به رژیم هائی که در درازمدت قادر به کنار آمدن با مردم نمی‌شوند، اعتماد نمی‌کنند و آنان را مانند مغازه داری که مشتریان خود را از دست داده، قابل معامله نمی‌بینند. هیچ صاحب سرمایه‌ای به چنین مغازه هائی وام نمی‌دهد و روی آنها سرمایه نمی‌گذارد.

اینجاست که نقش تعیین کننده مردم ایران یک بار دیگر خود را می‌نماید. کافی است مردم ایران مغازه رژیم را ترک کنند و از معامله با آن و وارد شدن به بازی های سیاسی و مذهبی صاحبانش خودداری کنند. کافی است از هر گونه همکاری با رژیم دور بایستند، در هیچ تجمع رژیم شرکت نکنند، در هیچ مراسم حاضر نشوند و هر گونه بازی رأی گیری فاقد آزادی ها و حقوق بشرش را تحریم کنند. این را می‌گویند "نافرمانی و قهر مدنی". اگر مردم بتوانند از رژیم قهر بکنند و به شکلی از اشکال نشان دهند که "ما را به خیر تو امید نیست، شر مرسان"، نه فقط رژیم تنها مانده و در درون خود رو به فروپاشی می‌گذارد، بلکه اربابان بازار جهانی هم می‌فهمند که این مغازه دیگر مشتری ندارد! از آن رو، مانند هر بازرگانی که فقط به منافع خود می‌اندیشد، از معامله با آن خودداری می‌کنند و رژیم اسلامی را بدون آینده می‌سازند.

(۲) "ما به خیر تو امید نیست، شر مرسان"

رژیم هائی از این دست اکثراً برای بازگرداندن نظر مردم و نجات خود از تنهایی امتیاز می‌دهند و مانند مغازه های بدون مشتری به ارزان فروشی روی می‌آورند. اما اگر مردم ایران گول این بازی ها و نیرنگ های موقتی و لحظه ای مانند جناح سازی و اصلاح طلبی ها را هم نخورند، استراتژی سازان بازار جهانی از نجات رژیمی که حمایت مردم را از دست داده "صرف نظر می‌کند و به جای آن سعی می‌کنند منافع شان را از راه دیگری تأمین کنند. این است که آنان به آسانی

رژیم های بدون حمایت را رها می کنند و در مواردی نیز، برای تبریئه خود، همانند آن چه در مورد شاه انجام دادند، از پناه دادن به آنان نیز طفره می روند.

با این حساب، می بینیم که کلید نجات ایران از دست رژیم در دست مردم است. برای انجام این بیان و رسانیدن این پیام سرنوشت ساز، نه حتماً به برداشتن اسلحه نیاز است و نه لزوماً برخورد فیزیکی با رژیم را ضروری می سازد. در این شرایط، کفایت مردم به رژیم پشت کرده و آن را به اشکالی که قابل ردیابی و مجازات نیستند، ابراز کرده و نشان دهند. رژیم بی عاقبت می شود. رژیم رفتنی می شود. همین و بس!

۳) نافرمانی مدنی و ایدئولوژی اسلامی

در ضمن، رژیم جمهوری اسلامی در ایران یک سیستم "ایدئولوژیکی اسلامی" برای دیکتاتوری خود بنا کرده و از همین رو، هر گونه مبارزه با آن لزوماً باید برخورد با این ایدئولوژی را هم در بر بگیرد. آنان دینسالاری را به تمام عرصه های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی گسترش داده اند، پس برای رهائی از این رژیم باید با این "ایدئولوژیکی اسلام حکومتی" برخورد کرد. آنان عوامفریبی و بنیادگرایی را در هم ادغام کرده اند. پس باید ریشه های عوامفریبی دینی، سیاسی و اجتماعی آنان را هدف قرار داد و خشکانید.

برای این کار باید فشار دین گرایی و اسلام گرایی در جامعه را تقلیل داد و به جای فاناتیسم تندروانه و بیمارگونه ای که رژیم جمهوری اسلامی به توده های محروم تحمیل کرده، ذهنیتی را که دین را از دنیا جدا می کند، اشاعه داد. باید دین را از غیر دین جدا کرد و اعتقادات دینی را از مناسبات اجتماعی-سیاسی خلاص کرد، به خلوت فردی مؤمنان برگرداند. باید مسلمان را از اسلامی ها، دینداران را از دین فروشان جدا کرد. باید در برابر ایدئولوژی اسلام سیاسی رژیم، ایدئولوژی "جدائی دین و سیاست" را جایگزین ساخت و به میان مردم دین زده برد. این به معنی ضرورت خلق آلترناتیو لائیک و غیر دینی در تمام عرصه های زندگی از سیاسی و فرهنگی تا اقتصادی، علمی، هنری و ورزشی است.

از این رو، هر گونه مبارزه، از جمله "نافرمانی مدنی" علیه رژیمی که بر بهره کشی دینی بنا شده، باید بتواند نهاد ایدئولوژی دینسالاری رژیم را مورد هدف قرار دهد. باید دست آوردهای تحقیقاتی و دانش های اجتماعی یی که ایدئولوژی اسلام سیاسی را افشا و رسوا می کنند را به میان مردم برد. باید هر فعالیت سیاسی را با روشنگری فرهنگی مخلوط کرد. این نوع فعالیت های فرهنگی-اجتماعی را نمی توان از مبارزه مستقیم سیاسی جدا کرد. نهادهای سیاسی سرنگونی طلب و آزادی خواه باید بتوانند ایدئولوژی سکولاریسم و لائیسسیسم را در همه عرصه های زندگی اجتماعی و سیاسی تولید و باز تولید کرده، به جامعه و مردم دین زده ما برسانند.

۴) کارت بازی "نافرمانی مدنی"

با آن که رژیم برای حفظ منافع بازار جهانی به سرکردگی آمریکا بر سر کار است و موجی است که طوفان های خانه خراب کن جهانی به وجود آورده، ولی می بینیم که مردم می توانند این بازی سیاسی جهانی را به کنترل خود درآورده و حتی از آن کارت برنده ای بسازند. ضرب المثلی می گوید، "برخی در برابر باد تند دیوار می سازند، ولی برخی دیگر به این کفایت نکرده، آن را از طریق هدایت به آسیاب بادی خود به کنترل در می آورند". در اینجا هم می بینیم که "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" تا زمانی با این رژیم کنار می آید و خواهد آمد که مردم این رژیم را می خواهند، یا به بیان دیگر، رژیم کنترل مردم را به دست دارد. یکی از نمودهای این کنترل، کشاندن مردم به بازی های رأی گیری و دیگری به راه پیمائی های حمایتگرانه از رژیم است. همه اعتصابات، راهپیمائی ها و حتی تظاهرات اعتراضی که به رهبری این یا آن رهبر جمهوری اسلامی و بدون برخورد مستقیم با کلیات نظام انجام می گیرند، راهپیمائی های حمایتگرانه به حساب می آیند. در این موارد البته که نیت شرکت کنندگان و سبب های شخصی و استدلال های فردی آنان نه تفسیری در پیام جمعی شرکت کنندگان می دهند و نه پیام متفاوتی را سبب می شوند.

مخالفت و حتی ضدیت با این یا آن جناح و "هیأت حاکمه رژیم" به معنی مخالفت یا ضدیت با "نظام جمهوری اسلامی" نیست! پیامی که شرکت در این بازی های رژیم می فرستند تقریباً مثل دادن رأی اعتماد به رژیم است. از این رو، مهم آن نیست که شرکت کنندگان در بازی های رأی گیری رژیم مثلاً به رژیم فحش می دهند، بد و بیراه می گویند، و می خواهند سر به تن هیچکدام از این جنایتکاران نباشد. مهم نیست که آنان توی تاکسی و اتوبوس از دست رژیم اسلامی هوار بکشند، یا در خانه و مهمانی علیه اینان جوک سیاسی می گویند. مهم آن است که چه تعداد از مردم در بازیهای سیاسی و مذهبی رژیم شرکت کرده و دخالت می کنند.

این بود که هم راهپیمائی های رهبری شده از سوی خامنه ای - احمدی نژاد و هم راهپیمائی رهبری شده از سوی مثلاً میر حسین موسوی و دیگران به نفع رژیم به حساب آمدند. در عوض، قیام های اعتراضی گروه ها و دستجاتی که با شعار مرگ بر دیکتاتوری جمهوری اسلامی بیرون آمدند، نمره رژیم را در پیش اربابان جهانی پائین آوردند.

کارت برنده مردم ایران از اینجا ناشی شده و به کار می آید. لازم نیست مردم حتماً بجنگند، قیام کنند و جان بدهند. کافیست که مردم رواز رژیم برگردانند. از رژیم قهر کنند. به نافرمانی مدنی دست زده و به کمترین ارتباط ممکن با رژیم اکتفا کنند. به هیچ بهائی در هیچ راهپیمائی و بازی انتخاباتی شان شرکت نکنند. به شکلی از اشکال نشان بدهند که "مرا به خیر تو امید نیست، شرمرسان!". آن وقت صف های زیارت، خرید اتومبیل، رأی گیری و غیره و غیره خالی میمانند. رژیم خود را تنها حس می کند. امتیاز می دهد، اما اگر باز هم کسی نخرد، تنها می ماند، و مات می شود. چرا که با سرکوبی و دستگیری می توان مردم را به خیلی کارها واداشت، اما نمی توان مردمی را که

در برابرشان دولا و راست نمی شوند مجازات کرده، برای همیشه به شرکت در جشن ها و عزاداری های شان مجبور ساخت.

پیامی که این قهر عمومی و **نافرمانی مدنی** به اربابان جهانی و صاحبان امتیازات اقتصادی-سیاسی در ایران و منطقه می دهد باعث تغییر سناریوهای موجود می شوند. آنان دیگر به صراحت در می یابند که مردم این رژیم را نمی خواهند. می ترسند که مردم به دنبال آلترناتیو های غیر قابل کنترل بگردند. می ترسند که نکنند از این قهر جمعی، سازمان و رهبری مستقل و غیرقابل کنترلی سبز شوند. در نتیجه، خواهی نخواهی به دنبال دادن امتیاز می روند، آنهم نشد، به فکر تغییر چهره ها می افتادند، آنهم کارساز نشد، **رژیم را تعویض می کنند.**

این کار را در زمان شاه انجام دادند، حالا هم انجام می دهند. در آن موقع، ناگهان استراتژی سازان جهانی متوجه شدند که در "جزیره آرام شان" گروه پشت گروه از زمین مردم سبز می شوند. مخالفان را زندانی کردند. رهبران و اعضای سازمانهای سیاسی را اعدام کردند. در دانشگاه ها پاسگاه پلیس گذاشتند. درب ورودی بانکها را با دیوار و نرده پوشانیدند و و، ولی چون هیچکدام از این کارها مبارزه ضد دیکتاتوری خودجوش مردم را متوقف نکرد، اربابان جهانی ترسیدند که نکند این پروسه، آن هم در زمان جنگ سرد، بد عاقبت شود. دلسردی از شاه و رژیمش به تن شان نشست و بالاخره هم همراه با علل و انگیزه های دیگر سقوط ۱۳۵۷ شمسی را فراهم آوردند.

این **کارت بازی** هنوز هم در دست مردم است. هنوز هم کارکرد دارد. هنوز هم مردم ایران می توانند از آن بهره بگیرند. اما این به شرطی است که مردم کارت بازی خود را به کار ببرند و به درستی هم به کار ببرند.

-/اما آیا مردم ایران تاکنون این کارت را بازی کرده اند؟

نه! نه که بازی نکرده اند، بلکه حتی به وقت لزوم به این و آن رهبر رژیم هم رأی داده، و به دنبال این یا آن رژیمی و سابقه دار طرفدار رژیم افتاده و راهپیمائی کرده اند. و حتی به خیابان ها ریخته و فریاد زده اند که "ما به این و آن جناح های رژیم رأی داده ایم و به پاش هم وامی ایستیم!". پیامی که شرکت در این بازیها می فرستند، تقریباً مثل دادن رأی اعتماد به رژیم است. معلوم است که تا زمانی مردم ایران این پیام های حمایت از رژیم را به چهارگوشه جهان می فرستند، رژیم هم می ماند. کارت بازی مردم ایران برای سرنگونی رژیم هم بازی نمی شود، به هیچ دردی نمی خورد. کسی هم به رژیمی که تا این اندازه قاب مردمش را دزدیده و کنترل شان را به دست دارد، نمی گوید "بالای چشمت ابروست". پس باید پذیرفت که: "خودم کردم که لعنت بر خودم باد!" این است که ادعا می کنم اگر مردم ایران سرنگونی رژیم را بخواهند و این خواست خود را نشان دهند، که تا کنون به صراحت نشان نداده اند، رژیم سرنگون می شود. "چرا که باد حمایت بازار جهانی به سرکردگی آمریکا می خوابد و "اگر باد بر نخیزد، موج محکوم به فناست!".

توضیح: ایراد امریکا امریکاست

ممکن است ایراد بگیرند که چی؟ حتی اگر این سناریو درست هم از آب در آید و نتیجه هم بدهد، و اربابان بازار جهانی با دریافت پیام ناراضیاتی مردم، به خاطر حفظ منافع خود رژیم دیگری را بر سر کار آورند، آن وقت با رژیم که بازار جهانی و آمریکا بیاورند چه دردی از این مردم دوا خواهد شد؟ این ها که به حمایت غرب و آمریکا بر سر کار آمدند چه گلی بر سر این ملت زدند که آیندگانشان بزنند؟ این خدمتگزاران بازار جهانی چه کاری جز فرمانبری از استراتژی های آمرکائی انجام داده اند که دیگرانی که با این حمایت ها بر سر کار بیایند، انجام دهند؟

تازه رژیم اسلامی این خوبی را داره که دیگر پیش دوست و دشمن افشا و بدنام شده، در صورتی که خدمتگزاران جدید بازار جهانی و آمریکا، تازه نفس و ناشناس خواهند بود و مثل خمینی و دار و دسته اش مدتها بدون آن که هویت شان را نشان دهند، بر موج ناراضیاتی رژیم خواهند راند. در نتیجه آنها هم باید سی و اندی سال دمار از روزگار مردم در آورند تا به اندازه رژیم جمهوری اسلامی بد نام، بی آبرو و بی عاقبت شوند.

باید اعتراف کرد که این ایراد در نوع خود به جا و قابل بحث است. اما نباید فراموش کرد که امروزه همه استراتژی های بازار جهانی و آمریکا در ایران و منطقه بر اندام رژیم جمهوری اسلامی دوخته شده و با تار و پود آن در هم بافته شده اند. با سرنگونی این رژیم، هم این استراتژی های استعماری و نواستعماری از پایه شکاف بر خواهند داشت، و هم قفل تحول و تغییر در ایران استبدادی خواهد شکست و راه برای حرکت به سوی آزادی و دموکراسی هموار خواهد شد. در ضمن، اگر این رژیم به خاطر دیکتاتوری و سلب آزادی های فردی و بنیادگرایی اسلامی سرنگون شود، لزوماً آنان این بار برای بر سر کار آوردن رژیمی زمینه چینی خواهند کرد که در موضوعاتی که مورد اعتراض مردم است با رژیم موجود متفاوت خواهند بود. در این صورت، حتی اگر بهره کشی خارجی در این حد و حدود هم باقی بماند، حداقل رژیم دست نشاندۀ جدید برای گرفتن بهره به جای "بتمرگ و خفه شو"، "بفرما بشین و ساکت باش" خواهد گفت. یا حداقل، آزادی های فردی و حق گزینش لباس و غذا را به رسمیت شناخته، و دیکتاتوری خود را نه با بهشت و جهنم دینی، بلکه با موضوعات دنیوی و بیشتر عینی توجیه خواهد کرد. از این رو، باید گفت: "از این ستون تا به آن ستون فرجی است".

در ضمن، نباید فراموش کرد که رسیدن به آزادی و برقراری دموکراسی در ایران هدفی درازمدت تر از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است. این رژیم ممکن است هر زمان و به اشکال مختلفی برافتد. یک کودتای کاخی ممکن است در یک روز به عمر رژیم پایان دهد، ولی برافتادن رژیم جمهوری اسلامی حتماً به معنی رسیدن به آزادی و دموکراسی مورد دلخواه مردم نخواهد بود. سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی البته که "استراتژی سبز تسلیحاتی" و "دیکتاتوری دینی سازمان یافته" در ایران را متوقف میکند، اما این نیز به معنی از بین بردن همه سبب ها و انگیزه های

دیکتاتوری و عقب ماندگی کشور نخواهد بود. به بیان دیگر، سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی حتماً به معنی برقراری دموکراسی و آزادی نخواهد بود، ولی با سرنگونی این رژیم راه برای برقراری دموکراسی و آزادی هموار خواهد شد. این است که برای برقراری دموکراسی و توسعه اجتماعی در ایران، قبل از همه، شکستن قفل تاریخی جمهوری اسلامی لازم و ضروری است، ولی باید به یاد داشت که شکستن این قفل به تنهایی برای برقراری آزادی و دموکراسی کافی نیست. همراه با آن، رهائی از علل و انگیزه های دیگر دیکتاتوری هم شرط است. رهائی از استراتژی "تک محصول نفتی" و تنظیم مناسبات جدید و عادلانه با بازار جهانی نیز لازم است. مبارزه برای برقراری آزادی و دموکراسی و ادامه مبارزه برای حفظ و حراست از دست آوردهای جدید هم لازم است. این همه اما به میزان آگاهی و آمادگی سیاسی مردم بستگی دارد، تا یا برافتادن رژیم جمهوری اسلامی را به فرصتی تاریخی برای صعود در پلکان آزادی و دموکراسی تبدیل سازند، یا بار دیگر به دنبال شیدان سیاسی رنگارنگ دیگر افتاده و همه توان و انرژی خود را صرف دادن شعار و از چاه به چاله افتادن بکنند.

بدین معنی، راه رهائی ایران با سقوط رژیم جمهوری اسلامی هموار می شود، اما برای رسیدن به دموکراسی و آزادی باید بتوان در این راه تاریخی پیش رفت.

شرایط مساعد جهانی برای نافرمانی مدنی

۱) تاریخ پروانه شکار رژیم گذشته است

می بینیم که هنوز هم که هنوز است، رژیم جمهوری اسلامی نان کشتار و سرکوبی قرون وسطائی گذشته خود را می خورد و از هر فرصتی با یادآوری سال های اولیه برپائی خود می خواهد این فکر را در بین مردم جا بیاورد که **انگار!** شرایط همان است که قبلاً بوده و باز هم در صورت لزوم می تواند بر سر مردم ایران آن بیاورد که در دوره جانداختن رژیم آورد. می خواهد مردم باور کنند که بیان خواست آزادی و طلب سرنگونی در ایران ممکن نیست و درهای یاری در دنیا به روی مردم سرنگونی طلب ایران بسته است.

با این وجود، تجزیه و تحلیل فوق نشان می دهد که نه تنها رژیم جمهوری اسلامی نتوانسته با پیوند ارگانیک با "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" خود را در برابر اعتراضات مردم ایران بیمه کند، بلکه حتی تصویری را که از توانائی خود برای بازگشت به سرکوبگری های سالهای اولیه بر سر کار آمدن خود می دهد با واقعیت های موجود جهانی نمی خواند. ادعای رژیم مبنی بر این که از نظر جهانی قادر است مانند سالهای سیاه دوره خمینی-خامنه ای-سید حسین موسوی باز هم اوین ها را تبدیل به قربانگاه دائمی فرزندان معترض این کشور ساخته و همه مرزهای وحشت و وحشیت را عبور کند، به تمامی وارونه است. **تاریخ پروانه شکار اینان مدتهاست که به سر رسیده است.**

واقعیت این است که رژیم های مأمور بازار جهانی در شرایط جهانشمولی امروزی فقط در مواقعی و تا به جایی برای اعمال دیکتاتوری مطلق و تنبیه بی حد و مرز مخالفان خود کارت سبز دریافت می دارند. بیشتر از آن را نه اجازه اش را دارند و نه می توانند. به طور مثال، در زمانی که رژیم جمهوری اسلامی در حال ساختن و پرداختن بود، برای ابرقدرت های بازار جهانی قابل هضم بود که مجریان رژیم جدید در مقطعی معین، ده ها هزار نفر را با شیوه های قرون وسطایی نوع اسلامی مورد تجاوز قرار داده و اعدام کنند، اما امروزه پس از گذشت سه دهه و اندی، یک چنین اجازه ای در دست رژیم نیست. دیگر اربابان بازار جهانی که زیر حکم حکمرانی رژیم را امضا کرده اند، حاضر به تکرار آن صحنه ها و اتفاقات نیستند. برای توضیح این چگونگی باید از نو نگاه بسیار کوتاهی به مناسبات ابرقدرت های بازار جهانی و شیوه های برخورد آنان بیندازیم و توانائی رژیم برای خفه کردن مردم را از زاویه مناسبات و شیوه های آنان مورد ارزیابی قرار دهیم.

۲) محدودیت حاصل از استراتژی بازار جهانی

می دانیم که "بازار جهانی" صحنه بهره کشی از راه معامله و مبادله است. استراتژی بازار جهانی بر گردش سرمایه بنا شده است. با آن که استراتژی سازان بازار جهانی از هر مدتی برای حفظ منافع خود و حوزه های تحت نفوذ شان به تاکتیک خشونت و کشتار سر می زنند، اما عملیات نظامی، استراتژی و شیوه دائمی این بازار نیست. برای نمونه، برای به دست آوردن کنترل در عراق، استفاده از نیروی نظامی و اشغال این کشور ضرورت پیدا کرد. نیرو اعزام و عراق اشغال شد. اما بر خلاف دوره بهره کشی استعماری، حالا که کنترل مورد نظر در عراق به دست آمده، نیروهای اشغالگر آمریکائی و غیره، بدون صرف وقت، دست ها را برای تقلیل هر چه سریع تر نیروهای خود در عراق بالا زده و بازگشت هر چه سریع تر به دوره بهره کشی بدون خشونت را در برنامه قرار داده اند. چرا؟ زیرا که اولاً اساس کار بازار جهانی بهره کشی امپریالیستی از راه مبادله، معامله و گردش سرمایه انجام می گیرد، و در ثانی بر خلاف دوره استعماری، امروزه تکنولوژی جدید راه "هدایت از راه دور" را به روی اربابان بازار جهانی باز کرده است. این است که امروزه اقدامات نظامی و خشونت بار صرفاً به عنوان راه حل های اضطراری، تکمیلی و موقتی مورد استفاده قرار می گیرند. این چگونگی در مورد رژیم های وابسته به بازار جهانی هم صدق می کند. درست است که ابرقدرت های بازار جهانی برای پیشبرد برنامه های شان، در مواقع ضروری، به عوامل و حکام وابسته خود اجازه می دهند که برای کنترل اوضاع، به خشونت و سرکوبی روی آورند و حقوق فردی و اجتماعی مردم را زیر پا بگذارند. اما این اجازه، موقتی و محدود به زمان، مکان و شرایط است. از این روست که عوامل محلی ایثان باید هر چه زودتر به دوره مدارا و صلح آمیز با مردم برگردند و اگر هم سر می برند، "با پنبه ببرند". رژیم ایده آل برای آنان رژیمی است که منافع شان را با کمترین خشونت و کمترین خلل در حقوق اولیه بشر حفظ می کند.

۱- رژیم دیگر بیش از این نمی تواند

در همین رابطه هم هست که **جریانات اصلاح طلبی** در درون رژیم جمهوری اسلامی و بازی های "دو خردادی"، "جنش سبز" و مانند اینها به وجود آمده و می آیند. در واقع، این جریانات، محصول شرط و شروطی است که از سوی رهبران بازار جهانی به رژیم ایران دیکته و تحمیل می شود. به نظر اروپائیان حامی رژیم، رژیم جمهوری اسلامی باید می توانست و بتواند از تکیه به سرنیزه و تعرض وحشیانه کمیته جی ها عبور کرده، خود و سرکوبش را **قانونی جلوه دهد**. مردم باید به دروغ هم که شده، فکر کنند که رژیم اسلامی و گردانندگانش با رأی و گزینش آنان بر سر کار آمده، و با رأی آنان برکنار می شوند. این است که رژیم مجبور به اجرای بازی رأی گیری و رقابت و دعوا بین موافق و مخالف، یا بین این و آن جناح مثلاً "محافظه کار و اصلاح طلب" است. این شرط و شروط همچنین به جنگ قدرت بین رهبران رژیم دامن می زند و اختلافات داخلی آنان را غیرقابل حل می سازد. و گر نه، هیچکدام از اینان نه از نظر شرعی به اصل انتخاب و رأی مردم اعتقاد دارند، و نه تا کنون پس از سی و چند سال، حرفی علیه مبانی اساسی این رژیم بیان کرده، یا قولی در مورد آزادی های اساسی مردم به زبان آورده است. به بیان بهتر، از زاویه مبانی اساسی رژیم اسلامی، **همه رهبران و جناح ها**، بی توجه به نام و عنوانشان مثل همدند، همفکر اند و در واقع، نه فرقی با هم و نه دلیلی برای دعوا و اختلاف دارند.

حالا با این شرط و شروطی که اربابان بازار جهانی پیش کشیده اند، رژیم جمهوری اسلامی دیگر قادر به از سرگیری سرکوبگری های گذشته اش نیست. نمی تواند از نو اوین ها را به قتلگاه روزانه مردم بی دفاع تبدیل سازد. نمی تواند دسته دسته از معترضین خردسال را مورد تجاوز قرار داده و سر به نیست بکند. نمی تواند مخالفان خود را به یکباره ترور کند، یا یکبار دیگر با اعدام هزاران زندانی به تسویه زندان های سیاسی دست بزند. دیگر پروانه شکار رژیم برای یک چنین کشت و کشتار های دسته جمعی لغو شده است.

این البته نه به معنی قطع سرکوبگری، تجاوزات و بی قانونی ها، بلکه محدود شدن توان رژیم برای سرکوبگری مخالفانش است. یعنی رژیم تهدید می کند، می ترساند، به کشت و کشتار گذشته خود ارجاع می دهد، فتوای کشتار صادر می کند و حتی جمعی را هم با شکنجه و بی قانونی سر به نیست می کند، اما دیگر بیشتر از این نمی تواند. این حداکثر وحشیگری اش است، یا به بیان دیگر، از عهده بیش از این ها بر نمی آید.

۲- فرصتی دوباره برای اعتراض و نافرمانی

بدیهی است که در این شرایط جدید، ابراز مخالفت، طلب آزادی و دموکراسی و خواست حکومت لائیک در ایران بسیار آسان تر و ممکن تر از سابق است. ابراز "نافرمانی و قهر مدنی" آسان تر

است. سازماندهی نافرمانی جمعی کمتر قابل ردیابی و تعقیب است. چهاردیواری های خصوصی و مرادفات بین خویشاوندان و دوستان بیشتر امن است. این است که دیگر رابطه متقابل بین مبارزه و اعتراضات مردم با دیکتاتوری رژیم تغییر یافته است. قبلاً اگر اعتراض بیشتر با سرکوبی بیشتر جواب داده می شد، حالا برعکس، هر چه سکوت و ترس ناشی از خفقان اولیه بیشتر ادامه بیابد، دیکتاتوری نهادی شده هم به همان صورت ادامه خواهد یافت. بدین معنی اگر مردم بتوانند خود را از ترس و ارباب گذشته رها کرده و به اعتراضات نرم و بدون خشونت جمعی ادامه دهند، رژیم قدم دیگری جز تهدید ندارد تا بردارد. اجازه کشتار و سرکوبگری دوران اولیه خود را در دست ندارد تا هر چه خواست بکند یا بتواند بکند. در نتیجه، هر چه اعتراض و اعتراض کننده فراوان تر و جمعیت بیشتری به نافرمانی و قهر مدنی پیوندند، همان اندازه، ناتوانی رژیم برای اجرای شیوه های سرکوبی قرون وسطائی اش، آشکارتر شده، و شرایط برای هر چه بیشتر عقب راندن رژیم از جایگاه استبدادی اش آسان تر خواهد شد. این چگونگی را می توان در برخورد فعلی رژیم با اعتراضات و انتقادات مردم در کوچه و بازار و سائط نقلیه شهری دید. آنان دیگر به اینجا رسیده اند که این اعتراضات و انتقادات توده ای مردم را "زیر سیلی رد بکنند"، چرا که نه اجازه برخورد با میلیون ها آدم معترض را دارند و نه می توانند این همه آدم را تحت تعقیب قرار داده، دستگیر و مجازات بکنند. این است که اگر مردم بخواهند و رهبری شوند، می توانند این حوزه آزادی و اعتراض خود را گام به گام گسترش داده و رژیم را مجبور و محکوم به عقب نشینی کنند.

جنبش بدون سر و نافرمانی فرد فرد ما

می بینیم که بی آینده کردن رژیم بسیار ساده و آسان است، اما در عین حال، می دانیم که عمومیت دادن نافرمانی و قهر قابل رؤیت همانند هر کار جمعی نیازمند سازماندهی و رهبری است. این است که مبارزه با رژیم و براندازی آن نه بدون رهبری به نتیجه مطلوب می رسد و نه بدون سازماندهی قابل اجراست. این دو اما درست آن مواردی اند که مردم ایران فاقد اند^{۷۰} و برای پیشبرد مبارزات و نتیجه گیری هر چه سریع تر از جانبازی های شان باید بتوانند به وجودشان بیاورند. این واقعیت البته تعهد و مسئولیت فرد ها را از بین نمی برد. کسی نمی تواند به سبب آن که سازماندهی و رهبری نیست، خود را در خدمت رژیم قرار دهد، یا به صرف این که در پایداری خود تنهاست، یا مثلاً مقاومت فردی او تأثیر چندانی در براندازی رژیم نمی گذارد، همکاری خود با

^{۷۰} برای اطلاعات بیشتر ر. ک. به بحث مربوطه در بخش اول این کتاب.

رژیم را توجیه کند. درست است که پیشبرد جمعی و سازمان یافته مبارزه آزادیخواهانه یک ضرورت تاریخی است و توان فعالیت های فردها را به شدن تحت تأثیر قرار می دهد، اما نباید فراموش کرد که هر جمعی از فردها تشکیل می شود. تا زمانی که فردها تغییر نکنند، جمع نیز تغییر نمی کند، و تا **فردهای پیشگام** بر پا نایستاده اند، **جمع پیشگام** نیز شکل نمی گیرد. در واقع اگر در مثال مناقشه نباشد، میتوان نتیجه گرفت که همانگونه "یک بز گر گله را گر می کند"، "یک بز رهائی طلب" نیز "گله" را به حرکت و عصیان هدایت می کند.

شکی نیست که مبارزات **فردها** بدون **رهبری سازمان یافته جمعی** با مسائل و مشکلات فراوانی رو به رو می شوند، اما این به معنی بی تأثیر بودن اقدام و مبارزه اجتماعی-سیاسی "فردها" نیست. در واقع، رابطه فرد و جمع در اینجا، مثل رابطه بین مرغ و تخم مرغ است. وجود یکی باعث به وجود آمدن دیگری است. هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند و همدیگر را تقویت می کنند. در نتیجه، در این شرایط حساس که **ملت ایران فاقد هر دو ضرورت رهبری و سازماندهی است**، نه فقط مسئولیت فردها منتفی نیست، بلکه جنبش رهائی بخش ایران بیش از هر زمان دیگر، به **دخالت سیاسی، مقاومت، شجاعت، نافرمانی، قهر و فداکاری فردها نیاز دارد** و از مبارزان آنان تأثیر می پذیرد. در یک چنین شرایطی هر فردی باید بتواند نقش کلیدی و محوری ایفا کند. هر فردی باید بتواند به نقش رهبری در آید و به کارها و مبارزات خود سازمان دهد. هیچ فردی نیست که نتواند یک فرد دیگر را با خود همراه ساخته و به راه آگاهی و آزادی گام بردارد، و هیچ نفری هم نیستند که قادر نباشند به یاری همدیگر، برای آگاه شدن و آگاه کردن با فرد سومی پیوند بخورد. **دانه سازماندهی و رهبری** در همین نهادهای کوچک کاشته می شود. کافی است یکی از اینان رشد کند و بال و پر بگشاید. مشکل **سازماندهی و رهبری** حل خواهد شد.

بحث در این مورد در فصل "چه باید کرد" ادامه خواهد یافت.

پرسش ۷ - آیا "اصلاحگران طرفدار رژیم" قادر به دادن دموکراسی و روگردانی از دیکتاتوری اند؟

پاسخ: نه!

چرا که دیکتاتوری علت نیست، معلول است. اینان قادر به رهایی خود از هیچکدام از علل دیکتاتوری نیستند. در بحث پیشین دیدیم که دیکتاتوری قرون وسطائی رژیم جمهوری اسلامی در ایران سبب هائی دارد، از علل خاصی نشأت می گیرد و به عوامل معینی وابسته است. این علل و عوامل را تحت این عناوین طبقه بندی کردیم^{۷۱}:

یک- دیکتاتوری به علل فرهنگی

دو- دیکتاتوری به سبب کنترل درآمدهای نفتی

سه- دیکتاتوری ناشی از اجرای استراتژی های جهانی "تک محصول نفتی" و "میلیتاریزم منطقه ای".

چهار- دیکتاتوری به خاطر ماهیت ایدئولوژیکی رژیم اسلامی

"جناح های اصلاح طلب رژیم اسلامی" در تمامی این علل و انگیزه ها ریشه دارند. از همین رو نیز، نه می توانند از دیکتاتوری روی بر گردانند و نه در موردی از موارد، آزادی و دموکراسی را ارزانی مردم ایران بکنند.

این نتیجه گیری اما، فقط نیمه ای از این واقعیت را بیان می کند، چرا که از تلفیق قانونمندی های فوق این نتیجه هم به دست آمده که "هر چه علل موجود دیکتاتوری فراوان تر و انگیزه های فرهنگی و دینی آن بیشتر اند، دیکتاتوری نیز به همان اندازه وحشیانه تر و سرکوبگرانه تر است". در نتیجه، با این همه وابستگی ها، "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" نه فقط قادر به دادن آزادی و دموکراسی نیستند، بلکه دیکتاتوری اینان کمتر از دیکتاتوری جناح های دیگر رژیم اسلامی نخواهد بود. سابقه تاریخی این جناح ها، از جمله دوره صدارت میر حسین موسوی نیز صحت این نتیجه گیری را تأیید می کند.

با این وجود، برای درک و فهم عمیق تر این قضاوت و نتیجه گیری، لازم است یک بار دیگر به علل و انگیزه های دیکتاتوری در ایران و قانونمندی های آن بر گردیم و جایگاه "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" و سایر نیروهای مدعی امروزی را در این زمینه های عینی مورد کند و کاو قرار دهیم.

^{۷۱} ر. ک. به بحث مربوطه تحت عنوان "علل و انگیزه های دیکتاتوری در ایران" در بخش ۳ این کتاب.

۱. دیکتاتوری به سبب های فرهنگی

دیدیم که توتالیترسیم در فرهنگ ایرانی لانه دارد و هر چه عناصر فرهنگی اروپائی در ایران گسترش یافته، توتالیترسیم فرهنگی هم کم رنگ تر، و روابط موجود در نهادهای اجتماعی ایران نیز به همان اندازه مدنی تر و دموکرات تر شده و بر عکس. از اینجا همچنین این قانونمندی نتیجه شده که به میزانی که هر نیروی معیار های ارزشی و اسلوب های سیاسی خود را از نهادهای دموکراسی اروپائی و غربی اخذ می کنند، قادر به دادن دموکراسی به ایران و ایرانی گرفتار در فرهنگ توتالیتر قرون وسطائی ایرانی-اسلامی-شیعه گری اند و بر عکس. بدین معنی، آنانی که خواستار بازگشت به گذشته مذهبی یا فرهنگی اند، نه منبعی برای دموکراسی و آزادی در گذشته های این مرز و بوم دارند، نه می توانند با این باورهای گذشته گرایانه، دموکراسی ایجاد کرده و جامعه مدنی بسازند، و نه قادر به ممانعت از بازگشت دیکتاتوری لانه کرده در فرهنگ و تاریخ ایران شوند.

به همین سبب نیز، در سی و اندی سال دوره گذشته گرائی و بنیادگرائی جمهوری اسلامی، نهادهای اجتماعی ایران از خانواده تا به دولت، به سبب بازگشت به گذشته های دینی و فرهنگی، بیش از پیش پدرسالارتر و مردسالارتر، و به همان اندازه استبدادی تر، ظالمانه تر و نابرابر طلب تر شده اند. هم از این رو هم، تا زمانی که "جناح های اصلاح طلب رژیم" در جستجوی بنیادهای دینی و مذهبی خود اند، نه فقط قادر به دادن دموکراسی و آزادی هم نخواهند بود، بلکه با هر قدمی و اقدامی، بیش از پیش در راه تحکیم نهادهای دیکتاتوری در ایران پیش خواهد رفت.

۲. دیکتاتوری به سبب کنترل درآمدهای نفتی

دیدیم که رژیم هائی که در ایران بر سر کار می آیند، این تنها و عمده ترین درآمد و ثروت کشور را به دست می گیرند و به "روزی دهنده و ولینعمت مردم" تبدیل می شده، قدرتی خداوندگاری می یابند. یک چنین قدرتی، خود به خود دیکتاتوری زاست و به آسانی غول استبداد خفته در فرهنگ و تاریخ ایران را بیدار می کند.

از این رو، هم شاه به نیمچه خدای ایران تبدیل شده بود و هم رهبران گوناگون جمهوری اسلامی به چنین مقام خداوندگاری نائل شده اند. این است که رهبران "جناح های اصلاحگر طرفدار رژیم" و حتی اپوزیسیون طرفدار آزادی و دموکراسی هم، تا زمانی که برای کنترل پول نفت ایران به دست هیأت حاکمه خود راه حلی ارائه نداده و عرضه نکرده اند، باز هم این راه "دیکتاتوری نفتی" را در پیش خواهند گرفت، و خود را ولینعت مردم و مردم را فرزندان نابالغ و محتاج به خود خواهند دید.

۳. دیکتاتوری ناشی از اجرای استراتژی جهانی "تک محصول نفتی"

دیدیم که نه اجرای تعهدات رژیم به نظام "تک محصول نفتی" و نه واریز کردن ثروت ملی به جیب بازرگانان اسلحه و واسطه های داخلی آنان، بدون دیکتاتوری و سرکوب مردمی که نان روزانه شان به غارت می رود، ممکن نیست. از این جا نیز این قانونمندی به دست آمد که هر رژیمی به راه اجرای استراتژی جهانی و توزیع ناعادلانه درآمد "تک محصولی نفت" برود، "مجبور به سرکوبی

مردم" است و راهی جز دیکتاتوری در پیش رو ندارد و نخواهد داشت. این است که هم رژیم شاه به خاطر نمایندگی راه رشد وابسته به بازار جهانی، نظامی توتالیتر و سرکوبگر بود، هم رژیم اسلامی به همان سبب، نظامی توتالیتر و سرکوبگر است. در نتیجه، هر رژیم یا حکومت دیگری هم که به این وظایف جهانی و تقسیم ناعادلانه ثروت در داخل دست بزند، "خواهی نخواهی" نظامی توتالیتر و سرکوبگر خواهد شد.

از این رو، تا زمانی که وظائف جهانی و داخلی رژیم جمهوری اسلامی تغییر نکرده، هیچ جناحی از این رژیم قادر به دوری گزیدن از ابزار سرکوب مردم نیست و نخواهد شد. در این صورت، آمدن افراد خوب و بد، یا جناح های سبز و سرخ و سیاه بر سر کار هم، هیچ تغییری در درندگی سرکوبگرانه و ستم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی موجود نمی گذارد و نخواهد گذاشت.

از این بحث همچنین این قانونمندی حاصل می شود که هر فرد و سازمان سیاسی بی که صادقانه خواهان برای برقراری دموکراسی و آزادی در ایران است، باید قبل از به قدرت رسیدن در هر فردائی، بتوانند از حالا توضیح دهند که برای تغییر "تقسیم کار جهانی" و "توزیع داخلی ناشی از آن" چه راهی در پیش خواهد گرفت و با چه استراتژی بی این انگیزه مادی دیکتاتوری را از میان بر خواهند داشت.

۴. دیکتاتوری به خاطر ماهیت ایدئولوژیکی رژیم اسلامی

دیدیم که نه فقط دیکتاتوری، بلکه حتی کشتن و نابود کردن مخالفان حکومت های اسلامی با ده ها آیه قرآن تأیید و تأکید می شوند. از آن میان، "فرقه شیعه گری" در اساس بر برتری نژاد قریش بنا شده و دارای تعلیمات و سنت های مذهبی - سیاسی برای الهی شمردن دیکتاتوری فردی امامان و نایبان و نمایندگان آنان است. بر این اساس، اسلام و به خصوص، اسلام تندروانه فرقه شیعه گری در ایران، دارای انگیزه های قوی دینی، مذهبی و سنتی برای اعمال دیکتاتوری و الهی نامیدن قدرت مطلقه حاکمان است. در نتیجه، هر حکومت اسلامی، شیعی و شرعی در ایران دارای انگیزه های قوی دینی برای بیدار کردن دیکتاتوری خفته در فرهنگ ایرانی و اسلامی و تبدیل آن به دیو درنده است. به بیان دیگر، هیچ رژیم اسلامی در ایران نمی تواند خود را از انگیزه های جباریت وحشی دینی، اسلامی و فرقه ای موجود برهاند و حتی به جای خونریزی بکدوی "با پنه سر ببرد". از آن رو، جناح های اصلاحگر رژیم همانند هر فرد و گروهی دیگری هم که دین و اسلام را به آلت دست سیاست تبدیل کرده و می کنند، فقط زمانی قادر به رهائی از این "استبداد دینی" خواهند بود که بتوانند خود را از این منابعی که سرکوبی و دیکتاتوری را الهی می خوانند رها سازند. باید بتوانند آیات ناظر بر نابرابری و سرکوب و کشتار مخالفان در کتاب را رد کرده، و به احادیث و فتاوی رهبران دینی که مغایر برابری و دموکراسی است پشت بکنند. باید بتوانند اسناد دینی و مذهبی بی را که به صراحت به دیکتاتوری و جباریت حاکمان اسلامی، مشروعیت دینی و الهی می بخشند، بی اعتبار اعلام کرده، خود و اندیشه شان را از هر چه نابرابری دینی است رها سازند.

این همه به معنی رد "اسلام سیاسی"، "حذف آیات غیر دینی از قرآن" و پشت کردن صریح به هرگونه "ایدئولوژی سیاسی دینی و اسلامی" است.

در این صورت پرسیدنی است که آیا "جناح های اصلاحگر طرفدار رژیم جمهوری اسلامی" قادر به پشت کردن به این همه منابع دینی و فرقه ای و سر بریدن مرغ تخم طلائی "حکومت اسلامی، یا اسلام سیاسی" خود هستند؟ اگر نه، پس باید در این مورد خاص هم نتیجه گرفت که این به اصطلاح اصلاحگران اسلام سیاسی، نه می توانند به راه اصلاح اجتماعی بروند، و نه حتی می توانند به معیار و ارزش هائی که لازمه آزادی و دموکراسی است، گردن نهند. بر این اساس هم، نه جایی برای درک و پذیرش حقوق بشر دارند، نه می توانند اصل اساسی دموکراسی یا اصل "حکومت مردم بر مردم" را بپذیرند، و نه می توانند به رأی و انتخاب مردمی که کافر عقاید و احکام شان هستند، گردن نهند.

چرائی بیهوده بودن انتظار گذر اسلامیان به دموکراسی

در کتاب سه جلدی نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیر دینی" می خوانیم که قرآن از دو بخش درهم بافته دینی و غیر دینی تشکیل شده است. "قرآن دینی" تمام آیاتی را در بر می گیرد که در رابطه مستقیم انسان با خداست. انسان با اعتراف قلبی به آنها دیندار و با رد آنها بی دین می شود. "قرآن غیر دینی"، بر عکس، محصول حکومت محمد در مدینه است و امور حقوقی، سیاسی، قضائی، اجتماعی و اقتصادی این دوره از حکومت اسلامی را در بر می گیرد. برخلاف "آیات دینی قرآن"، پذیرفتن یا رد "آیات غیر دینی"، نه مسلمانی را دیندار و نه بیدین می کند. در بین این "آیات غیر دینی" ده ها آیه وجود دارند که حکم به قتل دگر اندیشان زمان خود می دهند. برخی دیکتاتوری، سرکوبگری و تجاوز به حق و حقوق مردم را الهی نامیده و تبلیغ می کنند، و برخی دیگر برده داری، زن ستیزی و نابرابری بین اقشار و گروه های اجتماعی را اموری الهی معرفی می کنند. تحقیقات نویسنده در این کتابها نشان می دهند که در بین این بیش از ۶۲۰۰ آیه قرآن هیچ حکمی مسلمانان آینده را مجبور به پذیرش این آیات و احکام سیاسی و حقوقی بی که فقط به زمان و مکان معینی تعلق دارند نمی کند. هم از این رو هم، "آیات غیر دینی از نظر دینی، آیات تاریخ گذشته اند و هیچ اعتبار الهی برای آینده و آیندگان ندارند"^{۷۲}. "شریعت اسلامی" محصول این آیات و مدارک جعل شده بعدی، مثل حدیث، کلام، تفسیر، تأویل و فتاوی اسلامی است. از این روست که ایمان آوردن یا نیاوردن به "آیات تاریخ گذشته و فاقد اعتبار"^{۷۳} و اعتقاد داشتن یا نداشتن به "احادیث جعلی دینی و فرقه ای" و "شریعت مجعولی که اسلامی خوانده می شود"،

^{۷۲} ر. ک. به کتاب نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیر دینی".

^{۷۳} پیشین.

"مسلمان شریعت خواه و طرفدار حکومت اسلامی" از مسلمان دیندار و غیر خداپرست و دیندار^{۷۴} جدا می‌کند. مسلمان خداپرست "به ایمان فردی خود به خدای یکتا اکتفا می‌کند" و جز به "آیات دینی قرآن"، آنهم آیاتی که مغایر عقلانیت و منطق بشری شان نباشند، به هیچ منبع دیگری ایمان نمی‌آورند (لا اله الا الله)، در حالی که "مسلمانان شریعت خواه و بنیادگرا"، آن آیاتی را هم که دیگر تاریخ مصرف شان گذشته، الهی و امروزی فرض می‌کنند. خود را پیامبر زمان، و مخالفان شان را کافر و باغی عربستان ۱۴۰۰ سال پیش ارزیابی کرده، قابل کشتن و نابود کردن فرض می‌کنند. این است که "مسلمانان رها شده از تسلط شریعت و شریعت سازان قادر به تفکیک دین و دنیا از همدیگر اند و می‌توانند ضمن حفظ ایمان دینی فردی خود، به عنوان انسان های عاقل، بالغ و مسئول، راه زندگی دنیوی خود را خود برگزینند. اینان قادرند در همان حال، دموکرات، مدرن و سکولر هم باشند و از نظام سیاسی و اجتماعی لائیک به مفهوم "جدائی دین از سیاست" حمایت کنند. در حالی که مسلمانان شریعت خواهی که دین را آلت دست سیاست قرار می‌دهند، جز الف و بای تعصبات دینی خود نه قادر به شنیدن حرفی منطقی اند، و نه می‌توانند واقعیت ها و قانونمندی های دنیوی را دیده و بپذیرند. مسلمانان دسته اول قادرند به راه حقوق بشر، آزادی فکر و بیان و دموکراسی بروند، اما اسلامیان دسته دوم، نه فقط قادر به اعتراف به حق و حقوق مردم نیستند، بلکه برای رسیدن به هوس های دنیوی خود از هر راهی، به آیات و سنت های قبیله ای و شریعت اسلامی قرون وسطائی خود توسل می‌جویند.

این است که دیکتاتوری، خصلت ماهوی کسانی است که دین را آلت دست سیاست قرار می‌دهند، و مناسبات اجتماعی و سیاسی شان را بر آیات غیر دینی کتاب و جعلیاتی همچون حدیث، فتاوی و رسالات دینی و مذهبی بنا می‌نهند. به بیان دیگر، ایمان به اسلام سیاسی، فی نفسه ایمان به دیکتاتوری و الهی دیدن آن است.

از این رو، حتی مسلمانان مدعی آزادی و دموکراسی تا زمانی که خود را از ادبیات دینی و شریعت اسلامی قرون وسطائی نرهانیده اند، نه قادر به رد دیکتاتوری لانه کرده در این کتاب ها و ادبیات دینی شان اند، و نه می‌توانند به دموکراسی و حقوق ناشی از آزادی و دموکراسی گردن بنهند. نه قادر به طرفداری از دموکراسی اند و نه ادعای آزادی خواهی و اصلاح طلبی شان قابل اعتماد است. در واقعیت هم، هیچ کس نمی‌تواند از طرفی از آزادی اندیشه و بیان حرف بزند و دموکراسی و احترام به حقوق بشر بر اساس معیارهای پذیرفته جهانی را بستاند، ولی از طرف دیگر، بر کتاب های دینی یی بوسه بزند و آیاتی را الهی و کلام الله بخواند که به رد این حقوق و آزادی ها فرمان می‌دهند. مگر می‌شود کسی از سوئی دیکتاتوری و مطلقیت را رد کرده و قول آزادی بدهد، ولی

^{۷۴} از آن جمله مردم غیر مسلمان کشورها و جوامع مسلمان نشین که به سبب های فرهنگی و سنتی مسلمان به حساب می‌آیند.

از سوی دیگر، ده ها آیه قرآن در مورد کشتن دگراندیشان را "دستور روز خدا" بنامد و خود را موظف به اجرای این فرامین بداند؟

می بینیم که از هر زاویه ای به مسئله بنگریم، این واقعیت بیش از پیش به اثبات می رسد که انتظار دموکراسی و آزادی از طرفداران اسلام سیاسی، از آن جمله اصلاح طلبان رژیم نه فقط اشتباه، بلکه حماقتی غیر قابل جبران است. ما مردم ایران طعم تلخ این اشتباه تاریخی را یکبار از طریق حمایت از بر سر کار آمدن خمینی چشیدیم و به طور منطقی، مگر به حماقت، دیگر نباید تکرارش بکنیم.

نتیجه: - انتظار دموکراسی از "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" سفاهت لازم دارد
می بینیم که "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" ریشه در همه علل و انگیزه های چهارگانه دیکتاتوری در ایران دارند و از همین رو نیز، دیکتاتوری وحشیانه جمهوری اسلامی را بدون هرگونه تفاوتی با سایر جناح های جمهوری اسلامی تقسیم می کنند. این است که اینان در زمان خود یکی از بدترین دوره های سیاه سرکوبگری تاریخ ایران به اجرا نهادند و لزوما، در هر آینده ای نیز آن را به اجرا خواهند گذاشت. پیوند ریشه ای اینان با هر چهار موردی که به عنوان علل و انگیزه های دیکتاتوری در ایران عمل می کنند، همچنین دلیلی است بر این که اینان کماکان در جایگاه الهی دیدن استبداد وحشی قرون وسطائی ایستاده اند و حتی برای دلخوشی مردم هم که شده، نه سوابق گذشته و پیشینه استبدادی و آدمکشی های خود را محکوم کرده و می کنند، نه حاضر به اعتراف به آزادی و حقوق ناظر بر دموکراسی اند. نه خود را متعهد به احترام به حقوق و آزادی های به رسمیت شناخته جهانی می دانند، و نه حتی برای تعارف هم که شده، قول داده و می دهند که در صورت بر سر کار آمدن، آزادی و حقوق ناشی از دموکراسی به رسمیت شناخته شده جهانی را بر احکام منابع دینی و مذهبی شان مقدم بشمارند.

بر اساس این واقعیت هاست که نتیجه می گیریم: برای داشتن انتظار آزادی و دموکراسی که نه، بلکه حتی انتظار تقلیل دیکتاتوری قرون وسطائی موجود از سوی جناح های اصلاح طلب طرفدار این یا سایر رژیم های اسلامی، چشمی کور، گوشی ناشنوا و منطقی علیل لازم است.

پرسش ۸-۱

– آیا کدام نهاد اپوزیسیون ایرانی شانس بیشتری برای دادن آزادی و دموکراسی، و دوری از دیکتاتوری یا تقلیل آن را دارد؟

پرسش ۸-۱:

– آیا "نیروهای اپوزیسیون ضد دیکتاتوری اسلام گرا" قادر به دادن آزادی و دموکراسی به مردم ایران خواهند شد؟

پاسخ: نه!

دیدیم که اولاً "هر چه انگیزه های فرهنگی و دینی دیکتاتوری بیشتر باشند، دیکتاتوری نیز به همان اندازه وحشیانه تر و سرکوبگرانه تر است" و در ثانی، "انتظار دموکراسی و آزادی از طرفداران اسلام سیاسی حماقتی غیر قابل جبران است". این نتیجه گیری ها نه فقط رژیم جمهوری اسلامی و جناح های اصلاح طلبش، بلکه همچنین اسلامگرایان مدعی دموکراسی و مخالف دیکتاتوری را هم در بر می گیرد. به بیان دیگر، نه فقط جناح های مختلف رژیم جمهوری اسلامی، بلکه هر هیأت حاکمه دیگری هم که به نحوی از انحاء دین را با سیاست تلفیق کند، قادر به دوری از دیکتاتوری و دادن آزادی و دموکراسی نیست و نخواهد بود.

این قانونمندی نهادهای سیاسی اپوزیسیون را هم در بر می گیرد. به بیان دیگر، تعلق خاطر به دین سیاسی از نظر تعهد یا عدم تعهد عملی به آزادی و دموکراسی نقشی تعیین کننده دارد. بدین معنی، به همان میزانی که نهادهای سیاسی اپوزیسیون ضد دیکتاتوری امروزی، دین و اسلام را به ابزار سیاست های خود تبدیل می کنند، خطر دیکتاتوری شان در هر آینده ای که بر سر کار بیایند، بیشتر، و تعهدشان به آزادی و دموکراسی کمتر خواهد شد.

این قانونمندی حتی شامل آن نهادها، احزاب و سازمان هایی است که برای کسب آزادی و دموکراسی مبارزه درازمدتی را پیش برده و در این راه، بسیاری را هم فدا داده اند. نباید فراموش کرد که اصولاً ادعاها و قول های دوره مخالفت و مبارزه با تعهدات دوره به قدرت رسیدن متفاوت و گاهی حتی بسیار متفاوت اند. مقایسه سابقه مبارزات ضد دیکتاتوری "اسلامیان مبارز و زندانی سیاسی دوره شاه" با راهی که همین مبارزان ضد دیکتاتوری در دوره رژیم اسلامی شان در پیش گرفتند، یک نمونه، و ادعاها و آزادیخواهی خمینی در پاریس با دیکتاتوری مطلق گرای بعدی اش نمونه دیگری است.

- آیا آن دسته از نیروهای اپوزیسیون ایرانی که با حمایت بازار جهانی بر سر کار می آیند، قادر به دادن دموکراسی و آزادی به مردم ایران خواهند شد؟
- پاسخ: نه (یک)، و شاید تا حدودی (دو).

یک، نه، بدان سبب که در فصول گذشته این دو نتیجه حاصل شده: اولاً آمریکا و کشورهای مشابه آن بنگاه های خیریه جهانی نیستند، و دولت های این کشورها نیز در جریان روابط جهانی و بین المللی خود به دنبال منافع خود و کشور و مؤسسات شان می گردند، و به خاطر کسب سود و بهره برای کشور خود در جهان و وقایع آن دخالت می کنند. به بیان دیگر، کمک آمریکا یا هر کشور دیگر، به شخصیت ها، نهادها و سازمان های سیاسی ما هم نه برای خیرش و نه برای ثوابش است. آنان مانند هر بازرگان دورانیش، سرمایه گذاری می کنند تا سودش را ببرند. با این تفاوت که آمریکا و اربابان بازار جهانی بازرگانان معمولی نیستند و بیشتر همانند سازمان های مافیائی، ولی جهانی و بسیار نهادی شده، معاملات خود را به اشکال مختلف بر این کشورها و سازمانها تحمیل کرده و سود خود را با زور و چماق می ستانند تا از طریق معامله و بده و بستان معمولی.

این است که از همان آغاز، کشورهای ابرقدرت با دادن کمک و تعمیق مناسبات شان با تشکل های سیاسی در حال مبارزه با رژیم، به دنبال آنند که نیروهای اپوزیسیون را برای پیشبرد هدف های خود مورد استفاده قرار داده و همزمان، آنها را برای هر آینده ممکن "ترشی بگذارند". یاری می دهند و آن را به حساب این نهادهای سیاسی می نویسند تا اگر روزی بر سر کار می آمدند، بازپرداخت کنند.

در ضمن دیدیم که تعهد رژیم های کشور ما به تقسیم کار "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" از انگیزه های مهم دیکتاتوری در ایران است. چرا که معامله با اینان مثل معامله با شیطان است. نه قابل پس گرفتن است و نه آینده اش معلوم است. این است که نهادهای سیاسی دریافت کننده کمک و یاری امروزی، به عنوان رژیم های دست نشانده فردا مجبورند برای بازپرداخت بدهی های شان، نان مردم را از سفره شان ربوده و به شریان حیاتی این ابرقدرت ها واریز کنند. این کار هم شدنی نیست، مگر آن که این بدهکاران از همان آغاز بر سر کار آمدن شان، چماق دیکتاتوری و سرکوبی مردم را به کمر ببندند و حق را از حقدار دریغ ورزند.

با ترفیق این دو قانونمندی می توان نتیجه گرفت که این دسته از اپوزیسیون ضد دیکتاتوری ایرانی که امیدوارند به یاری کشورهای ابرقدرت جهانی بر سر کار بیایند، در هر فردائی به دشواری قادر به رها کردن خود از بدهکاری به آمریکا و دیگران خواهند شد. به دشواری خواهند توانست از تعهدات احتمالی خود شانه خالی کرده و جلو دزدیده شدن منافع ملی کشور و مردم خود به وسیله این کشورها را بگیرند. به دشواری برای پرداخت بدهکاری این حامیان جهانی از اعمال دیکتاتوری و

سرکوب مخالفان خودداری خواهند کرد. این است که اگر نیروهای اپوزیسیون ضد دیکتاتوری ما هم روزی به یاری آمریکا یا سایر اربابان بازار جهانی بر سر کار بیایند، نهایتاً همان وظائفی را به عهده خواهند گرفت که رژیم های شاه و جمهوری اسلامی گرفتند و به خاطرش هم دیکتاتوری و سرکوبی راه انداختند. اینان هم در هر آینده ای، قادر به دادن آزادی و دموکراسی به مردم ایران نخواهند شد و حتی به راهی جز سرکوبی استبدادی مردم ایران نخواهند رفت. حالا این نیروها می خواهد آنانی باشند که قبلاً نیز به همین علت به راه دیکتاتوری رفته بودند، یا اینانی که با تمام وجود در برابر دیکتاتوری رژیم ایستاده و قربانی پشت قربانی داده اند.^{۷۵}

دو. این پاسخ اما یک راه شاید و تاحدودی را هم باز می گذارد. درست است که نیروهای اپوزیسیونی که به یاری ابرقدرت های بازار جهانی بر سر کار می آیند، برای پرداخت بدهی های شان به راه دیکتاتوری خواهند رفت، اما این راه کج می تواند در مواردی به چند کوره راه راست هم ختم شود.

کوره راه اول آن است که این سازمان ها همانگونه که قبلاً بحث شده، بتوانند روابطی علنی و شفافی را با این اربابان جهانی برقرار کرده و پیش ببرند. از ابتدا به طور صریح توضیح دهند که در رابطه با منافع موجود بازار جهانی در ایران در چه مواردی متعهد به حفظ منافع ملت و کشورشان اند، بر اساس کدام منافع متقابل با همدیگر همکاری می کنند، و محتوای همکاری شان بر چه اصول بده و بستانی بنا شده است. از حالا معلوم کنند که چه می دهند و چه می گیرند. در آن صورت، شاید در یک شرایط بحرانی آینده، ابرقدرت های بازار جهانی راه بینابین اینان را برگزینند و در جایی از این مناسبات بینابین و منافع متقابل ملی به توافق برسند.

در ضمن، دیدیم که مبارزه با امپریالیسم در امروزه روز از راه قطع ارتباط و دوری از بازار جهانی مبتنی بر بهره دهی و بهره بری پیش نمی رود. امروزه مبارزه علیه بهره کشی امپریالیستی از راه عضویت در بازار جهانی و از راه پذیرش قوانین بازی بازار جهانی پیش می رود و پیش رفتنی است. این است که اگر این سازمان های سیاسی از حالا بتوانند ضمن حفظ مناسبات سیاسی به طور علنی و صریح، واسطه گری خارجیان و در نتیجه دیکتاتوری آتی برای تسهیل خوردن و بردن آنان را از گردن شان بیندازند، در آن صورت می توان امیدوار بود که اینان به وقت سهم شدن در قدرت سیاسی کشور، در زمین بازار جهانی به مبارزه خود برای رهائی از بهره کشی خارجی ادامه دهند و از طریق همکاری و رقابت با سایرین در راه جذب سرمایه و تکنولوژی صنعتی به کشور شان گام بردارند. یک چنین کاری سطح بهره دهی خارجی و لزوماً میزان سرکوب به خاطر وابستگی به خارج را تقلیل خواهد داد.

^{۷۵} در مورد اخلاقی بودن یا نبودن برقراری ارتباط بین نیروهای اپوزیسیون و مقامان سیاسی و رهبران کشورهای ابرقدرت های بازار جهانی ر. ک. به فصل مربوطه در این کتاب.

کوره راه دیگری هم که از نتیجه گیری قبلی ناشی می شود آن است که "هر چه دلایل دیکتاتوری رژیم ها فراوان تر، امکان اعمال دیکتاتوری از سوی آنان خشن تر است، و بر عکس. بدین معنی، نهادهای سیاسی یی که فقط به خاطر تعهد به وظائف و تقسیم کار جهانی دست به دیکتاتوری می زنند، می توانند دیکتاتوری بسیار ملایم تری را پیش ببرند، تا آنانی که به علل مختلف دیگر مثل "گرایشات فرهنگی"، "کنترل درآمدهای نفتی" یا "اعتقادات شرعی" هم دست به دیکتاتوری می زنند.

کوره راه سومی هم که در این رابطه ناشی می شود، نقش مثبت تعلق به ارزش های سیاسی مدرن جوامع اروپائی و غربی است. دیدیم که نیروهائی که اروپا و مدرنیسم را به عنوان منبع ارزش های سیاسی خود بر می گزینند، می توانند شانس بیشتری برای پذیرش نسبی دموکراسی داشته باشند، و بر عکس. از این رو، شاید آن نیروئی که به سبب وابستگی به بهره کشی جهانی دست به دیکتاتوری می زند، ولی از نظر سیاسی، لائیک، و از نظر ارزشی متعهد به معیار های سیاسی مدرن جوامع اروپائی و غربی است، بتواند به طور نسبی با آزادی و دموکراسی مردم ایران کنار بیاید و در حد و حدودی حقوق مردم را به رسمیت بشناسد. وجود دموکراسی نسبی در کشورهای ترکیه، کره جنوبی و سایرینی که در عین حال درهای خود را به روی گردش سرمایه و جریان بهره کشی بازار جهانی باز گذاشته اند، این نتیجه گیری را تأیید می کند.

پرسش ۸-۳:

- آیا اگر اپوزیسیون ضد دیکتاتوری که خواهان بازگشت به ارزش های "فرهنگ ایرانی" اند بر سر کار بیایند، قادر به دادن آزادی و دموکراسی به مردم خواهند شد؟
پاسخ: نه و شاید!

تا کنون در بحث ها و فصول مختلف گذشته به موضوع فرهنگ مراجعه شده و در بسیاری موارد هم از "عادت های فرهنگی ایرانی و اسلامی" به عنوان دلیل و انگیزه ای برای بسیاری از دردهای اجتماعی و سیاسی، از جمله دیکتاتوری رایج در ایران، نام برده شده است. این البته نه به معنی رد فرهنگ خودی یا بی نیازی به آن است. نه بد بودن همه عناصر فرهنگ ایرانی را می رساند، و نه به آن معنی است که باید از فرهنگ خودمان به تمامی ببریم، یا مثلاً "تا نبریده ایم همینیم که هستیم و

اصلاح و بهبودی نمی پذیریم". از این رو، برای پاسخ به این سؤال، نگاهی ولو گذرا به موضوع، محتوا و کارکردهای فرهنگ و فرهنگ ایرانی را لازم می بیند.^{۷۶}

فرهنگ، فرهنگ ایرانی و کارکردهای فرهنگی

یک فرهنگ در زبان فارسی به معانی مختلفی به کار می رود: فرهنگ در ترکیب "فرهنگنامه یا کتابهای فرهنگ" به معنی واژه نامه dictionary، فرهنگ در ترکیب "وزارت فرهنگ و علوم" به معنی آموزش و پرورش education، فرهنگ در ترکیب "انسان با فرهنگ" به معنی با دانش و تربیت good breeding, learned، و فرهنگ در ترکیب "فرهنگ ایرانی" به معنی آداب و رسوم باقیمانده culture. فرهنگ مورد نظر ما به معنی culture از مجموعه دست آوردهای تاریخی و به ارث رسیده اجتماعی تشکیل می شود. فرهنگ در این معنی به مجموعه عرف و عادات و سنت های اجتماعی اطلاق می شود. هر فرهنگی در هر زمینه ای از طرز تهیه غذا تا ارزش های اجتماعی، گداهای رفتاری خاص خود را دارد. چگونگی استفاده از ابزار و شیوه های تولید و مصرف، راه و روش تغییر و تبدیل طبیعت برای امرار معاش و تأمین زندگی و بسیاری موضوعاتی که با چگونگی زیستن مردم سر و کار دارند، بخش های مختلف فرهنگ هر جامعه و هر گروه را تشکیل می دهند. از این رو، هر فرهنگی، هم عرف و عادات و هم رفتارهای مشابهی را در بین گروه ها، اقشار و طبقات اجتماعی مربوط به خود سبب می شود.

دو. فرهنگ، وجه تمایز انسان از حیوان است و به قولی، "انسان، حیوانی است با فرهنگ". رفتار عمومی حیوانات عموماً بر اساس غریزه^{۷۷} غیر قابل تغییر طبیعی هدایت می شوند، در حالی که انسان ها از طریق فرهنگی که خود خلق کرده و تغییر می دهند، شیوه های زندگی خود را خلق کرده و بر می گزینند. بدین بیان، انسان حیوانی با فرهنگ و فرهنگ ساز است. انسان ها تا زمانی که صاحب فرهنگ نشده اند، در جایگاه حیوان باقی می مانند. بدین ترتیب نه انسان و جامعه انسانی بدون فرهنگ، وجود خارجی دارد و نه می شود از فرهنگ خودی به تمامی برید. به بیان بهتر، فرهنگ قابل ترک نیست، اما قابل تغییر، جایگزینی و تکامل است.

سه. اما فرهنگ ها فقط انسان ها را از حیوانات جدا نمی کنند، بلکه گروه های مختلف انسانی را هم از همدیگر متمایز می سازند. فرهنگ ویژگی های اجتماعی مشترک آحاد و افراد یک جامعه را در بر می گیرد و به عنوان ملاط پیوند بین اعضای هر قوم، قشر و ملت عمل کرده و به آنها هویت

^{۷۶} برای اطلاع بیشتر در مورد محتوای فرهنگ ایرانی ر. ک. به مقدمه جلد سوم کتاب نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیر دینی".

^{۷۷} مانند رفتار زنبور عسل یا مورچه ها.

جمعی می‌بخشد. از آن میان، فرهنگ هر ملتی هویت آن ملت را تعیین می‌کند. در واقع، این رفتارهای فرهنگی ماست که ما را به عنوان ایرانی از ملت‌های دیگر جدا و متمایز می‌کند و به ما هویتی می‌بخشد که با هویت بقیه ملت‌ها فرق می‌کند.

اما همانگونه که فرهنگ هویت ملت‌ها را تعیین می‌کند، بدین معنی، ما ایرانیان از سوئی رفتارهای خود را از فرهنگ ایرانی می‌گیریم و هم از این نظر همگی به طور نسبی رفتارهایی هم شکل و همسان داریم. اما از سوی دیگر و در همان حال، هر کدام به قومی، جنسی، طبقه‌ای، و گروه‌های خویشاوندی، شغلی و تحصیلی معینی تعلق داریم و "فرهنگ مخلوط" این تعلقات فردی و اجتماعی را به طور یکجا در رفتارهای روزانه خود بیان می‌کنیم.

چهار. زبان نشانه سمبلیک هر فرهنگ است. مراجعه به چگونگی عملکرد زبان، درک و فهم فرهنگ را آسان می‌سازد. تکلم به زبان‌های ایرانی و از آن پس، استفاده از گویش‌ها و لهجه‌ها و هزینه‌های لغوی و دستوری مختلف نشان می‌دهند که هر کدام از ما به چه کشوری، ملتی، قومی، طبقه‌ای، قشری، جنسی و گروه‌های کوچک‌تر دیگر اجتماعی تعلق داریم.

پنج. این همه می‌رساند که حفظ فرهنگ و عناصر فرهنگی، از جمله زبان، لازمه هویت یابی و احساس تعلق به جامعه و محیط حیاتی تک تک ماست. **این هویت فرهنگی همچنین به عنوان پایه گذر به فرهنگ‌های دیگر عمل می‌کند.** بدین معنی کسی که نتوانسته خود را در فرهنگ خودی رشد دهد، به همان اندازه در راه استفاده از دست‌آوردهای فرهنگی دیگر با مشکل رو به رو می‌شود. "کسی که زبان مادری خود را به حد کافی رشد نداده، در یادگیری و رشد زبان‌های دیگر با مشکل رو به رو می‌شود". از این نظر، فرهنگ و زبان خودی لازمه تطبیق با شرایط جدید و ادامه زندگی اجتماعی در فرهنگ‌های دیگر هم هست. همانگونه که بدون دانستن زبان مادری ادامه یادگیری زبان‌های دیگر بسیار دشوار است، بدون حفظ تعلقات فرهنگی خود نیز استفاده از دست‌آوردهای فرهنگی دیگران دشوار است. عدم موفقیت در بهره‌گیری از دست‌آوردهای فرهنگی به آسانی انسان‌ها را با خطر بی‌هویتی و آثار و عوارض اجتماعی بی‌ریشگی رو به رو می‌سازد.

شش. هر فرهنگی معیارهای ارزشی خود را دارد. "چه کسی و چه چیزی خوب یا بد است" را تعیین کرده، در انتخاب راه زندگی انسان‌ها نقش ایفا می‌کند. این معیارها همچنین ابزار ارزشیابی بد و نیک‌اند و از طریق ملاک‌های مختلفی که به دست می‌دهند، به روند اجتماعی شدن اعضاء خود یاری می‌رسانند، و تطبیق اجتماعی آنان را تسهیل یا دشوار می‌سازند.

هفت. امروزه با رشد جهانشمولی و توسعه ارتباطات جمعی و جهانی، هر شهروند این جهان از سوئی عضو نهادها و گروه‌های ملی و محلی خود است، ولی از سوی دیگر عضو نهادها و فرهنگ جهانی است. انسانهای امروزی دیگر فقط عضو فرهنگ ملی و محلی خود نیست، بلکه در همان حال، فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی جهانی را حمل کرده، مورد استفاده و هویت‌یابی قرار می‌دهند.

دیگر کسی نمی تواند در این دنیای جهانشمول فقط با ارزش های محلی خودی زندگی کند و دنیا را فقط با ترازوی ارزشهای فرهنگی محلی و ملی خود بسنجد.

هشت. فرهنگ دست آوردی بشری و از آن رو، به تبع شرایط و نیازهای جدید همیشه در حال تغییر و تحول است. **هیچ فرهنگی ثابت و همیشگی نیست.** هر فرد و جمعی فرهنگ خود را به عنوان ارثیه و از راه تعلیم و تربیت دریافت می دارد. سپس این ارثیه را با دست آوردهای زمان و مکان خود در آمیخته و تکمیل و بازسازی کرده و بالاخره این محصول فرهنگی را به نسل های بعدی خود تعلیم داده، به ارث می گذارد. این است که تغییر، تحول و پویائی، ویژگی فرهنگ های جوامع انسانی است. از آن میان، **فرهنگ های جوامع صنعتی و توسعه یافته سریع تر و از آن جوامع عقب مانده، کند تر تغییر می یابند.**

این چگونگی به گروه های مختلف برخاسته از جوامع و فرهنگ های پویا امکان می دهد تا بتوانند هر چه سریع تر و بهتر با شرایط جدید اجتماعی سازگار شده، با مردم بر آمده از فرهنگ های دیگر مراد و مبادله برقرار سازند. فرهنگ های جوامع عقب مانده، بر عکس، مانع تطبیق مردم با شرایط جدید می شوند. اینان به سختی دست آوردهای علمی و تکنولوژیکی جدید را یاد می گیرند و به دشواری از مواهب اجتماعی و رفاه اقتصادی آنها برخوردار می شوند.

نه- فرهنگ در نقطه برخورد فرد و گروه شکل می گیرد. بدین معنی که هم فرد ها و هم گروه های اجتماعی در ساختن و پرداختن و تغییر محتوای فرهنگ خود نقش دارند. هم از این روست که فرد ها قادر به تغییر محتوای فرهنگی خود هستند و حتی می توانند به راهی بروند که از نظر ارزش های فرهنگی گروه شان ممنوع و تابو به حساب می آید. از این نظر، **فرهنگ محصول عمل و دخالت انسان ها چه به صورت فرد یا جمع است.**

در "فرهنگ های پویا" فشار فرهنگی روی افراد کمتر، ولی در جوامع عقب مانده تر و "فرهنگ های ایستا" به همان نسبت فشار فرهنگی بر افراد و تک تک مردم سنگین تر و رها شدن از باورهای قدیمی و ارتجاعی به مراتب سخت تر است.

انواع و اقسام فرهنگ پرستان، از نژادپرستان و متعصبین متحجر تا دین فروشان و سیاستمداران عوامفریبی که نیازهای فرهنگی مردم را به وسیله بهره کشی سیاسی خود تبدیل کرده اند، نسبت به مورد، فرهنگ ملت، کشور، قوم، دین، طبقه یا قشر خود را ثابت، ابدی، مقدس و غیر قابل تغییر قلمداد می کنند. اینان بدین وسیله، با انکار پویائی فرهنگی، برای تحمیل همه دست آوردها و همه عادت های باقیمانده از گذشته، چه خوب یا بد، به مردم اصرار می ورزند. این است که همه بنیادگرایان، چه بنیادگرایان فرهنگی، دینی، تاریخی، قومی یا بنیادگرایان سیاسی به یکسان ارتجاعی و به یکسان مانع آزادی و رفاه و ترقی بشر اند.

ده. هر فرهنگی دارای عناصری است که از گذشته های دور باقی مانده و امروزه یا به هیچ دردی نمی خورند، یا حتی با معیارها و ارزش های جاری امروزی مغایر اند. وجود این عناصر کهنه و

ناکارآمد مانع بهره مندی انسان از دست آوردهای نوین بشری می شوند و سلامت و سعادت اجتماعی فرد و جمع مربوطه را به خطر می اندازند.

یازده. خاستگاه عادت های فرهنگی، نیاز و ضرورت روز است. بر اساس نظریه فونکسیونالیست ها^{۷۸} رفتارهای لازم و ضروری رفته رفته عمومیت یافته و به عادت اجتماعی تبدیل شده، جنبه فرهنگی به خود می گیرند. مشکل آنجاست که این عادت ها با تغییر شرایط و رفع نیازهای اولیه از بین نمی روند و در نتیجه، بدون آن که نیازی را پاسخ دهند باقی می مانند. این عادت ها گاهی حتی در این حد هم باقی نمانده، به مانعی در راه آزادی انسان و تحول جامعه تبدیل می شوند.

دوازده. از همین رو هم هست که فرهنگ ها برای رها شدن از این موانع و عادت های بازدارنده احتیاج به نوسازی و پالایش دائمی دارند. فرهنگ هائی که تغییر نمی کنند، یا تغییرات اندکی دارند، به فرهنگ های "ایستا یا کهنه" معروف اند. "فرهنگ های ایستا" مانع تحول و تغییر اند. اینان از طریق عرف و عادت، و سنت ها و مراسم دیرینه ای که دیگر هیچ کارکردی برای انسان امروزی ندارند، باعث وابسته ماندن جامعه و انسان ها به دنیای کهنه گذشته می شوند.

نمایندگان گوناگون این عناصر فرهنگی، از آن جمله دین فروشان و شریعت سازان، برای حفظ منافع خود، به انواع شگردهای عوامفریبانه دست می زنند تا این عناصر فرهنگی کهنه را الهی و آسمانی جلوه دهند. آنان مثلاً به این عناصر فرهنگی کهنه که دیگر تاریخ مصرف شان سپری شده، عنوان های دینی می دهند و با استفاده از شگردهای معمول بهشت و جهنم، مردم را از هر گونه تغییر و تحول فرهنگی ترسانیده و باز می دارند. این است که بسیاری از مردم ما که به چشم خود مواهب آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی در کشورهای متمدن و صنعتی را می بینند، راهی نمی یابند جز آن که یا خود و فرهنگ شان را تغییر داده، به راه پویائی فرهنگی بروند، یا تحت تأثیر تعلیمات عوامل کهنه گرا و شریعت سازان اسلامی ادعا کنند که مثلاً "این چیزها خوبند اما با فرهنگ ما سازگاری ندارند!"

اینگونه ادعاها از اساس غلط و عوامفریبانه اند، چرا که لازم نیست که دست آوردهای نوین بشری با فرهنگ من و شما بخوانند، بلکه این فرهنگ ماست که باید با این تحولات سازگار شود. این نیز ممکن نیست مگر آن که فرهنگ ما هم به اندازه فرهنگ های پویای جهان متمدن تغییر بکند و به اندازه فرهنگ های پویای جوامع پویای امروزی درهای خود را به روی دگراندیشی و دگرگونی باز کند.

فرهنگ ما نیز باید بتواند از آثار و ارثیه های پدرسالاری برهد، موانع دینی و اجتماعی را از راه دگراندیشی بروید، به مخالفان خود به دیده اغماض و مدارا بنگرد، ترم "کفر" و کافری را به کلی به فراموشی بسپارد و به همه آحاد جامعه اجازه و فرصت انکار و کفر افکار، باورها، عادت ها و ارزش های کهنه فرهنگی، دینی و تاریخی را بدهد.

⁷⁸ Functionalism.

فرهنگ اما به خودی خود تغییر نمی‌کند. باید هر کسی در جای خود در برابر عناصر فرهنگی کهنه بیایستد و برای تغییر، اصلاح و رنسانس فرهنگ خود بکوشد. تا این اصلاحات فرهنگی به وقوع نپیوندد، و تا دگراندیشی و دگرگونه زیستن مورد احترام قرار نگیرد، آزادی، دموکراسی، رفاه و عدالت هم به این آسانی‌ها به کشور و جامعه ما پا نخواهد گذاشت.

سیزده. خوشبختانه ایران کشوری با فرهنگ و تمدنی قدیمی و تاریخی است. خوشبختانه ما ملتی با تاریخ و فرهنگ دیرینه ایم و عادت‌های فرهنگی نیکی را از گذشتگان و تمدن‌های دیرینه مان به ارث برده ایم. سنت مهمانوازی ما یکی از آنهاست. بزرگداشت گذر طبیعی فصول سال مانند عید نوروز، جشن مهرگان و مراسم چله یکی دیگر از این یادمانده‌های نیک فرهنگی است. همین طور است هنر شعر در ایران که مانند هنر قالی بافی اش در هیچ فرهنگی معادلی ندارند. به قول یک یونانی که در یک فیلم کمدی به شوخی می‌گفت: "وقتی پدران من فلسفه می‌خواندند، پدران تو روی درخت‌ها زندگی می‌کردند!" ما هم می‌توانیم ادعا کنیم: "وقتی پدران من "پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک" را به فرزندان خود تعلیم می‌دادند، پدران تو" هنوز درگیر تنازع بقای دوره شکار بودند.

وارث این همه تاریخ و فرهنگ بودن البته که خوشبختی دارد، اما بدبختی در این است که "هر فرهنگی هر اندازه قدمت تاریخی بیشتری داشته باشد، به همان اندازه دارای عادات، رسوم و مبانی ارزشی بی است که با نیازها و ارزش‌های زمانه مغایر و مخالف اند". هر چه قدمت تاریخی بیشتر، به همان اندازه انعطاف و پویایی فرهنگی کمتر است. به همان اندازه، آمادگی مردم برای تطبیق با شرایط جدید، مدرن و پسامدرن این قرن انقلابات الکترونیکی، اینفورماتیکی، ژنتیکی و غیره مشکل‌تر و محدودتر است. به همان اندازه، عناصر و یادمانده‌های ارتجاعی به ارث رسیده بیشتر، و شانس انسان ایرانی در راه تطبیق با عصر و مدنیت نوین کمتر است. به همان اندازه، مناسبات جمعی ما، فردی و استبدادی و مملو از عاداتهای بازدارنده است.

برای نمونه، سنت‌ها و مبانی ارزشی پدرسالاری در ایران بسیار شدید است. تعصبات طایفه‌ای، دیکتاتوری پدرسالارانه و استبداد نوع شرقی از جمله این ارزش‌های کهنه فرهنگی به ارث رسیده اند. نقش مذهب در فرهنگ ایرانی بسیار قوی‌تر از آن است که به مناسبات معمول بین‌نهادهای مختلف اجتماعی تجاوز نکند. اسلام، آن هم "اسلام افراطی و تندروانه شیعه‌گری" در همه نهادها و عناصر فرهنگی رسوخ کرده و عملاً مانع کارکرد و رشد نهادهای مختلف اجتماعی، اقتصادی و علمی می‌شود. این نیز به تنهایی راه تغییر و تحول فرهنگی را مسدود کرده، علیه دموکراسی، آزادی و برابری اجتماعی، سیاسی و فرهنگی امروزی به کار می‌رود. این همه باعث سرکوبی شدید زنان

می شود. نابرابری طبقاتی را تشدید می کند. تجاوز به کودکان و بچه ها را تشویق می کند. جلو ورود و توسعه ارزش های اجتماعی مدرن و پسامدرن امروزی را می گیرد و و.

فرهنگ استبدادی ما فقط در میان **نهادهای سیاسی** ما جریان ندارد و **دیکتاتوری لانه کرده در فرهنگ ایران** فقط از سوی حاکمان سیاسی اعمال نمی شود. این دیکتاتوری بلکه، همراه با هر فرد و جمع بر خاسته از **فرهنگ ایرانی** حمل شده، در مناسبات اجتماعی و سیاسی همه گروه ها و نهادهای اجتماعی ما ایرانی ها ادامه حیات داده و دخالت می کند. در یک کلام، **فرهنگ ایرانی فرهنگی استبدادی** است، و ما و مردم ما را هم **دیکتاتور پرور و هم دیکتاتور پرست** بار می آورد.

از این رو، ما مردم ایران نمی توانیم بدون اصلاح و تغییر بنیادی این گونه ارزش ها و ارثیه های فرهنگی کهنه در دنیای مدرن امروزی، در عصر نوین و در بین ملل متمدن جهان، جا و مکان مناسب شأن انسانی خود پیدا کنیم. نمی توانیم با مردم جوامع مدنی امروزی مرادۀ متقابل به وجود آوریم و از حقوق اجتماعی برابر آنان بهره مند شویم.

چهارده. از این بحث ولو بسیار خلاصه و کوتاه این نتایج مهم حاصل می شوند:

۱- ایرانیانی که فرهنگ ایرانی خود را به کلی انکار می کنند، انسان های بدون ریشه و هویت فرهنگی به آسانی از عهدۀ ادامه حیات اجتماعی بر نمی آیند و تا زمان یافتن و خودی کردن فرهنگ جایگزین و جانشین، توانائی سعادتمندی و شادماندی اجتماعی خود را گم می کنند.

۲- آنانی که بر عکس، فرهنگ خود را به بت خود تبدیل کرده، دو دستی به هر ارثیۀ فرهنگی نیک و بد خود می چسبند نیز پیوند خود با دنیا و زندگی امروزی را از دست می دهند. آنانی که بدون بد و خوب کردن، از همه عرف و عادت و سنت های فرهنگی خود دفاع می کنند، به ادامه زندگی در گذشته ها رانده شده و به بنیادگرائی و کهنه پرستی محکوم می شوند. آنان لاجرم از ارزش هائی دفاع می کنند که امروزی نیست، مدنی نیست، جاهلانه است و به دنیای صدها و هزارها سال پیش از این تعلق دارند. همه آنانی که به نوعی "فرهنگ ایرانی" یا به بیان واقعی ترش، "فرهنگ ایرانی- اسلامی- شیعه گری" خود را بدون هرگونه نقد و تغییری می پذیرند و تمامی عناصر فرهنگی خود را بهترین، و در نتیجه، غیرقابل تغییر قلمداد می کنند، به طایفه "فرهنگ پرستان" تعلق دارند. **اینان چه مذهبی یا سکولر از یک آبشخور بنیادگرائی، گذشته گرائی و کهنه گرائی ارتزاق می کنند.**

۳- برای جمعی از اینان، اصلاح فرهنگ ایرانی- اسلامی نه از راه گشودن درها به روی تحولات جاری جهان، بلکه از راه بازگشت به گذشته های دورتر، قبل و بعد از اسلام ممکن است. این اما ایده آل ذهنی یی بیش نیست، چرا که دنیای قبل و بعد از اسلام که نه، حتی دنیاهای صد سال، پنجاه سال و ده سال پیش از این، دیگر وجود خارجی ندارند، آب رفته ای اند که دیگر به جوب بر نمی گردند. قابل احیاء نیستند.

در ضمن، نباید فراموش کرد که فرهنگ ایرانی به ارث مانده در اساس ترکیبی از فرهنگ ایران زمین با فرهنگ اسلامی و شیعه گری است. عناصر فرهنگ اسلامی و شیعه گری نه فقط در فرهنگ ایرانی لانه کرده، بلکه دیگر به بخش جدائی ناپذیر آن تبدیل شده اند. تلاش برای جایگزین کردن

فرهنگ فراموش شده ایران عتیق به جای فرهنگ مخلوط امروزی مثل جایگزین کردن زبان اوستا و خط میخی به جای کلمات، خط و دستور زبان عربی-فارسی امروزی است. این عناصر نهادینه شده در فرهنگ ایرانی قابل جبران از راه بازگشت به گذشته های قبل از اسلام نیستند. رفع مسائل و مشکلات باقیمانده از گذشته های دور و نزدیک ما دیگر نه از طریق بازگشت به هزاران سال پیش، بلکه فقط از راه رها کردن عادت های ناکارآمد و کهنه در گذشته و عبور به آینده و پیوستن به فرهنگ های مدرن و پسامدرن امروز و فردا ممکن است.

درست است که فرهنگ ایرانی نیازمند اصلاح و حتی جراحی است ولی این کار فقط با استفاده از دست آوردهای امروزی در جوامع مدنی جهان ممکن است و نه با مراجعه به گذشته. زیرا که آزادی های امروزی هرگز در هیچ گذشته ای وجود نداشته، دموکراسی امروزی هیچ وقت در تاریخ ایران نبوده، و عدالت اجتماعی امروزی هرگز در هیچ فرهنگی تا این اندازه شکوفا نشده و نمی توانسته هم شکوفا شود. بشر امروزی در راستای رو به آینده در حال پیشرفت و پیمودن پلکان های توسعه و تکامل رو به بالا است. پیوستن به این پروسه جهانی و رسیدن به تمدن و مدنیت از راه پائین رفتن در پلکان تاریخ گذشته های تاریک امکانپذیر نیست. راه بهره مندی از مواهب امروزی فقط از امروز و فردا می گذرد.

۳) پاسخ به سؤال ۳-۸

از این همه نتیجه می شود که همه آنانی که قادر به تغییر و اصلاح عادت های فرهنگی خود نیستند، خواهی نخواهی به عناصر فرهنگی دیکتاتوری خوابیده در لا به لای فرهنگ پدرسالار ایرانی تن می دهند و به هواداران دیکتاتوری لانه کرده در فرهنگ ایرانی تبدیل می شوند. این است که اینانی که آینده خود را بر جستجوی مبانی ارزشی در فرهنگ گذشته ایران و یا اسلام بنا می کنند، در صورت کسب قدرت سیاسی در هر آینده ای، جز دیکتاتوری لانه کرده در فرهنگ ایرانی و اسلامی، هدیه دیگری برای مردم و ملت ایران نخواهند آورد.

با آن که این نتیجه گیری شامل هر دو طرفداران فرهنگ دیکتاتوری ایرانی-شیعه گری و هواداران لائیک وابسته به فرهنگ پدرسالارانه ایرانی می شود، اما در اینجا نیز تفاوت بین آنانی که فقط به سبب فرهنگی به راه دیکتاتوری تاریخی-فرهنگی ایرانی می روند، با آنانی که در ضمن ریشه در علل دیگر دیکتاتوری دارند، از زمین تا به آسمان است. هر دو این ها در نهایت به ریشه های فرهنگی پدرسالارانه و استبدادی یکسانی مراجعه می کنند، اما از اینان، آنانی که جز این مورد، از علل و انگیزه های دیگر دیکتاتوری فاصله می گیرند، ظرفیت آن را دارند تا پای آزادی و دموکراسی نسبی هم پیش بروند، در حالی که آنانی که در ضمن، وابسته به بنیادگرایی و دیکتاتوری دینی هم هستند، راهی جز دیکتاتوری وحشیانه اسلام سیاسی در پیش رو ندارند.

- آیا چپ ها و کمونیست ها به اندازهٔ جانبازی هایشان در برابر دیکتاتوری قادر به دادن آزادی و دموکراسی اند؟
پاسخ: آری و نه!

(۱) چپ ها و راست ها

یک. به سبب ماهیت نظام حاکم در دورهٔ پهلوی، که با ترم "سرمایه داری وابسته یا کمپرادور" مشخص می شد، نیروهای اپوزیسیون سیاسی در ایران اغلب خود را با عنوان **چپ و کمونیست** مشخص می کردند، در حالی که برخی از اینان نه فقط کمونیست، بلکه حتی در مقام مقایسه با دیگران **چپ** هم به حساب نمی آمدند. این سنت سیاسی کماکان ادامه دارد. این است که ابتدا باید دید از این مدعیان چه کسانی **چپ** و چه کسانی راست اند، و اساساً چه کار و عملی، یک فرد یا سازمان را **چپ** یا **راست** می کند، یا از **چپ** و راست بودن در می آورد؟

در زیر خواهیم دید که عناوین **چپ**، **میانه** یا **راست** از سه مشخصهٔ تعیین کننده ناشی می شوند: اول "شکل جانبداری سیاسی" نیروهای مورد نظر، دوم جانبداری در "اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی"، و سوم جانبداری نه در اساسی ترین موضوع در گذشته یا آینده، بلکه "در اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی در امروزه روز". بر این اساس، **چپ** یا راست بودن بر اساس نوع جانبداری هر فرد و سازمان سیاسی در اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی امروزی هر جامعه تعیین می شود.

دو. بدین معنی، این عناوین مانند عناوین تحصیلی و شغلی اعتبار خود را در طول زمان حفظ نمی کنند. یک دکتر یا لیسانس یک بار مدرک تحصیلی می گیرد، ولی پس از آن برای همیشه دکتر یا لیسانس باقی می ماند. اینان حتی وقتی که به سبب حرفهٔ خود را ترک می کنند، عنوان تحصیلی و شغلی خود را حفظ می کنند. این همانند حرف آن راننده ای است که به رئیس ساواک گفته بود: "تو می توانی مرا شکنجه بدهی و حتی بکشی، اما نمی توانی راننده بودن من را از من بگیری". بر خلاف این عناوین حرفه ای و تحصیلی که ابدی اند، عناوین بلوک بندی سیاسی **چپ** و راست موقتی اند. فرد و جمعی که به سبب جانبداری سیاسی شان در جناح **چپ** یا **راست** قرار می گیرند، از روزی که این جانبداری خود را تغییر می دهند، تعلق شان به جناح های **چپ** و راست هم تغییر می یابد. عنوانان به شیعی عوض می شود. **چپ** می شود راست و راست می شود **چپ**. در همان حال، یک هوادار **چپ** در ایران ممکن است در موضوعات مربوطه در سوئد **چپ** به حساب نیاید، یا بر عکس.

سه- در اکثر مواقع، یک فرد و سازمان سیاسی در موضوعاتی جانب راست و در موضوعاتی دیگر جانب **چپ** را می گیرند. اینان در چنین شرایطی در رابطه با موضوعی، **هوادار چپ** و در موضوع و

موردی دیگر، **هوادر راست** به حساب می آیند. با این وجود، این جانبداری های موردی و موضوعی در مسائل جاری نیستند که یکی را **چپ** یا **راست** می کند. بلکه، جانبداری در **اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی** (و لزوماً اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) **چپ** و **راست** بودن یک فرد و سازمان را تعیین می کند.

چهار- تقسیم بندی **راست** و **چپ** ریشه در انقلاب فرانسه دارد. در سال ۱۷۸۹ نیروهای مردمی که آن روز از لیبرال ها، جمهوری خواهان و حتی سلطنت طلبان طرفدار قانون اساسی تشکیل می شدند، در طرف **چپ** و طرفداران نظام حاکم، شامل سلطنت طلبان، نجبا و فئودال ها در طرف **راست** پارلمان می نشستند. از اینجا گروه اول، **چپ ها** و گروه دوم، **راست ها** نامیده شدند. از آن پس، نیروهای محافظه کار طرفدار وضع حاکم، **راست** و هواداران اصلاحات و تحولات، **چپ** خوانده شدند.

با پیروزی انقلاب فرانسه و تغییر نظام سلطنتی فئودالی به نظام جمهوری سرمایه داری، **موضوع اساسی** مورد دعوی **چپ** و **راست** نیز خود به خود حل و فصل شد. اما این به معنی پایان یافتن موضوعات مورد دعوا و عدم بروز تضادهای اساسی جدید در جامعه فرانسه نبود. با این گذر تاریخی، موضوعات اساسی پیشین جامعه جای خود را به **موضوعات اساسی جدیدی** دادند. تضاد های جدیدی خلق شدند و نیروهای سیاسی نیز در **حول این موضوعات و تضادهای جدید**، صنفبندی کرده، و نسبت به صنفبندی های جدید خود به عنوان **جناح چپ** یا **راست** مشخص شدند. از آن پس، به موازات تغییر و تحول جامعه فرانسه، هم صف های سیاسی و هم شرکت کنندگان این صف ها به دفعات تغییر یافتند. آن چه هیچ وقت تغییر نیافت آن بود که نیروهای سیاسی در هر زمان و مکانی در **حول موضوع اساسی و تضاد عمده روز** به جناح هائی تقسیم شدند. و از آن میان، دو صنفبندی که یکی **خواستار حفظ** و دیگری **خواهان تغییر** وضع موجود و نظام حاکم بودند، به ترتیب با عناوین **راست** و **چپ** مشخص شدند. برای مثال، روزی **نمایندگان سرمایه داران** در جریان رو در روئی با اشراف و نمایندگان نظام فئودالی در **جناح چپ**، و فردا همان قشر و طبقه از جامعه در مقایسه با طبقه کارگران در **جناح راست** جای گرفتند.

پنج- بعدها بر اساس تئوری های مارکسیستی تضاد طبقات اقتصادی-اجتماعی به عنوان "اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی" شناخته شدند. در نتیجه، تضاد بین طبقات "برده دار و برده"، "فئودال و رعیت" و بالاخره "سرمایه دار و کارگر"، به ترتیب در صورتبندی های برده داری، فئودالی و سرمایه داری به عنوان **اساسی ترین موضوع و عمده ترین تضاد اجتماعی-اقتصادی** شناخته شدند. از اینجا همه آنانی که به هواداری طبقه حاکم و استثمارگر بلند می شدند، **راست** و آنانی که در کنار مردم طبقه تحت بهره کشی قرار می گرفتند، **چپ** خوانده شدند.

بر اساس این تعریف ایدئولوژیکی، هنوز هم کمونیستها و سوسیالیست ها به سبب هواداری از کارگران و زحمتکشان، **چپ** و هواداران سرمایه داران و نظام سرمایه داری، **راست** نامیده می شوند.

این اما فقط نام و عنوان کمونیستی و سوسیالیستی این افراد، سازمانها و احزاب نیست، بلکه همچنین نوع سیاست‌ها و جانبداری‌های آن‌ها در **اساسی‌ترین موضوع و عمده‌ترین تضاد اجتماعی روز هر جامعه** است که آنان را چپ یا راست می‌سازد. برای مثال، در اروپای امروزی، احزاب چپ از سیاست افزایش مالیات از صاحبان سرمایه، سرمایه‌گذاری بیشتر در بخش "خدمات اجتماعی" ناظر بر طبقات کم‌درآمد، و دولتی کردن مؤسسات تولیدی و خدمات اجتماعی حمایت می‌کنند، در حالی که راست‌ها، به تقلیل مالیات‌های مستقیم از سرمایه‌داران، تقلیل سرمایه‌گذاری در خدمات اجتماعی طبقات کم‌درآمد و خصوصی کردن خدمات عمومی و مؤسسات دولتی رأی می‌دهند. در نتیجه، هر حزب غیر سوسیالیستی هم این سیاست‌ها را در پیش بگیرد، مثلاً احزاب محیط زیست اروپائی، در جناح چپ قرار گرفته و به خاطر سیاست و جانبداری‌شان **چپ خوانده** می‌شوند.

شش - در دوره‌های بعدی، ظهور احزابی که موضوعات دیگری را اساس قرار می‌دادند که در سیستم طبقاتی نمی‌گنجدند، نگرش‌های جدیدتری را در این زمینه مطرح کرد. برای مثال، مبارزه علیه فاشیست‌ها و نازی‌ها در مرحله‌ای از تاریخ همه احزاب و طبقات را گرد هم آورد. به بیان دیگر، تعرض نازی‌ها به اندازه‌ای عمده شد که موضوع و تضاد طبقاتی را از مرکز موضوعات اساسی جوامع اروپائی در آورده و جای آن را گرفت. امروزه نمایندگان جنبش‌های اجتماعی همانند **جنبش فمینیستی**، **جنبش محیط زیست** و مانند اینها مدعی‌اند که مسأله مورد نظر آنان به اساسی‌ترین مسأله اجتماعی و اقتصادی تبدیل شده و ملاک **گزینش چپ مردمی و راست غیر مردمی** اند.

هفت - موضوع دیگر در این رابطه بر می‌گردد به درجه چپ یا راست بودن. در این مورد نیز بر اساس جانبداری در مورد **عمده‌ترین موضوع و تضاد اجتماعی روز**، نیروهای چپ در بین خود، و نیروهای راست هم در مقایسه با همدیگر، به طیف وسیعی از چپ‌ترین تا میانه و از میانه تا به راست‌ترین‌ها تقسیم می‌شوند. در زیر دو نمونه از بلوک بندی احزاب در دو جامعه اروپائی از راست به چپ معرفی می‌شوند:

۱- فاشیست - مونارشیت - کنسرواتو - لیبرال - سوسیالیست - آنارشیت - مارکسیست.

۲- ناسیونالیست - کنسرواتو - لیبرال - سوسیال دموکرات - سوسیالیست - مارکسیست.

مقایسه این تقسیم بندی‌ها نشان می‌دهد که **اولاً** پراکندگی صفتی‌ها نسبت به مورد و موضوع اساسی در **هر جامعه**، خاص آن جامعه و متفاوت از جوامع دیگر است. در **ثانی** هر حزبی نسبت به احزاب قبلی، چپ‌تر و نسبت به بعدی‌ها، راست‌تر است. در **ثالث** با وجود این تفاوت‌های درون بلوک‌ها، صفتی‌ها از سه بلوک اصلی راست، میانه و چپ فراتر نمی‌روند.

یک مثال ساده از کشور سوئد این نتیجه‌گیری‌ها را روشن‌تر می‌سازد. در فعل حاضر در سوئد هفت حزب سیاسی در پارلمان این کشور نمایندگی می‌شوند. دو حزب **سوسیال دموکرات** و **چپ** (حزب کمونیست سابق) به طور سنتی به احزاب **چپ** یا **جناح سرخ** معروفند. در حالی که حزب **موردات** به خاطر نمایندگی سرمایه‌داران بزرگ به طور سنتی **حزب راست** شناخته شده و سه حزب

مردم، مرکز و دموکرات های مسیحی به سبب نمایندگی منافع شرکت های کوچک، احزاب راست میانه نامیده می شوند. اخیراً گفته می شود که هر دو حزب قبلاً راست مودرات (مودرات های جدید) به خاطر در پیش گرفتن سیاست های اجتماعی جدید، و حزب قبلاً چپ سوسیال دموکرات ها به خاطر چرخش راستگرایانه اش، به احزاب میانه، (به ترتیب به راست میانه و چپ میانه) تبدیل شده و جایگاه سابق خود به عنوان احزاب اصلی راست و چپ را ترک کرده اند.

در ضمن، حزب محیط زیست در تئوری خود را در بلوک بندی طبقاتی چپ و راست نمی بیند، چرا که به قول اینان همه افراد و آحاد جامعه با هر خاستگاه طبقاتی در موضوع محیط زیست به یکسان شریک و مسئول اند. این است که این حزب در بینایی بلوک های چپ و راست قرار می گیرد و می تواند به خاطر در اولویت قرار دادن موضوع محیط زیست در بین این دو بلوک حرکت کرده و روزی به این و روزی دیگر به آن بلوک پیوندند. در شرایط موجود، حزب محیط زیست سوند به عنوان متحد بلوک چپ معروف به "بلوک سرخ" عمل می کند، در حالی که حزب ضد مهاجرت "دموکرات های سوند" با آن که به جناح راست تعلق دارد، ولی در مواردی در کنار بلوک سرخ رأی می دهد.

حالا در سوند چهار حزب راست به رهبری حزب مودرات به طور مشترک حکومت اقلیت تشکیل داده اند. حکومت در اقلیت به این معنی است که اینان رویهمرفته ۵۰ درصد پارلمان سوند را در اختیار ندارند، و هم از آن رو، برای تصویب لایحه های خود نیازمند رأی حمایتی احزاب مخالف اند. جالب است که این حکومت تا کنون در موارد عدیده ای از رأی حمایتی احزاب بلوک سرخ بهره گرفته و در مقابل با رأی مخالف حزب راست "دموکرات های سوند" رو به رو شده است. با این وجود، نه رأی دادن احزاب چپ به لایحه های حکومت راست، این احزاب را راست، و نه عدم حمایت حزب راست "دموکرات های سوند" از حکومت دست راستی، آن حزب را چپ می کند. چرا؟

برای آن که این احزاب در موضوعاتی با احزاب راست مصالحه می کنند، که جزو اساسی ترین های جامعه سوند به حساب نمی آیند. بدین معنی، برای آن که اینان در موضوعات اساسی جامعه به مصالحه دست نمی زنند، عناوین خود به عنوان احزاب چپ و راست را حفظ می کنند.

هشت- اینجاست که می گوئیم عناوین چپ و راست افراد و سازمان ها بر اساس نوع جانبداری شان در مورد اساسی ترین و عمده ترین موضوعات اجتماعی روز تعیین می شوند. از آنجا که جامعه و اساسی ترین موضوعات آن همیشه در حال تغییر اند، پس چپ و راست بودن افراد و سازمان های سیاسی هم نسبت به جانبداری شان در موارد و موضوعات اساسی جدید، از نو تعریف شده و تعیین می شوند.

به طور مثال، در زمانی مبارزه با رژیم شاه عمده ترین تضاد اجتماعی-سیاسی ایران بود و به صورت اساسی ترین و مبرم ترین موضوع روز در آمده بود. در آن موقع، همه آنانی که علیه نظام پادشاهی و

لزوماً علیه مناسبات اقتصادی آن بودند، **چپ** و آنانی که از آن نظام و مناسبات اقتصادی- اجتماعی اش هواداری می کردند، **راست** به حساب می آمدند. انقلاب ایران و سقوط رژیم شاه این موضوعات و تضادهای اساسی را تغییر داد. رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی بر سر کار آمد و **راست** و **چپ** را به یکسان زیر ضرب گرفت. از آن موقع، **موضوع دیکتاتوری رژیم به اساسی ترین موضوع جامعه ایران تبدیل شد**. این دیکتاتوری همزمان با نمایندگی بهره کشی امپریالیستی و حفاظت از طبقه سرمایه داری دلال و کمپرادور اسلامی، همه موضوعات اساسی را گرد هم آورده و نمایندگی می کند. در نتیجه، امروزه جانبداری بر له یا علیه نظام جمهوری اسلامی اساس بلوک بندی سیاسی ایران را شکل می دهد. بر این اساس، هرگونه حمایت از رژیم جمهوری اسلامی یا جناح های آن به **مشخصه خط راست**، و بر عکس، مبارزه با این نظام به **مشخصه خط چپ** تبدیل شده است.

هم از این رو، چسباندن عنوان **چپ** به این یا آن جناح جمهوری اسلامی "عنوانی نابجا و غلط ترمولوژیکی است. همچنین **چپ** نامیدن آن دسته از افراد و سازمان های طرفدار رژیم که در زمان شاه به جناح **چپ** جامعه ایران تعلق داشتند، اشتباه بزرگ دیگری است. چرا که در هیچ کدام از این موارد، اصل **اساسی ترین موضوعات اجتماعی روز** به عنوان ملاک های تعیین کننده عناوین **چپ** و **راست** رعایت نشده است. نمونه مشخص این چگونگی، اعضای آن سازمان سیاسی **چپ** دوره رژیم وابسته شاه است که امروزه به هواداران و جاسوسان رژیم دیکتاتوری خدمتگزار بازار جهانی و سرمایه داری کمپرادور جمهوری اسلامی، تبدیل شده اند. اینان با این وجود، هنوز هم خود را به عنوان نیروی **چپ** به مزایده می گذارند، در حالی که بر اساس این جانبداری شان نه فقط به بلوک **چپ** ایران تعلق ندارند و نام و عنوان گذشته خود را به ارث نمی برند، بلکه به سبب جانبداری شان **در موضوع اساسی جمهوری اسلامی** در جناح **راست** و آن هم جناح **راست افراطی و ارتجاعی** ایران قرار می گیرند. در ضمن، لازم به یادآوری است که **ترم های چپ و راست** در مفهوم نهائی معادل با **ترم های مردمی و ضد مردمی** اند، و وقتی رژیمی در کلیت خود **ضد مردمی** است، نه این یا آن نیمه و جناحش، و نه این یا آن گروه از هوادارانش می توانند **مردمی** نامیده شوند.

نه- از آنجا که جانبداری در برابر رژیم دیکتاتوری وابسته رژیم جمهوری اسلامی به اساسی ترین موضوع و عمده ترین ملاک تعیین **چپ** و **راست** جامعه ایران تبدیل شده، پس همه آنانی که امروزه خود را در برابر دیکتاتوری و موجودیت رژیم یافته و برای آزادی و دموکراسی مبارزه می کنند، به نیروهای **چپ ایران** تعلق دارند و برعکس. با این حساب، امروزه **صفتندی چپ ایران** از طیف وسیعی از **آزادخواهان** بر خاسته از **ایدئولوژی های کمونیستی و سوسیال دموکراسی** تا **هواداران ایدئولوژی های لیبرالی و اشکال دموکراسی های نوع سرمایه داری تشکیل می شود**. این طیف وسیع را می توان با مجموعه احزاب **چپ** و **راست** سوئد در دوره رو در روئی ملی شان با نازی های هیتلری مقایسه کرد.

ده- حالا وقتی نیروهای چپ ایران در این شرایط تاریخی از چنین طیف وسیعی تشکیل می شوند، نمی توان "همه آنان را با یک چوب راند" و در مورد وفاداری همه آنها به آزادی و دموکراسی حکم یکسانی صادر کرد. در این صورت باید گفت که گروه های مختلف چپ ایران بر اساس تعلق و میزان وابستگی شان به آن چهار علل و انگیزه های دیکتاتوری در ایران، در هر فردای به قدرت رسیدن شان به راه دیکتاتوری یا دموکراسی خواهند رفت. و میزان وفاداری شان به آزادی و دموکراسی نیز به اندازه تنوع درونی شان، متنوع خواهد بود.

۲) کمونیست های سنتی

یک- در این رابطه باید کمونیست ها را به طور مشخص از سوسیال دموکرات ها و لیبرال ها جدا کرد، چرا که بر اساس تئوری های کمونیستی، آن آزادی و دموکراسی بی که در جوامع و نظام های سرمایه داری موجود مورد بحث است، در واقع نه آزادی و دموکراسی، بلکه دیکتاتوری طبقاتی سرمایه داران است. بر اساس ایدئولوژی کمونیستی، طبقه کارگر که در جامعه سرمایه داری در زیر فشار "دیکتاتوری سرمایه داری" جان می کند، باید پس از پیروزی و از بین بردن نظام دیکتاتوری طبقاتی کاپیتالیستی، نه دموکراسی، بلکه دیکتاتوری طبقاتی خود را به وجود آورد. در واقع دیکتاتوری طبقاتی پرولتری همردیف دیکتاتوری بی است که بر این ادعا سرمایه داران در دموکراسی های لیبرال خود به وجود آورده و به کار می گیرند.

البته این سؤال کماکان مطرح است که وقتی به قول اینان با برقراری هژمونی طبقاتی و خرد شدن نظام کاپیتالیستی، جامعه طبقاتی هم از هم می پاشد و در واقع، وقتی سرمایه داران و نظام بهره کشی اش برچیده شده، دیگر چرا باید به راه دیکتاتوری رفت؟ در این صورت، این آیا به معنی دیکتاتوری علیه مردم جامعه جدید بی طبقه خودی نخواهد بود؟

دو- هر چه هست، این تئوری توضیح می دهد که چرا دیکتاتوری اداری و حزبی به مشخصه ویژه کشورهای سوسیالیستی یا به اصطلاح کمونیستی تبدیل شده و در اینجا و آنجا به دیکتاتوری خانوادگی رهبران تبدیل شده است. البته نباید فراموش کرد که این دیکتاتوری حزبی فقط رهبران نظام های کمونیستی را از دادن آزادی و دموکراسی به شهروندان جامعه جدید کمونیستی خود باز نداشته، بلکه همزمان در بسیاری از جا ها همانند کوبا، در دوره اولیه برقراری خود به برابری فرصت ها و امکانات برای همه شهروندان منجر شده است.

سه- دیدیم که به سببهای معین، نهادها و شخصیت های کمونیست ایران از طیف وسیعی از نهادهای کمونیستی و غیر کمونیستی تشکیل شده و نیروهای مختلف سوسیال دموکرات، هومانیت، روشنفکر و دموکرات های چپ و راست را در بر می گیرد. از آن میان، "کمونیست های بنیادگرا" در انتهای یک سر این طیف و نیروهای سوسیالیستی هوادار "عدالت اجتماعی و طبقاتی" در سر دیگر آن قرار می گیرند. "کمونیست های افراطی بنیادگرا" به سبب مرام و بینش بنیادی خود نه این

آزادی و دموکراسی مورد بحث افکار عمومی ایرانیان را می پذیرند و نه در هر آینده ای متعهد به دادن آزادی و دموکراسی به اصطلاح "نوع کاپیتالیستی" به مردم ایران اند.

اینان البته در دوره مبارزه با رژیم های ضد مردمی و دیکتاتوری، هسته مرکزی مبارزان راه آزادی و دموکراسی را تشکیل داده و با جانبازی های تاریخی خود راه سازماندهی و مبارزه برای آزادی را هموار ساخته اند. اینان در هر آینده ای هم به عنوان اپوزیسیون و نیروی اقلیت جامعه به ایجاد تعادل سیاسی در کشور کمک های شایان توجهی کرده، جلو هاری تندروانه سرمایه دارانی را که "برای دستمالی شهری را به آتش می کشند"، سد خواهند کرد. در واقع، مشکل دیکتاتوری پرولتری اینان بعد از آن و با بر سر قدرت آمدن این احزاب به وجود می آید.

اما بر خلاف این گروه های تندروانه کمونیستی، گروه های دیگر سوسیالیستی مرکب از سوسیالیست ها، کمونیست های نوع اروپائی و هواداران "عدالت اجتماعی و طبقاتی" که همانند رفقای خود در اروپای امروز حاضرند در مبارزه دموکراسی جامعه کاپیتالیستی شرکت کنند، همراه با خطوط مختلف دموکرات های چپ و راست عدالت خواه، مهم ترین نیروهای تضمین کننده آزادی و دموکراسی در هر آینده ای خواهند بود. اینان هم از گذشته گرائی و بنیادگرائی فرهنگی به دورند، هم مخالف بهره کشی های امپریالیستی و سرمایه داری کمپرادور اند، و هم در تئوری هم که شده، از مناسبات عصر جدید، از آن جمله دموکراسی، لائسیسم، عدالت اجتماعی، و برابری هاتی جنسی، قومی و فرهنگی حمایت می کنند. این همه انگیزه های نیرومندی برای اصلاحات فرهنگی و برقراری آزادی های فردی و جمعی اجتماعی ایجاد، و این امید را زنده می کند که نیروی چپ ایران با این مشخصات، بتواند در ساختن و پرداختن ایران آزاد فردا نقش های مهمی ایفا کرده، و دوام و بقای آزادی و دموکراسی را تضمین کند.

چهار. لازم به یادآوری است که در این پروسه، نیروهای لیبرال، به سبب نگرش یکسان شان در موضوعات اساسی آزادی و دموکراسی، نزدیک ترین همکاران این نیروها، یعنی نیروهای عدالتخواه، سوسیالیست ها و کمونیست های معتقد به دموکراسی و رأی عمومی، به حساب می آیند. چرا که به سبب عمده بودن موضوع آزادی و دموکراسی، مغایرت ها و تعارضات معیارهای ایدئولوژیکی و علائق طبقاتی این نیروها، حداقل تا مدتی مانع این همراهی و هم‌رزمی نیست و نخواهد شد.

بخش ۵

جمع‌بندی داده‌های کتاب و
راهی برای نجات از دیکتاتوری در ایران

فصل ۱

جمع‌بندی داده های کتاب

۱) آمریکا و بازار جهانی

یک. امروزه "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" بر دنیا حکومت می کند. این بازار با ساختار پیچیده خود، تقسیم کار جهانی را به اجرا در می آورد.

دو. بر اساس این تقسیم کار، ایران کشوری با "تک محصول نفتی" است. این تقسیم کار، سرنوشت ساز است، و همه عرصه های زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور ما را در بر می گیرد.

سه. اکنون، در شرایط جهانشمول شدن بازار جهانی، "آمریکا" و "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" به یک معنی اند. ایالات متحده آمریکا بازار جهانی را حداقل در منطقه خاورمیانه و ایران نمایندگی می کند و از طریق عوامل سازمان یافته داخلی خود، در سرنوشت سیاسی و اجتماعی کشور ما دخالت کرده، نقش ایفا می کند.

چهار. مناسبات حاکم در بازار جهانی بر "بهره کشی از راه سرمایه" یا آنچه "امپریالیستی" خوانده می شود، بنا می شود. این نوع بهره کشی نیازمند توسعه مناسبات سرمایه داری در جوامع تحت نفوذ پیرامونی است، و از آن رو ممکن است در مراحلی به تعبیر و تحولاتی در بنای سنتی جامعه منجر شود. این اما، مانع استفاده بازار جهانی از بهره کشی از طریق رکود و عقب ماندگی، یا بهره کشی نوع استعماری و "نواستعماری" نیست.

پنج. در طول دو سده گذشته، ایران تحت اشکال مختلف بهره کشی خارجی قرار داشته است. در این دوره، بهره کشی از طریق سرمایه (یا امپریالیستی)، در مواردی به اصلاح و توسعه کشور انجامیده، در حالی که بهره کشی از راه رکودی (یا استعماری)، جامعه ما را از نو رو به گذشته برگردانده و راه رفته را برگردانده است. این نیز از دلایل عمده عدم تداوم رشد اجتماعی و اقتصادی کشور ما و عدم گذر جامعه ایران از دوره "پیش صنعتی و پیش سرمایه داری" به دوره سرمایه داری و صنعتی است.

۲) بازار جهانی و رژیم جمهوری اسلامی

یک. رژیم جمهوری اسلامی محصول استراتژی بازار جهانی به سرکردگی آمریکا است و در شرایط پیچیده موجود جهانی، استراتژی های "سبز اسلامی"، "تسلیماتی و میلیتاریسم منطقه ای" و "تک

محصول نفتی" را نمایندگی می کند. عملکردها و ماهیت بنیادگرایی رژیم جمهوری اسلامی نشان می دهد که کشور ما در حال حاضر یک دوره "بهره کشی مختلط، از سوئی بهره کشی از راه رکود و عقب ماندگی (یا بهره کشی نواستعماری) و از سوی دیگر بهره کشی از راه سرمایه (یا امپریالیستی) را تجربه می کند.

دو. بر این اساس، مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی مبارزه با بهره کشی نواستعماری و امپریالیستی "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" هم هست. جدا فرض کردن رژیم و "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" در ایران اشتباهی بزرگ است و تا کنون به عملکردهای نادرست بسیاری از نهادهای سیاسی اپوزیسیون آزادیخواه منجر شده، و علتی از علل ناموفقیت مبارزه سرنگونی طلبی را تشکیل می دهد.

سه. آنانی که پدیده وابستگی ارگانیک رژیم به "بازار جهانی به سرکردگی آمریکا" را نادیده گرفته و رژیم نماینده منافع آمریکا را از آمریکا جدا فرض می کنند، مبارزه مشروع مردم ایران برای رهایی از تسلط مشترک رژیم جمهوری اسلامی و شرکای خارجی اش (همچون صنایع تسلیحاتی آمریکا و غیره) را به تأخیر می اندازند.

- از آن میان، نظریه پردازان "تجاوز آمریکا"، رژیم جمهوری اسلامی را "مظلوم و تحت تجاوز آمریکای جهانخواه" جلوه داده و از تیررس مبارزات مردم آزادیخواه دور می سازند.

چهار. تا این استراتژی ها برقرار اند، آمریکا (یا بازار جهانی به سرکردگی آمریکا) خواهان برافزاندن رژیم جمهوری اسلامی نیست. آمریکا اما در حال حاضر بر روی همکاری جناح های مختلف رژیم و از آن میان، باز کردن جای بازی برای "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم" سرمایه گذاری می کند.

پنج. آمریکا ممکن است در دو حالت دست از حمایت این رژیم بردارد و برای سرنگونی آن چراغ سبز روشن کند:

- ۱- وقتی که استراتژی های سبز و تسلیحاتی موجود در منطقه و ایران تغییر نکنند یا،
 - ۲- زمانی که رژیم کنترل مردم را از دست بدهد و نتواند مشارکت آنان در بازی های خود را تأمین کرده، و بدین وسیله، رضایت مردم برای ماندگاری خود را به اثبات برساند.
- شش. تا کنون در عرض یکصد سال گذشته، دخالت عامل خارجی و ابرقدرت ها نقش های تعیین کننده ای در تحولات سیاسی، اصلاحات و انقلابات بازی کرده است. این واقعیت تاریخی اما، نه فقط مغایر با نقش کلیدی مردم، بلکه حتی این نتیجه گیری را تأیید می کند که "کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من"، که "حرف نهائی را مردم زده و تصمیم نهائی را مردم می گیرند". چرا که دخالت های عوامل خارجی هم فقط زمانی باعث تغییر و تحول داخلی می شوند که به وسیله مردم و عوامل داخلی پذیرفته شده و به اجرا در آیند. در نتیجه، نهایتاً این مردم اند که در مورد بود و نبود رژیم اسلامی یا هر رژیم دیگر تصمیم می گیرند.

هفت. در شرایط موجود جهانی، تمام بار مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی به عهده ملت ایران است. برای انجام این مهم، حداقل تا زمان عمده شدن مبارزه آزادیخواهانه مردم، نمی توان روی یاری هیچ نیروی جهانی حساب کرد.

- این اما به معنی سوختن تمام کارت های بازی مردم سرنگونی طلب ایران برای تغییر استراتژی حمایتی ابرقدرت ها از رژیم جمهوری اسلامی نیست، چرا که هیچ بازرگانی روی مغازه بدون مشتری سرمایه نمی گذارد. کفایت که مردم رژیم را نخواهند و بتوانند آن را نشان دهند.

هشت. در این شرایط، آویزان شدن نهادهای سیاسی ایران به دامن غرب و آمریکا برای گرفتن قدرت در ایران از زاویه منافع ایران و مردمش بسیار ناامیدکننده، بدعاقبت و سؤال انگیز است.

- اینان برای بقای خود به عنوان اپوزیسیون مردمی باید بتوانند مناسبات جهانی خود را به طور علنی و شفاف توضیح داده و در صورت ضرورت، آن را به شرط تقدم قائل شدن به منافع ملی و جنبش آزادیخواه ایران پیش ببرند.

۳) آزادی و دموکراسی

یک. نبود آزادی و دموکراسی در ایران محصول چهار علت اساسی است. تا این علل باقی اند، نه رژیم جمهوری اسلامی و نه هر رژیم دیگر در ایران قادر به دادن آزادی و قبول حقوق ناشی از دموکراسی اند.

دو. با این وجود، رژیم های مختلف از نظر دادن آزادی و قبول دموکراسی درجات مختلفی دارند. هر چه علل موجود دیکتاتوری فراوان تر و انگیزه های فرهنگی و دینی آن بیشتر اند، دیکتاتوری نیز به همان اندازه وحشیانه تر و سرکوبگرانه تر است.

سه. آلترناتیو اسلامی به سبب داشتن انگیزه های بنیادگرایانه دینی در بالاترین پله، و حکومت هائی که به راه تقلید مدرنیته اروپائی می روند، در پائین ترین پله استبداد قرار می گیرند.

- مراجعه به ارزش های وارداتی اروپائی به رشد فردگرایی و آزادی بیشتر فرد ها در برابر قدرت و کنترل "نهادهای جمعی" یاری رسانده و بار سلطه و دیکتاتوری را کم کرده و خواهند کرد.

چهار. هرگونه اصلاح در سیستم دیکتاتوری دینی رژیم اسلامی برای دادن آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی و اقتصادی ناممکن است، چرا که اینان برای پذیرش این امور باید بتوانند منابع دینی خود، از جمله بخشی از "آیات قرآن" را انکار کرده و به جای "اسلام سیاسی" و "استثمار دینی"، نظام لائسیسم اجتماعی یا جدائی مطلق دین از حکومت را بپذیرند. اما از آنجا که یک چنین انکاری و این چنین پذیرشی در تعارض و تضاد با موجودیت همه رژیم جمهوری اسلامی قرار دارد، پس گذر این یا آن جناح رژیم به دوره آزادی و دموکراسی نه ممکن و نه قابل تصور است.

پنج. از این رو، نه فقط "جناح های اصلاح طلب طرفدار رژیم"، بلکه حتی سایر سازمان ها و نهادهای سیاسی یی که به شکلی از اشکال، دین را با سیاست مخلوط می کنند، قادر به دادن آزادی

و پذیرش دموکراسی نیستند و نخواهند بود. نهادها و تشکل های اپوزیسیون سرنگونی طلب اسلامی هم از این قاعده و نتیجه گیری مستثنی نیستند.

شش. در یک کشور دیکتاتورزده، دیکتاتوری نه فقط در نهاد دولت، بلکه در سایر نهادهای خرد و کلان اجتماعی از خانه و خانواده تا نهادهای کلان اجتماعی و اقتصادی هم لانه دارد.

هفت. در کشور ما، دیکتاتوری عنصری فرهنگی است. بدین معنی، نه فقط دیکتاتورها دیکتاتوری می کنند، بلکه مردم تحت ستم دیکتاتور زده هم با دیکتاتوری خو گرفته و بدون دیکتاتور و دیکتاتوری قادر به گذران زندگی نیستند. بسیاری از مردم قربانی استبداد، بعداً دیکتاتوری را به عنوان یک عادت و نرم اجتماعی پذیرفته و از آن حمایت می کنند. بسیاری حتی دیکتاتورها را به مقام خدائی رسانیده و می پرستند. از این رو، رهائی از دیکتاتوری و رسیدن به آزادی و دموکراسی در ایران بدون اصلاحات فرهنگی و رها شدن از فرهنگ دیکتاتورپرور ممکن نیست.

هشت. مبارزه و تمرین برای رها کردن خود از دست دیکتاتوری فرهنگی درون خودمان، به اندازه مبارزه برای رهائی از دیکتاتوری رژیم حاکم بر کشورمان اهمیت دارد و مقدمه آن است. این دو مبارزه جدا نیستند و لزوماً باید به موازات همدیگر پیش بروند.

۴) سرنگونی رژیم

یک. سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی با تمام جناح هایش تنها راه گذر به آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی است.

دو. سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی باید به موازات سرنگونی اندیشه بهره کشی سیاسی از دین پیش برود. رژیم جمهوری اسلامی یک سیستم ایدئولوژیکی اسلامی برای اعمال دیکتاتوری بنا کرده و از همین رو، هرگونه مبارزه برای سرنگونی آن لزوماً باید برخورد با این ایدئولوژی را هم در بر بگیرد. با رعایت این شرط، نیروهای "سرنگونی طلب آزادیخواه" از سایر نیروهای سرنگونی طلب متمایز می شوند.

سه. خط سرنگونی طلب آزادیخواه مجبور به پیش بردن مبارزه مستقل خود برای سرنگونی رژیم است، چرا که اینان نه مرز مشترکی با جناح "اصلاح طلب هوادار رژیم" دارند، و نه می توانند اهداف مشترکی با نیروهای "سرنگونی طلب فاقد شرط آزادیخواهی" داشته باشند.

چهار. خط فاصل بین سرنگونی و اصلاح طلبی رژیم، خط سرنوشت سازی است. این خط باید اساس هرگونه همکاری و همراهی در تمام زمینه ها و با تمام نیروهای سیاسی را تشکیل دهد و به عنوان خط فاصل بین دوست و دشمن به رسمیت شناخته شده و تعمیق یابد. "نیروهای سرنگونی طلب آزادیخواه" باید از هرگونه حمایت از هر نیرو، شخصیت، جناح و خط سیاسی بی که خواهان سازش با رژیم دیکتاتوری، بهره کشی دینی و یا قانون اساسی جمهوری اسلامی است، خودداری کنند. در غیر این صورت، یا هدف سرنگونی رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی تحقق

نمی یابد، یا حتی با سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، بر سر این مردم همان خواهد آمد که با آمدن خمینی پیش آمد.

پنج. شرکت در هر مبارزه ای که به وسیله نیروها و خطوط سیاسی "اصلاح طلب طرفدار رژیم" رهبری می شود، به معنی قبول انحلال خط سرنگون طلبی و پایان مبارزه سیاسی آزادیخواهانه است، و از همین رو باید به کلی متوقف شود.

شش. مبارزه برای سرنگونی رژیمی که متکی به ایدئولوژی دینی است، یک مبارزه سیاسی-ایدئولوژیکی است. نهادهای سیاسی هوادار آزادی و دموکراسی باید بتوانند حوزه فعالیت های سیاسی خود را گسترش داده و در همه جنبه های ایدئولوژیکی، فرهنگی و سیاسی کشور آلترناتیو های خود را ارائه دهند.

هفت. مردم بر آمده از طبقه متوسط مدرن شهرنشین در مقایسه با "حاشیه نشینان" و "روستائیان"، پیشگام ترین نیروی بالقوه سیاسی در داخل و خارج را تشکیل می دهند. دیکتاتوری و سرکوبگری رژیم جمهوری اسلامی مستقیماً این طبقه اجتماعی و سیاسی را هدف قرار داده، مورد سرکوبی قرار می دهد. بخشی از آنان دارای اهداف سیاسی اند و بسیاری نیز به علل فرهنگی و خواست آزادی های فردی خود، خواهان سرنگونی رژیم و نیل به آزادی و دموکراسی اند.

هشت. مردم برآمده از این طبقه اما سازمان یافته نیستند و نمی توانند این "توان بالقوه" خود را به فعل در آورند. در عرض این مدت سی و اندی سال، آنان در هر فرصتی، به شکلی از اشکال برای بیان خواست رهائی از دست رژیم اسلامی به پا خاسته اند، ولی به سبب نداشتن رهبری و سازماندهی نه توانسته اند حرکات اتفاقی و خودجوش خود را به مبارزه ای دائمی و هدفدار تبدیل کنند، و نه قادر به انتخاب صفبندی موافق میل و آرزوهای سیاسی خود اند.

نه. بر این اساس، دخالت مردم "سرنگونی طلب آزادیخواه" در حرکات سیاسی، بالا و پائین بوده، گاهی بر له و زمانی علیه خواست قلبی شان برای سرنگونی رژیم تجلی یافته، و به صورت "یک گام به پیش و دو گام به پس" در خدمت هدف رهائی از دست رژیم جمهوری اسلامی قرار نگرفته است.

۵) اشکال مبارزه

یک. مبارزه برای سرنگونی رژیم اسلامی و نیل به آزادی و دموکراسی مبارزه ای طولانی است. دو. این مبارزه، شیوه ها و تاکتیک های مناسب زمان و موقع خود را طلب می کند. این شیوه ها از نافرمانی مدنی شروع، تا به تظاهرات ضد رژیم و قیام ها و انقلابات براندازی طیف وسیعی را تشکیل می دهند.

سه. امتناع زنان برآمده از "طبقه متوسط مدرن" از به تن کردن لباس اسلامی نمونه روشن نافرمانی مدنی در یک زمینه معین، و قیام های اعتراضی یی که در نیمه دوم تظاهرات اعتراضی سال ۱۳۸۸ پیش آمد، نمونه قیام های رو در روی توده ای با رژیم است.

چهار. در صورت وجود سازماندهی و رهبری، همه این شیوه های خودجوش به طور بالقوه ظرفیت ارتقاء به فاز بالاتری را دارند. **نافرمانی مدنی** می تواند به صورت **قهر مدنی** به حوزه های مختلف زندگی گسترش یابد، و **قیام های لحظه ای** می توانند به **قیام ها** و **حتی انقلاب برنامه ریزی شده توده ای** تبدیل شوند. بدون سازماندهی و رهبری اما، نه فقط هیچ کدام از این شیوه ها هیچ تضمینی برای رشد و توسعه ندارند، بلکه حتی با خطر کنترل و سوء استفاده رژیم دیکتاتوری رو به رویند.

پنج. در شرایط معمولی، رژیم جمهوری اسلامی با حمایت اربابان جهانی خود قادر به کنترل مبارزات اعتراضی و سرنگونی طلبی است، اما ادامه این قفل و بند ها همیشه ممکن نیست. این است که از هر مدتی این قفل و بند ها از کار می افتند و در یک لحظه تاریخی ولو گذرا، مردم فرصت اظهار نظر و حضور در صحنه سیاسی را پیدا می کنند. در این مواقع، فرصت های مهمی برای بیان خواست سرنگونی رژیم دیکتاتوری جمهوری اسلامی به وجود می آیند.

شش. تا کنون از زمان بر سر کار آمدن خمینی و رژیمش بارها این فرصت های تاریخی برای این آزمون بزرگ مردم ایران پیش آمده، اما همه این فرصت ها بدون استفاده مردم ایران و طبقه متوسط شهرنشین رها شده و اکثراً به نفع رژیم مورد استفاده قرار گرفته اند.

- این عدم موفقیت نه فقط از حمایت توده های معتاد به تریاک دین سیاسی، بلکه همچنین از جانبداری و صف بندی اشتباهی مردم برآمده از طبقه متوسط سرنگونی طلب ناشی شده است. **هفت.** دخالت ها و جانبداری های دوگانه مردم ایران، از آن جمله مردم برخاسته از طبقه متوسط مدرن تا به جایی رسیده که بسیاری در داخل و خارج کشور، روزی خواهان رهایی از دست رژیم اند و برای این هدف جان فدا می کنند، ولی روز دیگر، با رژیم آشتی اند و به آسانی به دام بازبهای "دو خردادی" و جناح بندی های "سبز" و "سفید" و "سیاه" می افتند. اینان در همان حال، اکثراً مردم درس خوانده و شهرنشین اند.

هشت. فقدان سازماندهی و رهبری علل اساسی همه این دوگانگی ها و عدم موفقیت هاست. اگر تا کنون همه فرصت های دخالت مردم بدون استفاده رها شده، یا مبارزه با رژیم مقطعی و لحظه ای بوده و تداوم نیافته، همه ناشی از آنند که جنبش سرنگونی طلب آزادیخواه ایران "بدون سر و سازماندهی" بوده است.

نه. با این برآورد، مردم برخاسته از طبقه متوسط مدرن در سالهای آتی نیز به علل مختلف در برابر دوراهی انتخاب ماندگاری یا سقوط رژیم جمهوری اسلامی قرار خواهند گرفت. در این شرایط فقدان سازماندهی و رهبری، این خطر همیشه وجود دارد که مردم برخاسته از طبقه متوسط مدرن، باز هم به تور بازی های رژیم و رژیمیان بیافتند و با جانبداری از این یا آن جناح رژیم جمهوری اسلامی به ماندگاری رژیم یاری رسانند.

ده. این است که عاجل ترین کار جنبش سرنگونی طلب آزادی خواه، بیدار کردن و سازمان دادن مردم برخاسته از طبقه متوسط مدرن آرزومند برافتادن رژیم جمهوری اسلامی است.

۶ سازماندهی و رهبری

یک. توان و نیرومندی هر نهاد سیاسی با میزان **سازماندهی و رهبری مردم** سنجیده می شود. این اما درست آن کاری است که از عهدهٔ نهادهای اپوزیسیون سیاسی ما اعم از تشکل های سیاسی، نهادهای مدنی و شخصیت های منفرد بر نمی آید. در واقع نهادهای سیاسی ما حوادث سیاسی و مردم را رهبری نمی کنند، حوادث سیاسی اینان را رهبری می کنند.

دو. "جنبش مبارزاتی رهائی طلب ما پس از سی و اندی سال "جنبشی بدون سر" است، جنبشی بدون رهبری و سازماندهی است.

سه. "نهادهای سازمانهای سیاسی آزادیخواه" ما با مشکلات و مسائل ساختاری فراوانی رو به رویند. بسیاری توان رشد و توسعهٔ خود را از دست داده، و حتی از نظر کمی و کیفی رو به قهقرا می روند. بسیاری پس از سی و اندی سال در تبعید هنوز هم دورهٔ جدائی و انشعاب خود را طی می کنند تا کجا مانده که بتوانند به همکاری و سازماندهی فراسازمانی دست بزنند. با آنکه بسیاری در حرف از حقوق بشر، آزادی، دموکراسی، جدائی دین از سیاست و عدالت اجتماعی^{۷۹} دم می زنند، ولی در **عمل**، با وجود این اعتراف در حول این مفاهیم سیاسی و اجتماعی هم به هم نمی رسند و قادر به همکاری نیستند، تا کجا مانده که بتوانند زیر چتر حزب و جبههٔ فراگیری جا بگیرند.

چهار. این در زمانی است که مردم سرنگونی طلب و آزادیخواه ایران، هم برای استفاده از فرصت های تاریخی بی که در راهند، و هم برای پیشبرد یک **مبارزه دراز مدت**، نیازمند **سازماندهی و رهبری** اند.

پنج. جانبازی ها و فداکاری های بی شائبه مردم تا زمانی که خودجوش و بدون رهبری اند، نه فقط راه به جایی نمی برند، بلکه به آسانی در خدمت نظام دیکتاتوری حاکم قرار می گیرند.

شش. نهادهای سیاسی ما قادر به رهبری مردم سرنگونی طلب برخاسته از طبقهٔ متوسط در این پروسهٔ تاریخی نیستند تا کجا مانده که بتوانند توده های حاشیه نشین استعمار شده را از شبهه های دینی رژیم برهانند و "مبارزهٔ صرفاً سیاسی" را به مبارزهٔ وسیع در همهٔ عرصه های اجتماعی، فرهنگی و ایدئولوژیکی توسعه دهند.

هفت. نهادهای سیاسی آزادیخواه و دموکرات ما باید برای اثبات صحت آلترناتیو ایدئولوژیکی خود قبلاً از عهدهٔ اصلاحات فرهنگی و سیاسی داخلی خود بر آمده، و نهاد و سازمان خود را به نمونه ای از جامعهٔ ایدآلی خود از آزادی و دموکراسی تبدیل سازند.

هشت. نهادهای سازمانهای سیاسی "سرنگونی طلب آزادیخواه"، به خصوص آن بخشی که در خارج از کشور و دور از سرکوبی رژیم فعالیت می کنند، باید بتوانند با اصلاحات داخلی به مناسبات

^{۷۹} ر. ک. به بخش پایانی کتاب نویسنده تحت عنوان "مدینهٔ فاضلهٔ ایرانی از امام زمان تا امام زمان" www.professor-reza.com

دموکراتیک گذر کرده، خود را به سمبل آزادی و دموکراسی مورد ادعای خود تبدیل سازند. در غیر این صورت، چرا باید مردم به ادعاهای آزادیخواهانه نهادهائی که در درون خود مناسبات دیکتاتوری دارند، گوش فرا داده و به قول های شان اعتماد کنند؟

نه. نهادها و سازمانهای سیاسی بی که می خواهند مردم یک کشور را به آزادی و دموکراسی رهنمون شوند، باید در مورد تمام علل و انگیزه های چهارگانه دیکتاتوری در ایران امتحان داده، و در همه زمینه ها آلترناتیو خود را معرفی کنند. این گزینش های تئوریک باید در رابطه داخلی و بیرونی این نهادها و سازمان ها انعکاس یابند.

ده. نهادها و سازمان های سیاسی باید هم بتوانند به واقعیت های تلخ موجود اعتراف کرده و علل و انگیزه های آن را توضیح دهند، و هم بتوانند طرحی نو برای رهائی از این ضعف و ناتوانی رو به قهقراء ریخته، برای پیشبرد آن از مردم یاری بخواهند. بدون تحقق این مهم، این نهادها و سازمان ها نه به تنهایی یا حتی دسته جمعی هیچ آلترناتیوی را برای آینده ایرانی آزاد نخواهند ساخت. و شاید در ادامه تنزل قهقرائی خود به زودی متوجه شوند که دیگر جز نامی در خاطره ها نیستند.

یازده. در این شرایط حساس که **ملت ایران فاقد هر دو ضرورت رهبری و سازماندهی است**، نه فقط مسئولیت فردا منتفی نیست، بلکه جنبش رهائی بخش ایران بیش از هر زمان دیگر، به **دخالت سیاسی، مقاومت، شجاعت، نافرمانی، قهر و فداکاری فردا نیاز دارد** و از مبارزان آنان تأثیر می پذیرد. در یک چنین شرایطی هر فردی باید بتواند نقش کلیدی و محوری ایفا کند. هر فردی باید بتواند به نقش رهبری در آید و به کارها و مبارزات خود سازمان دهد. هیچ فردی نیست که نتواند یک فرد دیگر را با خود همراه ساخته و به راه آگاهی و آزادی گام بردارد، و هیچ دو نفری هم نیست که قادر نباشند با یاری همدیگر، برای آگاه شدن و آگاه کردن با فرد سومی پیوند بخورند. **دانه سازماندهی و رهبری** در همین نهادهای کوچک کاشته می شود. کافی است یکی از اینان رشد کند و بال و پر بگشاید. مشکل **سازماندهی و رهبری** حل خواهد شد.

فصل ۲

سخن پایانی و "راه های برون رفت"

یک. با ارائه این داده های علمی، کتاب "جامعه شناسی نجات ایران- دگرگونی ها و دوراهی ها" وظیفه روشننگری اش را انجام یافته تلقی کرده و به پایان می رسد. حالا دیگر خوانندگان این کتاب به "حداقل دانش و آگاهی" در موضوع نجات ایران دسترسی دارند و باید امیدوار بود که بتوانند بر اساس این داده ها، جا و مکان خود را در پروسه تاریخی رهائی از دیکتاتوری حاکم بر ایران یافته، و بر اساس دریافت ها و نگرش های خود، راه حرکت فردای خود را ترسیم کنند.

از این رو، با پایان این کتاب، حالا دیگر نوبت خوانندگان کتاب است تا بر اساس این بحث ها و دست آوردها، قبل از همه دست شان را روی قلب و وجدان انسانی و اجتماعی شان بگذارند و در مورد مسئولیت یا عدم مسئولیت خود تصمیم بگیرند. تصمیم بگیرند که در این پروسه تاریخی باید در کدام جهت ایستاده و در کدامین صفتبندی شرکت کنند. برای این منظور، ابتدا باید از خود سؤال بکنند که چه می خواهند، چه آرزو ها و چه انتظاراتی از فردای خود و محیط دور و برشان دارند، و برای رسیدن به آن ها، چه کاری باید، یا می توانند انجام دهند.

سؤال کنند: "آیا خواستار آزادی و در آرزوی یک زندگی رها از دیکتاتوری در جامعه ای دموکرات، برابر و عادل ام؟ اگر آری، در آن صورت باید چه کاری بکنم، یا چه کاری از دست من یکی ساخته است؟". خیلی ها خیلی وقت ها چیزهای خیلی خوب و خیلی زیبایی را برای خود و دیگران می خواهند و آرزو می کنند، اما یا کاری برای رسیدن به این آرزوهای شان نمی کنند، یا کاری از دست شان بر نمی آید. باید به یاد داشت که اولاً هیچ کاری به خودی خود تحقق نمی یابد، و در ثانی، هر کالائی، از آن جمله کالای گرانبهای آزادی و آزاد زیستن، بدون پرداخت بهایش به دست نمی آید. "پرداخت نکنی صاحبش نمی شوی".

باید اضافه کرد که در عمل، بسیاری از کسانی که نیک می اندیشند و آرزوی سعادت خود و دیگران را دارند، قادر به ساختن بهشت موعود خود نمی شوند. این اما نباید باعث دلسردی و کج اندیشی شود، چرا که اگر اینان از عهده تغییر جهان بر نمی آیند، حداقل از عهده تغییر خود بر می آیند. هر کسی اما زورش به خودش می رسد، و هر کسی هم می تواند آن چیزهای خوب و زیبا را حداقل در درون و برون خود و برای خود و اطرافیانش خلق کند و رشد دهد. از این روست که محل تحقق بهترین آرزوها، قبل از همه، خود انسان است. نیک اندیشی آغاز کار است. با نیک اندیشی، انسان در درون خود به سوی نیکی تحول می یابد. این تحول فردی است، ولی همزمان راه را برای بهبودی جامعه و جهان نیز هموار می کند. بر این اساس، اگر کسی نتواند جهان

پر گل و شکوفه بسازد، چه غم که همه می توانند گلدانی را پر از گل کنند. با این گلدان های پر گل، جهان پر گل می شود. بر این اساس: "تو هر که می خواهی باش، حتماً کاری هست که از عهده ات بر می آید. حتماً برای بهبودی و بهسازی زندگی خود، جامعه و کشورت از عهده کاری ولو کوچک بر خواهی آمد. مهم آن است که این کاری را که از عهده ات بر می آید، بیایی و آن را به انجام برسانی. فقط و فقط پس از کاشتن گلی در گلدانی ولو کوچک می توانی انتظار داشته باشی که دنیا پر گل شود. پس ابتدا باید این قدم اول اندیشه نیک و تحقق آن به کرداری نیک را برداری".

اما اگر کسی هستی که دل به آزادی، برابری، دموکراسی و موضوعاتی از این دست نمی سوزانی و به قول معروف، خواهان ادامه زندگی سنتی خود هستی، یا ارثیه های فرهنگی ات را دوست می داری و می خواهی با سنت های دینی و فرهنگی ات به دنیا بیایی و بدون هر تغییری از دنیا بروی. حتی در آن صورت هم، باید بدانی که این خواسته های امروزت چه فردا و فرداهایی را برای تو و اطرفیانت به همراه خواهد آورد. باید بدانی که با این خواسته ها، چه انتظاراتی از فردای خود می توانی داشته باشی. فقط پس از یک چنین پرسش و پاسخ منطقی می توانی تصمیم بگیری که باید به دفاع از امروز و شرایط امروزی ات برخیزی یا نه. چنین نکنی، بعداً پشیمان می شوی، چرا که دنیا تغییر می یابد، ولی تو بدون تغییر می مانی. بعداً متوجه می شوی که تو به دنیایی که دیگر وجود خارجی ندارد تعلق داری. بعداً می فهمی که برای رضایت لحظه ای امروزت، آینده ات را از دست داده ای. "ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی، این ره که تو می روی به ترکستان است".

در هر صورت، حالا دیگر توپ بازی دست شما خواننده این کتاب است تا با مراجعه به این داده ها در مورد راه های برون رفت از مسائل و مشکلات امروزی خود سؤال بکنی، و بر اساس این "حداقل آگاهی و دانستی های لازم" به سؤالات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خود پاسخ های منطقی بیایی.

دو. دیدیم که بر اساس داده های موجود، نهادها و سازمانهای سیاسی ما در بحران **سازماندهی و رهبری** دست و پا می زنند. مردم مبارز و آزادیخواه ما سازمان نیافته و "بی سر" اند و "جنبش سرنگونی طلب آزادیخواه" با بحران بود و نبود رو به روست. در نتیجه، هر روز که می گذرد این جنبش بیش از پیش به کنترل رژیم و عوامل گوناگونش در می آید، و هواداران خود را از دست داده، به ناامیدی سوق می دهد. هر روز که می گذرد آینده رهایی و آزادی ایران بیش از پیش در فضای مه آلود سیاسی موجود ناپیدا تر شده، امید رهایی به تاریخ نامعلوم دورتری موکول می شود. این است که این داده ها لزوماً باید هر **فرد و جمعی** را که دلش به **حال خود**، و این کشور و مردمش می سوزد به اندیشه وادارد. باید هر انسان آزادیخواه، چه راست، میانه یا چپ را در گردش این حوادث به درنگ واداشته، به فکر راه چاره ای برای این بحران ایستائی جنبش خونبار آزادیخواهی ایران بیناندازد.

سه. بدیهی است که باز هم بار بزرگ این مسئولیت تاریخی به عهده **نهادهای جمعی و سازمانهای سیاسی** ماست. دیدیم که آنها در برابر یک دوراهی بود و نبود ایستاده اند، و باید بتوانند راه ماندگاری خود و جنبش آزادیخواهی را برگزیده، در آن پیش بروند.

با این وجود، نه مسئولیت پذیری نهادهای جمعی، مسئولیت **فرد فرد** ما را منتفی می کند و نه عدم کارائی سازمانهای سیاسی، مبارزه آزادیخواهی فرد فرد آزادیخواهان را منتفی می سازد. کسی نمی تواند به صرف آن که سازماندهی و رهبری گم شده، **تعهد وجدانی و مسئولیت فردی** خود را تمام شده و منتفی شده تلقی کند. کسی نمی تواند به صرف این که در زمین مبارزه تنهاست، نتیجه بگیرد که دیگر جایی و امیدی برای مبارزه **فردی اش** وجود ندارد، یا که مثلاً مقاومت فردی اش تأثیر چندانی در رهایی از دیکتاتوری حاکم نگذاشته و نخواهد گذاشت. در واقع "مبارزه برای آزادی، آزادی است، آزادی می آورد". این است که هر **انسان آزادیخواه** باید خود را در برابر این **داده های نه چندان امیدوار کننده** مسئول بشناسد، و به سهم خود، برای یافتن راه برون رفت از این شرایط سخت تاریخی بکوشد.

چهار. بدیهی است هر کسی مسأله را از زاویه باورها، تجربیات و آرزوهای سیاسی خود می بیند و هر کسی هم بر این اساس، راه و روشی را به عنوان "راه برون رفت" می شناسد و پیشنهاد کرده و خواهد کرد. این افکار و عقاید مختلف و حتی مغایر با همدیگر، از زاویه دید دموکراسی و معیارهای دموکراتیک امروزی نه فقط ایراد به حساب نمی آیند، بلکه حتی امتیاز بزرگی محسوب می شوند. نشان می دهد که توان مردم نه فقط لایزال بلکه حتی قادر به عرضه راه های برون رفت گوناگون و بیشماری است. نشان می دهد که برای بهره بردن از این توان لایزال باید به راههای پرشماری سر زد، و راه حل های مختلفی را در بوته عمل آزمود. نشان می دهد که نمی توان و نباید برای رهایی یک جامعه فقط به یک راه بسنده کرد و آلترناتیوی را "تنها آلترناتیو" نامید. **هر آن چه "تنها آلترناتیو" خوانده شود محکوم به شکست است.** یک راه و یک روش به تنهایی همه نیازها و ضرورت های کشوری به وسعت، جمعیت و پیچیدگی های ایران را در بر نمی گیرد و نمی تواند بگیرد. به همه مسائل موجود پاسخ نمی دهد و نخواهد داد. از آن رو، باید آن شاهراه پر ترددی را که بتواند نیازها و ضرورت های همه جانبه ای را در بر بگیرد برگزید. باید به دیدگاه های مختلفی که به سؤالات اساسی "چه باید کرد" پاسخ های پرشمار و متفاوتی می دهند فرصت بیان داد. باید همه دیدگاهها و راه حل ها در یک پروسه دموکراتیک در بوته آزمایش قرار داد و گذاشت تا این همه گوناگونی در عمل اجتماعی در هم ادغام شده، و همچون نتیجه و سنتزی برگزیده شوند.

این کار مثل ساختن یک بنای مسکونی است. بسیاری از نقشه بردار، مهندس و شهرساز تا بنا، آهنگر، نجار، گچکار، کاشیکار، برقکار و غیره و غیره برای نوسازی و ساختمان یک بنا کار می کنند. هر کسی از زاویه حرفه و تخصص خود به مسأله می نگرد و نقشه و راه حل خاصی را ارائه می دهد. این نظریات و پروژه ها به خاطر ارزیابی از زوایای مختلف با همدیگر متفاوتند، اما متضاد هم نیستند. متفاوتند اما همدیگر را کامل می کنند. به تنهایی مهم اند، اما بدون همدیگر به

هیچ جایی نمی رسند. در اینجا نیز همان شرایط و ضرورت ها صدق می کنند. در این بنای کشور و ملتی نو نیز نظرهای مختلف و همه نظرهای مختلف لازم اند. در اینجا نیز هر کسی باید بتواند از زاویه کار، بینش و تخصص خود راه حل های خود را ارائه بدهد. در اینجا نیز باید همه این راه حل ها در رابطه با همدیگر تصویری همه جانبه از بنائی چنین عظیم و تاریخی به وجود آورده و راه حلی که همه آزادیخواهان سرنگونی طلب را در بر می گیرد ارائه دهند.

بر این اساس، حالا که داده های اساسی از این بنا و ساختمان اجتماعی - سیاسی جامعه ما داده شده اند، باید همه کسانی که به ایدآل های آزادیخواهی وفادار اند و به هدر رفتن این همه فداکاری و جانبازها را نمی خواهند، قدم پیش بگذارند. هر کسی باید از زاویه باورها و تجربیات خود، این داده ها را مورد بحث قرار داده و دیدگاه خود را در مورد راه های برون رفت در میان بگذارد.

پنج. این اما فقط یک روی سکه است. رویه دیگرش تحقق عینی بخشیدن به این دیدگاه هاست. پی ریزی و آغاز کار ساختمانی این بنا است. مثل کارکنان ساختمانی که فقط طرح و نقشه نمی دهند، بلکه در همان حال آنها را به مرحله اجرا می گذارند. در اینجا نیز دیدگاه های تئوریک بدون تجربه در عمل و صحنه اجتماعی کفایت نمی کنند و به هیچ ساختمان و بنائی منجر نمی شوند. این است که هر انسان آزادیخواه و متعهد، هم باید راه حلی بیابد و ارائه دهد، و هم همزمان با آن، دیدگاه و پیشنهادهای خود را ولو در سطح محدود خود در بوته آزمایش اجتماعی قرار داده، با کاشتن گلی در یک گلدان نشان دهد که با این روش می توان همه جهان را گلباران کرد.

شش. در این راستا، من نویسنده نیز همانند هر فرد دیگری که در برابر حکم وجدان بشری اش قرار می گیرد، خود را در برابر این داده های نه چندان امیدوارکننده مسئول می بینم. این وجدان بشری و مسئولیت ناشی از آن، من محقق و نویسنده را به صرف عمر برای این تحقیق و نگارش این کتاب واداشته، و حالا هم این مسئولیت وجدانی را در من ایجاب می کند تا به سهم خود، و مثل هر کس دیگر، برای پاسخ درست به سؤال مهم "چه باید کرد" پاسخی تهیه کرده و به شرح زیر، راه برون رفت از این شرایط سخت را نشان دهم.

باید اضافه کنم که آن چه تا کنون عرضه شده، ناشی از تجزیه و تحلیل علمی و منطقی داده های موجود در رابطه با رهائی ایران و ایرانی از این گرداب جمهوری اسلامی است، ولی آن چه بعد از این می آید **پیشنهاد شخصی من است** و صرفاً بر دانش، تجربه، و درک و فهم شخصی از مفاهیم آزادی و دموکراسی در شرایط خاص ایران و جهان بنا شده است. در نتیجه، اعتبار و مشمولیت داده ها، دست آوردها، قانونمندیها و نتیجه گیری های این تحقیق و کتاب، یک موضوع، ولی موافقت و مخالفت با پیشنهادی که به شرح زیر می آید، موضوع دیگری است. اولی محصول کار و کوشش تحقیق جامعه شناختی است، دومی اما حاصل درک و فهم شخصی من از این دست آوردها و داده هاست.

فصل ۳

"چه باید کرد"

ضرورت بازسازی نهادها و سازمان های سیاسی آزادیخواه موجود

یک. به کرات دیدیم که نهادهای جمعی، یا "نهادها و سازمان های سیاسی" بار بزرگ این حرکت چاره جویانه را به گردن دارند. به خصوص نهادها و سازمانهایی که می خواهند در فردای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، جامعه ای آزاد، عادل، لائیک و مبتنی بر دموکراسی و حقوق اساسی بشر بسازند، باید بیش از بقیه به این واقعیت های نه چندان امیدوارکننده حساسیت نشان داده، و برای متوقف کردن روند رو به نزول جنبش آزادیخواهی مردم ایران راه چاره ای بجویند. دیدیم که اینان باید قبل از همه به یک اصلاح عمیق فرهنگی در درون خود دست زده و خود را به نهادی دموکراتیک با فرهنگی دموکراتیک تبدیل سازند. اینها، چه چپ یا راست و میانه، باید بتوانند مشکل اساسی سازماندهی و رهبری را در مرکز فعالیت های خود قرار داده، به جای شعارهای احساسی و غیر منطقی لحظه ای، منافع درازمدت این کشور و مردم را در مد نظر گرفته، برای رسیدن به آزادی و برای آزاد کردن خود و دیگران از بند و بستهای دیکتاتوری لانه کرده در فرهنگ و مناسبات اجتماعی و سیاسی مان برنامه ارائه بدهند.

آنان باید بتوانند در حول مفاهیم مشترک حقوق بشر، آزادی، دموکراسی، جدائی دین از سیاست و "عدالت اجتماعی"^{۸۰} به هم برسند و سازماندهی کنند. فردای این نهادها و سازمان های سیاسی بستگی به راه و روشی دارد که اینان هر کدام یا به طور مشترک در رو در روئی با این داده های عینی بر می گزینند. اینان با این گزینش، نه فقط سرنوشت فردای خود، بلکه سرنوشت جنبش آزادیخواهی را رقم می زنند.

دو. در این صورت، این سؤال مطرح می شود که آیا در این شرایط یخ زدگی فرهنگی-سیاسی، نهادها و سازمانهایی پیدا می شوند که آماده شنیدن انتقاد و بیدار شدن از خواب خوش حال خود باشند؟ اگر آری، آیا نهادها و سازمانهایی پیدا می شوند که با شنیدن و دیدن این واقعیتها به خود آمده و به فکر چاره بیافتند؟ اگر باز هم پاسخ آری است، آیا کدامیک از آنان توانائی این را دارند که علیه خود به اصلاح و انقلاب فرهنگی داخلی دست بزنند و بهای آن را هم با به خطر انداختن و

^{۸۰} ر. ک. به بخش پایانی کتاب نویسنده تحت عنوان "مدینه فاضله ایرانی از امام زمان تا امام زمان" www.professor-reza.com

از دست دادن مناسب های حزبی و رهبری خود پرداخت بکنند؟ باید اعتراف کنیم که در این شرایط یخ زدگی، پاسخ مثبت به همه این سؤالات نه به این آسانی ها ممکن و نه قابل انتظار است. این است که پاسخ مثبت هر نهاد و سازمان سیاسی به همه این سؤالات را باید یک "معجزه" سیاسی دانست و به افتخار بانین آن کف زد. چرا که "انقلاب علیه خود" آن هم از سوی نهادها و رهبرانی که با وضع رو به زوال خود به تطبیق رسیده اند، دشوارترین و حتی ناممکن ترین انقلاب هاست.

سه. اینجاست که باید به جای رهبران این نهادها و سازمان ها که اکثراً مسئولیت به وجود آمدن وضع موجود را نیز به عهده دارند، به نیروهای مخالف و اپوزیسیون داخلی این نهادها و سازمانها، و همچنین هزاران انسان شورشگر، انقلابی و روشنفکری که خواسته و نخواستہ در کنار حوادث مانده اند، امید بست.

البته نباید فراموش کرد که بسیاری از این نیروهای ناراضی داخلی یا جدا شده نیز از همان فرهنگ سیاسی یی می آیند که درد مشترک همه مان و همه شان است. این است که بسیاری از اینان پس از انشعاب های مکرر سالهای اخیر، هیچ کار دیگری جز تکرار همان کارهایی که خود به نقدشان کشیده و به خاطرشان انشعاب کرده بودند، نکرده یا بلد نبوده اند که بکنند. در این صورت، در شرایط معمول از اینان نیز کار متفاوتی ساخته نیست، مگر آن که اینان به جای انشعاب و ادامه همان فرهنگ پدرسالارانه در سازمان و نهادی دیگر، برای راه انداختن طرح نوی دست ها را بالا بزنند. ابتدا خود را از پایه و از نو تعریف کرده، تغییر داده و تربیت کنند، و وقتی توانستند در "نهادهای پایه ای"^{۸۱} طرحی نو در اندازند، با آن طرح و فرهنگ جدید بیرون آمده و دیگران را هم به همان راه و روشی که خود برگزیده و امتحانش را هم داده اند، فرا بخوانند.

باید امیدوار بود که شرکت کنندگان در پروسه خودسازی "نهادهای پایه ای" تا آنجا برسند که بتوانند سازمان سیاسی جدیدی با طرحی نو به وجود آورند. باید بتوانند انقلاب درونی گروه های کوچک خود را در درون نهادها و سازمانهای سیاسی خود گسترش داده و "طرحی نو" راه بیاندازند. باید تا می توانند این نهادهای یخ زده را از درون تغییر دهند و اگر نشد، حتی از خرد کردن آن نهادها و سازمان های یخ زده ای به هیچ دردی جز ممانعت از حرکت و اصلاح نمی خورند، ابائی به خود راه نداده و نهادها و سازمان های متفاوت "طرح نو" خود را بر روی آن ها بنا نهند. در واقع:

- انشعاب کردن و خرد کردن ساختار موجود نهاد و سازمان سیاسی آزادخواه تا زمانی که طرحی نو آلترناتیو فراهم نشده، کاری تخریب گرانه است، ولی پس از آن که "طرحی نو" فراهم آمد و از

^{۸۱} این نهاد پایه ای در بحث های آتی نسبت به مورد با نام های مختلف "محفل سیاسی"، "محفل یا خانه روشنفکری"، "نهاد پایه ای خودسازی"، "نهادهای پایه ای طرح نو"، "محفل و نهادهای آزادخواهی فراگیر"، "محفل خانوادگی"، "نهاد نافرمانی" و مانند اینها معرفی خواهند شد.

تمرین و آزمایش گذشت، خدمتی به جنبش آزادیخواهی است. باید امیدوار بود که پس از این مرحله، این بار انشعاب کردن ها نتیجه بدهند و در اینجا و آنجا "طرحی نو دراندازند". این اما فقط اعضاء این نهادها و سازمانها نیستند که شانس هدایت اصلاحات بنیادی از درون و از پایه را دارند، بلکه همه کسان دیگری هم که وجدان اجتماعی بیداری دارند، می توانند و باید بتوانند با عبور از این پروسه، نهادهای پایه ای کوچکی بسازند و با پیوند این نهادها، نهاد و سازمان سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بزرگتری را سازمان داده، خود و مردم شان را به راهی هدایت کنند که به سوی آزادی، دموکراسی و مدنیت می رود. **سازماندهی و رهبری فردا از همین نهادهای کوچک و بدون ادعای امروزی برخوانند خواست.**

"نهادهای پایه ای طرح نو"

"**نهاد پایه ای**" از جمعی کوچک و خصوصی تشکیل می شود که می خواهند در جریان یک **تمرین جمعی و اجتماعی**، جمع خود را از نظر اجتماعی، سیاسی و فرهنگی از عادت ها و بازمانده های تاریخی برهانند، و به جای آن، فرهنگ و عادات های متفاوت و برگزیده ای را جایگزین سازند. در این راه، **اولین گام** رده همه معیارها، باورها و ارزش های سیاسی بی عادت شده است. رد می کنی، کافر می شوی، جرأت کفر می یابی و به دیگران هم فرصت کفر و رد می دهی. از خود انتقاد می کنی و می گذاری دیگران هم از تو انتقاد کنند. بدین وسیله، هم یاد می گیری که انتقاد کنی و آن را هم قبل از همه از خودت شروع بکنی، و هم تحمل شنیدن انتقاد از خود و متقابلاً احترام به آزادی اندیشه و بیان خود و دیگران را تمرین می کنی. سپس، در **گام بعدی**، مانند تعمیرکاری عمل می کنی که برای ساختن موتور اتومبیلی ابتدا تمام قطعات موتور را **پیاده می کند**. هر قطعه را می آزماید، تعمیر می کند، تمیز می کند، روغنکاری می کند. هر آرایش ناشی از کارکردهای سابق را از روی قطعات سالم و لازم پاک می کند، و سپس شروع می کند به **سوار کردن** این قطعات بی آرایش و تعمیر شده تا **موتوری دگرگونه و قابل کار** بسازد. تو هم درست به همان کار منظم، سیستماتیک و نه چندان آسان دست می زنی. از رد و کفر گذشته و باورها و ارزشهای خودت شروع می کنی، بعد از آن قطعات باقیمانده را که بنا به **منطق بشری** ات قابل استفاده اند، از آرایش های پیشین شان زدوده و به کار میبری. آنهایی را هم که دیگر کارکردی ندارند و به دردی نمی خورند، با کمال شجاعت دور می ریزی. و با معیارها، ارزش ها و عناصر فرهنگی جدیدی تعویض می کنی. بدین ترتیب، قدم به قدم از **انکار و کفر به باور و تأیید** می رسی. مثل منطق "من فکر می کنم، پس هستم". بدین معنی: "ابتدا همه عادت ها و یادگیری ها را یکباره بیرون ریخته و نفی می کنم و سپس هر کدام را که درست و منطقی یافتم، به کوله بار دانستی ها و یادمانده هایم می افزایم".

این کار البته هم جمعی است و هم باید قدم به قدم در جریان عمل و تمرین اجتماعی پیش رفته و تجربه شود. کار جمعی مانند بازی با توپ است که جز با پاس دادن و گرفتن قابل تمرین نیست. این است که یک نفر به تنهایی از عهده "انقلاب علیه باورها و اعتقادات غلط خود" بر نمی آید، چرا که برای ارزیابی هر باور و ارزش عادت شده باید بتوان آن را با منطق متقابلش سنجید و با آلترناتیو های دیگر به مقایسه کشید. برای انجام آن، ابتدا باید چند نفر رل متقابل همدیگر را بازی کرده و همدیگر را در یک پروسه تز-آنتی تز-سنتز (یا عرضه-رد-نتیجه گیری) قرار دهند. "تز" به معنی برداشتن قدم زد و کفر است. "آنتی تز"، نظریات جدیدی اند که به عنوان آلترناتیو و برای مقایسه و ارزیابی ارائه می شوند، و سنتز نتایجی اند که از برخورد و تکرار این بازی متقابل تز و "ضد تز" حاصل می شوند.

در ضمن، "نهاد پایه ای" همان اندازه که نهادی جمعی است، ظرفیت محدودی دارد و شرکت کنندگانش از حد و حدود تعداد انگشتان یک دست فرا تر نمی رود. افزایش تعداد شرکت کنندگان، جریان متقابل تز-آنتی تز-سنتز را متوقف کرده و از کار می اندازد. این است که از هر فرصتی، باید به جای افزون تعداد شرکت کنندگان بر تعداد نهادها افزود. در آن صورت، هر عضوی می تواند نهاد دیگری تشکیل داده و به عنوان عضو مرتبط این نهادها نقش ایفا کند. این پیوندهای جدید نباید استقلال و خصوصی بودن (محرمانه و غیرقابل تعقیب بودن) نهاد های پایه ای را به خطر بیندازند.

- ویژگی های بنیادی "نهادهای پایه ای"

حالا اگر کسی بیاید و سؤال کند: "خوب، ما آمدیم و با ۳-۴ نفر از نزدیک ترین هایمان یک نهاد پایه ای به وجود آوردیم و بعدش هم همانند تعمیر کاران موتور، عناصر فرهنگی، عادت ها، سنت ها، مناسبات و ارزش ها، معیارهای ارزشی خود را در رابطه متقابل اجتماعی و سیاسی زیر ذره بین قرار داده و به نقد و اصلاحشان دست زدیم، در آن صورت چه عناصری را باید به طور مشخص زیر ضرب بگیریم و از چه راهی برای تغییر و تحولشان بکشیم؟" در پاسخ باید گفت:

یک. اول باید عقل و منطق بشری خود را عامل غالب و تعیین کننده قرار دهیم و بر این اساس، از نو در مورد هر رابطه ای داوری کنیم. هر رابطه ای را از نو تعریف کنیم و هر آنچه را که به طور منطقی مردود است رد، و هر چه را هم که به طور منطقی تأیید می شود، تأیید کنیم.

- باید از نقد و ارزیابی حساس ترین باورها و اساسی ترین ارزش های خویشاوندی، دینی، اعتقادی، عاطفی و سیاسی مان شروع کنیم و سپس آن را تا به ساده ترین رابطه های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مان توسعه دهیم.

- باید جریان خودسازی "نقد، ارزیابی و اصلاح" را ابتدا و اساساً از خود شروع، و از راه نقد خود و خودی ها به حوزه های مناسباتی دورتر گسترش دهیم.

دو. عقلانیت و منطق ودیعه طبیعی هر انسان است. فرزند انسانی به سبب توانائی مغزی خارق العاده خود، منطق و عقلانیت را از طبیعت یاد می گیرد و بدین طریق خود را از سایر حیوانات جدا کرده و به کنترل طبیعت و جهان دست می زند. با این وجود، توانائی های عقلانی و منطقی انسان ها با همدیگر متفاوت اند. در این مورد نیز هر کسی در کلاس خاص خود قرار دارد و مسائل و موضوعات را به اندازه توانائیهای کلاس خود حل و فصل می کند. مثل شاگردان یک مدرسه، همه در مقام مقایسه با بیسوادان باسواد اند، اما هر کس به نسبت توانائی خود و سطح کلاسش از عهده حل مسائل درسی اش بر می آید. در اینجا هم، توانائی عقل و منطق هر انسانی محدود است و هر کسی فقط در محدوده این محدودیت ها قادر به استفاده از عقل و منطق خود است. از این رو، کسی که در هوای عقلانی و منطقی کردن زندگی خود است، باید تا می تواند کلاس و سطح عقلانی و منطقی خود را بالا ببرد. تا می تواند بیاموزد، تحصیل کند و در رابطه بحث ها و برخورد اندیشه ها قرار بگیرد. و تا می تواند، با پیشبرد بحث های نقد آمیز، راه و چاه عرضه منطق و ضد منطق را یاد گرفته و تمرین کند. این است که نهاد پایه ای باید به محلی برای آموختن، تحصیل، مطالعه کردن و بالا بردن آگاهی اعضایش تبدیل شود.

- بر خلاف سنت های موجود، هیچ کس نباید تا یاد نگرفته و راه و چاه را نشناخته، برای دیگران راه و چاه نشان دهد. "کور نباید عصاکش کور شود!". باید اول یاد گرفت و از همان آغاز نیز این یاد گرفته ها و آگاهی ها را با دیگران قسمت کرد. درمان بیماری "خود عالم دیدن" و "آن کس که نداند و نداند که نداند، در جهل مرکب ابدالدهر بماند" فقط از طریق شرکت در آموزش های برنامه ریزی شده و کلاسیک از راه "ابتدا یاد گرفتن و آگاهی یافتن و سپس به دیگران آموختن و یاد دادن" ممکن است.

سه. نقد کردن و کفر گفتن و از آنجا به باور رسیدن پروسه متقابل یاد گرفتن و یاد دادن را تکمیل می کند. آزادی کفر باید با آزادی باور به یکسان پیش برده شوند.

چهار. رهائی از فرهنگ پدرسالار ایرانی و اسلامی با تمام اجزایش از قدم های آغازین این پروسه ۱- نقد، ۲- تمرین و ۳- اصلاح و خودسازی است. از اینجا تعریف و تمرین فرهنگ نوین برابری و حقوق یکسان بشری در همه عرصه های زندگی از برابری جنسی، قومی، شغلی، طبقاتی، زبانی تا برابری فرهنگی و دینی در برنامه قرار می گیرد.

پنج. تمرین آزادی و دموکراسی باید در مرکز مناسبات نهاد پایه ای قرار گیرد. برای رهائی از فرهنگ دیکتاتوری باید فرهنگ طایفه ای ایرانی را با تمام نابرابری ها و تعصبات خویشاوندی و گروهی اش در خود و جمع خود نابود کرد. این کار شدنی نیست مگر با تقویت "وجدان اجتماعی"، مگر آن که بتوان دیگران را هم با همان چشمی دید که خود و وابستگان را. باید بتوانیم مبانی ارزشی جامعه مدرن و فردگرای امروزی را به مبانی ارزشی جامعه سنتی ماقبل سرمایه داری مان حاکم سازیم.

شش. برای تمرین سازماندهی و رهبری باید هر عضوی خود را در رل های مختلف جمع کوچک نهاد پایه ای خود سازمان بدهد. هر عضوی باید بتواند به طور داوطلبانه هم در کار رهبری شرکت کند و هم پذیرش رهبری دیگران را بیاموزد. هم در نقش رهبری این جمع کوچک، گردن نهادن به حقوق دموکراسی دیگران را تمرین کند، و هم تحت رهبری دیگران قرار گرفته و ضمن تبعیت، دفاع از حق اعتراض و "نافرمانی مدنی" خود را تمرین کرده و بیاموزد. هم آزادی و استقلال فردی، و هم دیسیپلین جمعی را یاد گرفته و تمرین کند.

هفت. این امور ابتدا باید به صورت تئوریک، و بحث و جدل منطقی آغاز، و سپس بدون درنگ در عمل (پراکتیک practice) اجتماعی تز-آنتی تز- سنتز به بوته آزمایش اجتماعی گذاشته شوند. از آنجا که یادگیری مترادف با تغییر رفتار است، پس هر جلسه ای باید رفتار اجتماعی شرکت کنندگان را در خانواده و جامعه تغییر دهد. تغییر ندهد، یعنی که همه این حرفها و کارها باد هوایی بیش نبوده اند.

همراه این جریان، دموکراسی و مناسبات دموکراتیک در مرکز تمرین و اجرا قرار می گیرد. باید محتوای مفاهیمی چون حقوق بشر، دموکراسی، آزادی، و همچنین رابطه آزادی با نظم و تفاوت آن با آتارشی، و حد و حدود آزادی های فردی و جمعی بحث شده و تمرین شوند. برخورد با دیکتاتوری و دیکتاتورها هم از این مرحله از نهاد پایه ای شروع، به برخورد با دیکتاتوری در نهادهای کوچکتر مثل خانواده تا نهادهای بزرگتر اجتماعی و سیاسی گسترش یابد.

هشت. به طور طبیعی باید هر مرحله از یادگیری و تمرین باعث بروز تضاد و تعارض بین خود امروزی و دیروزی هر عضو و همچنین بین شرکت کنندگان و دیگران شود. این است که به موازات پیشرفت این جلسات خودسازی جمعی، باید خود به خود دوره "نقد و نافرمانی اجتماعی" آغاز شود. این نافرمانی باید حوزه های مختلف سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی در بر گرفته، به عادت فرهنگی تبدیل شود.

تمرین دخالت اجتماعی-سیاسی و فرهنگی با توسعه نقد و نافرمانی آغاز، و قدم به قدم تا قهر سیاسی-فرهنگی ادامه می یابد. تمرین نافرمانی و قهر سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی علیه منابع و نهادهای دیکتاتوری، از آن میان رژیم دیکتاتوری اسلامی، باید آگاهانه پیش رفته و از نظر زمان و مکان برنامه ریزی شده و تحت کنترل باشد.

- دخالت های سیاسی و فرهنگی نه به خاطر واکنش های خودجوش عاطفی و سیاسی، بلکه باید به صورت پروسه ای در حال رشد، برنامه ریزی شده پیش برود. باید حوزه نافرمانی اعضا رفته رفته و گام به گام گسترش یافته، از سطوح آغازین نافرمانی و مقاومت غیر فعال درونی آغاز و به سطوح بالاتر قهر و اعتراض فعال بیرونی برسد. از نهادهای کوچک خانواده و جمع دوستان آغاز و به نهادهای بزرگتر سیاسی، دینی، اجتماعی و فرهنگی برسد.

نه. قابل پیش بینی است که با شرکت در یک چنین پروسه جمعی خودسازی و ادامه آن، هم پله های بعدی **صعود فرهنگی، سیاسی و اجتماعی** نمایان تر، و هم راه برای برداشتن قدم های بعدی هموار تر خواهند شد.

دیالوگ

- با این واقعیت های تکان دهنده و نه چندان امیدوار کننده چه کار باید کرد؟
- خوب معلومه! همان کاری را که هر ملتی برای آزاد کردن خود از دیکتاتوری های مشترک داخلی و خارجی انجام داده و می دهد. فرمول کار باز هم "کسب آگاهی"، "رسانیدن این آگاهی ها به دیگران"، "متحد شدن و متحد کردن"، "پیشبرد مبارزه ای اندیشیده و برنامه ریزی شده" و "نشانه رفتن به هدف سرنگونی رژیم دیکتاتوری" است. باید این مبارزات مقطعی و انرژی های پراکنده موجود را یکپارچه، درازمدت و مستمر کرد، و این همه را علیه رژیم دیکتاتوری نشانه گرفت.

- خوب! ولی چه کسانی و نیروهائی باید این مهم را به عهده گرفته و این همه را یک کاسه کرده و به پیش ببرند؟

- معلومه، نهادهای سیاسی "اپوزیسیون سرنگون طلب آزادیخواه" مرکب از سازمان ها، احزاب، گروه ها و شخصیت های سیاسی، دموکرات و آزادیخواه.

- اما اگر این نهادها قادر به چنین کارهائی نباشند؟

- در آن صورت، از آنجا که نهادها و سازمان های سیاسی آزادیخواه نیروی خود را از مردم می گیرند و خواست و منافع مردم را نمایندگی می کنند، باید حالا که قادر به انجام وظائف خود نیستند، برگردند به مردمی که نمایندگی شان را می کنند. باید برگردند به مردمی که در پشت سر این خواسته ها و مبارزات قرار دارند. باید برگردند به "مردم سرنگون طلب آزادی خواه ایران" و حقایق را با آنان در میان گذاشته و از آنان مدد بخواهند. باید به مردم توضیح دهند که اگر خواهان رسیدن به آزادی و دموکراسی اند، دو راه بیشتر ندارند: یا باید از نهادهای سیاسی سرنگونی طلب آزادیخواه حمایت کرده، خود را در جائی از این جنبش ثبت نام بکنند، یا تن به نتایج بی سری و بی سازمانی بدهند. در هر حال، در تحلیل نهائی این مردم اند که در مورد سرنوشت سیاسی و اجتماعی خود تصمیم می گیرند. آنان هستند که بین ذلت دیکتاتوری و عزت آزاد زیستن یکی را برمی گزینند. همه نیروهای آزادیخواه موظف اند مردم را برای رسیدن به آزادی یاری داده، در کنار و پیشاپیش شان سینه سپر کنند، ولی هیچ نیروئی قادر نیست مردمی را که راه ذلت دیکتاتوری را برگزیده اند نجات دهد. "نجات مردم فقط به دست مردم انجام یافتنی است."

در ضمن، اولین شرط یک رابطه دموکراتیک، تعهد برای **صراحت و شفافیت** و عدم پرده پوشی از مردم است. در اختیار قرار دادن اطلاعات است. مردم حق دارند که در جریان واقعیت های موجود در درون جنبش و نهادهای سیاسی شان قرار بگیرند. بدون این ارتباط و اطلاعات، نه طلب یاری و تقاضای همکاری از مردم ممکن است، و نه می توان از آنان انتظار یاری به نهادها و سازمانهایی را داشت که مردم را در جریان واقعیت های مبارزه آزادخواهانه شان قرار نمی دهند. در واقع، بدون این اطلاع رسانی هر گونه کمک گرفتن و یاری دادن منتفی است. این است که باید با مردم صریح بود و قبل از همه به توانایی ها و ناتوانی های خود برای ادای وظیفه ای که از آنان نشأت گرفته اعتراف کرد.

باید به مردم توضیح داد که ما و کشورمان با ظهور هیچ نیروی "از ما بهتری" نجات نخواهیم یافت، و جز ما و مبارزه مان هیچ ناجی دیگری وجود ندارد. از این رو، همه در برابر یک انتخاب سرنوشت ساز قرار داریم. یا باید تسلیم قضا و قدر سیاسی و اجتماعی یی بشویم که برایمان ساخته و پرداخته شده، یا برای رهائی از دینسالاری، دیکتاتوری و خوردن و بردن های نوع اسلامی قرون وسطائی مبارزه کنیم. یا باید نسل به نسل به عنوان مقلدان امامان ریز و درشت رژیم اسلامی، در پشت سر این یا آن جناح رژیم، پیشانی بر خاک بمالیم، یا بر این و هر نظم ظالمانه بشوریم و در مقابل این نظم و هر جبار به پا خیزیم. راه اول راه تسلیم، راه پذیرش بردگی و بندگی است، ولی راه دوم راه رهائی و آزادی، اما راه "پر خطر رهائی آزادی" است. راه مبارزه ای سخت و طولانی با رژیم سفاکی است که نیروی خود را هم از امپریالیسم جهانی و هم از ریشه های فرهنگی ایرانی - اسلامی مان می گیرد.

مردم باید بدانند که هیچ ملتی بدون دادن بهای آزادی به آزادی نرسیده، ما هم نخواهیم رسید. این است که باید در گام اول به این مردمی که راه "پر خطر" رهائی و آزادی را گزیده یا بر می گزینند، روی آورد و از آنان برای این مشکل و فقدان بزرگ **سازماندهی و رهبری** راه چاره خواست. **توضیح:** ممکن است ایراد بگیرند که حواله دادن این مشکلات به مردم سازمان نیافته ای که مرعوب قدرت و سرکوبی رژیم اند، همانند انداختن سنگ به تاریکی، به هیچ هدفی نمی خورد. وقتی این همه نهادهای سیاسی از عهده **سازماندهی و رهبری** بر نمی آیند، از دست مردم بدون تجربه سیاسی چه کاری ساخته است.

این ایراد درست نیست، چرا که بردن مسأله به پیش مردم به معنی کنار نهادن یا بی حرکت کردن نهادها و فعالان سیاسی موجود نیست. مراجعه به مردم سرنگونی طلب و آزادیخواه در واقع کوششی است برای پیوند دادن خود با مردم، یا دعوت مردم به ایفای نقش های اساسی در حرکت و جنبشی است که بدون آنان پیش نمی رود. برای توضیح این واقعیت است که: ای مردم! "با حلوا، حلوا گفتن، دهان شیرین نمی شود" و "بدون دادن بهای آزادی، آزادی فراهم نمی آید"؛ که "من و تو ما نشویم تنهائیم"، چرا که به "تنهائی" آتش هم باشیم نمی توانیم خود را آتش بزنیم". پس باید

"تنهایی" خود را به "جمع" تبدیل کنیم. سازمان دادن و رهبری کردن را از خود شروع بکنیم و از همین امروز هم شروع کنیم.

"نهادهای پایه ای" پایه حکومت مردم بر مردم

۱) گهواره های پر شمار جنبش آزادیخواهی

یک دموکراسی به معنی "حکومت مردم بر مردم" است. این رابطه فقط مختص رابطه حکومت ها با مردم نیست، بلکه هر نهاد و سازمان سیاسی یی هم که به نام مردم مبارزه می کند، باید اصل حکومت مردم را هم در رابطه با اعضای داخلی و هم با مردمی که به نامشان مبارزه می کند، بپذیرد. این هم به معنی رابطه دموکراتیک در بین اعضاء و هم مبارزه سیاسی با شیوه های دموکراتیک است. نهادی که قادر به برقراری یک چنین روابط درونی و بیرونی نیست، به دشواری قادر به دادن دموکراسی پس از به دست گرفتن قدرت است.

دو. حالا که نهادها و سازمان های سیاسی ما دچار بحران سازماندهی و رهبری اند و فرمول سازماندهی از بالا به حد کافی عمل نمی کند، پس باید این بار به فرمول سازماندهی از پایین روی آورد. باید امیدوار بود که نهادها و سازمانهای سیاسی موجود بتوانند به سرعت بیدار شده و به چاره جوئی دست بزنند. اما این چشم انتظاری و امید مانع آن نیست که همزمان به فرد آزادیخواهان روی آورد و در شرایطی که رهبری بالائی ها با موانعی رو به رو روست، به جستجوی رهبری از پائین بر آمد. در جائی که فرمول کم شماری رهبران کار نمی کند، باید به پرشماری مردم روی آورد و به آن راهی رفت که طبیعت برای ادامه حیات بر می گزیند، و بدین وسیله ادامه حیات و زندگی را تضمین می کند. در طبیعت، میلیون ها دانه و تخمه گیاه و حیوان آزاد شده و بر رحم گیاه و حیوان می ریزند تا یکی از آنها بار دهد و به میوه و حیوان تبدیل شود. این میلیونها دانه و تخمه، نه فقط باروری و تکثیر را سبب شده، بلکه ادامه حیات موجودات زنده را هم تضمین می کنند. در جامعه نیز، برای تضمین ادامه حیات مبارزه و تضمین بقا و رشد جنبش آزادیخواهی در برابر یورش دشمنان زندگی باید پرشماری میلیونی مردم آزادیخواه را فعال کرد. در اینجا نیز باید امیدوار بود که یکی از این میلیون ها حرکت رشد کند و جای خالی رهبری و سازماندهی گمشده را پر کند.

سه. پس برای آغاز کافی است که هر کس، در هر جائی که هستیم، دست هایمان را به دست های تعداد انگشت شماری از نزدیک ترین مان حلقه بزنیم و همراه با هر یک و دو نفری که هر کدام به طور معمول در دور و برمان داریم، "محفل خصوصی کوچکی" که قابل کشف و تعقیب و نابودی نیست، به وجود آوریم، و سعی کنیم این "محفل خصوصی و مخفی" را به گهواره رهبری و سازماندهی جنبش کشورمان تبدیل سازیم. باید همانند هر باغبانی که دانه و تخم کوچکی را به یقین تبدیل آن به درخت سترک و بالا و بلندی می کارد، ما نیز یقین داشته باشیم که دموکراسی و

آزادی فردا از همین "هسته ها و نهادهای پایه ای کوچک" خواهد روئید. بکاریم برای آن که باغ پر گل و میوهٔ دموکراسی و آزادی فردا را به وجود آوریم. بکاریم و همزمان به دیگران هم پیاموزیم که دانهٔ تاریخی دیگری بکارند و از این همه، بهاری پرگل و شکوفه خلق کنند. "دستهایم را در باغچه می کارم، سبز خواهند شد، می دانم، می دانم..."

بدین ترتیب جنبش آزادی خواهی در همه جا لانه خواهد کرد و از هر لانه ای نقبی به سازماندهی و رهبری جنبش خواهد زد. "من اگر بر خیزم، تو اگر برخیزی، همه بر می خیزند!"

چهار. ممکن است این پیشنهاد در آغاز بیش از خواب و خیالی خوش به نظر نرسد. ولی این خواب و خیال حداقل این امید را در خود می پرورد که این مبارزهٔ تاریخی مردم ایران روزی خواهد توانست به ثمر برسد و آزادی و دموکراسی مورد انتظارمان را تحقق ببخشد. این را باید مقایسه کرد با این همه زمانی که از دورهٔ مشروطیت گذشته و این "مشروعیت مشروط به رأی شهروندان آزاد و برابر" هرگز تحقق نیافته است. این همه کار و تلاش و جانبازی صرف شده، ولی هنوز هم تعداد زنانی که برای اعتراض به سیاست های زن ستیز رژیم جمهوری اسلامی در تهران ۱۵ میلیونی تجمع می کنند، بیش از چند ده و چند صد نفر نیست. این همه جان ها فدا داده شده، ولی پس از سی و اندی سال جانبازی و فداکاری، هنوز هم این رژیم بر سر جاست و دیکتاتوری جمهوری اسلامی نه فقط بر نیتانده، بلکه به قدرت منطقه ای تبدیل شده و حتی از مردم تحصیلکردهٔ طبقهٔ متوسط رأی و حمایت دریافت می دارد. مردم کماکان چشم و گوش بسته مانده و فقط به انگیزهٔ شبهه هائی به دنبال این یا آن جناح جنایتکار رژیم راهپیمائی می کنند و ملا و سید را برای درمان دردهای ناشی از همین ملا و سید ها تجویز می کنند. انگار که برای رفع درد ناشی از مار گزیدگی، زهر مار را دوا بپندارند.

می بینیم که اوضاع ناامیدکنندهٔ جنبش آزادیخواه را نمی شود با "انشالله گربه است" رفع و رجوع کرد. می بینیم که با حلوا، حلوا گفتن "دهان این مردم و ملت شیرین نشده، دیکتاتوری و خوردن و بردن تقلیل نیافته، و بهره کشی، فقر و نابرابری فروکش نمی کند. فقیران فقیر تر و پولداران پولدارتر شده و می شوند. جنبش سرنگونی طلب آزادیخواه بی هیچ پیشرفت چشمگیری به جای خود ایستاده و حتی دارد رو به قهقرا می رود. این مقایسه چه چیزی را نشان می دهد جز آن که اگر در طول این سه دهه و اندی به جای این همه های و هو و شعار، آن همه مبارزهٔ موقتی، لحظه ای و عجولانه و این همه فداکردن های غیرقابل جبران و بی حاصل، همهٔ نهادها و سازمانهای آزادیخواه، مردم را در مرکز فعالیت خود قرار داده بودند. اگر به جای آن که به خاطر آنان مبارزه کنند، به مردم یاد داده بودند که برای آزادی و عدالت خود مبارزه کنند. اگر همه توان خود را صرف تعلیم و تربیت برنامه ریزی شدهٔ نسل های جدید و سازماندهی مردم کرده بودند، امروزه چه نیروی خودجوش آزادیخواهی در ایران و تهران در جریان بود؟ اگر هر نهاد سیاسی تعدادی از محفل های موجودی را که به طور سنتی در اینجا و آنجا وجود دارند، فعال کرده و به راه تشکیل دادن نهادهای سیاسی جدید و از پیش اندیشیده شده رفته بودند، امروزه پس از سی و اندی سال، چه

تعداد فرد و هسته روشنفکری فعال، آگاه و تمرین کرده در ایران و تهران، و درون و برون مرز، در صحنه اجتماعی و سیاسی حضور می داشتند. چه نیروی عظیمی از انسان های آگاه، با وجدان و سازمان یافته در حرکت بودند، و تا چه اندازه ای از فرصت های پیش آمده برای واژگون سازی نظم واژگونه دیکتاتوری جمهوری اسلامی و هر دیکتاتوری دیگر بهره می جستند.

این کار را نکردند و نکردیم، چرا که به آسانی تسلیم باور خود مرکزی، مبارزه لحظه ای، جانبازی بدون برنامه ریزی و اقدام بدون سازماندهی شدیم. فکر کردیم که یک اقلیت قلیل فعالان سیاسی خواهد توانست کار اکثریت ساکت را انجام دهد. نتیجه اش هم این شده که امروزه حتی مردم چهارکلاس درس خوانده برآمده از طبقه متوسط مدرن ایران در درون و برون مرز هم تسلیم بازی های دموکراسی رژیم دیکتاتوری شده، و به آن قانع نشده، به دنبال سابقه دارترین چهره های سرکوبگر رژیم افتاده و با فریاد رسا از دنباله روی این و آن ملا و سید حمایت می کنند.

- توضیح فرد و جمع

در جوانی به ما یاد می دادند که اول باید جامعه را تغییر داد، فردها و نهادهای اجتماعی و سیاسی به تبع آن تغییر می یابند. الآن این تجربه کسب شده که رابطه بین جامعه و اعضایش مثل رابطه متقابل بین مرغ و تخم مرغ است. جامعه باید تغییر کند و این برای تغییر فردها و همچنین نهادهای اجتماعی و فرهنگی مهم، لازم و تعیین کننده است، اما نباید فراموش کرد که تغییر جامعه هم نه اتفاقی و نه آسمانی است، تغییر جامعه هم به تبع تغییر فردهاست. این دو جریان تغییر بین فرد و جمع متقابل و لازم و ملزوم همدیگر اند.

آن "جبر تکامل تاریخی" هم که برخی حرفش را می زنند، خود به خودی و بدون دخالت انسان ها به وجود نمی آید. مجموعه کار و کوشش فردها و نهادهای جمعی جامعه تغییر دائمی جامعه را تضمین می کند، و بر عکس، یعنی تغییر جامعه نیز به طور متقابل، فرد فرد و رفتارهای اجتماعی آنان را تغییر می دهد. بدین ترتیب، رابطه بین فرد و جامعه مثل رابطه بین مرغ و تخم مرغ است. مرغ تخم می گذارد و تخم مرغ هم مرغ ها را به وجود می آورد. از این رو، با عمده کردن نهادها و سازمانهای سیاسی نباید از توجه به فردها و سرمایه گذاری برای آگاه کردن و به حرکت دادن آنان غافل بود.

به طور مثال، اگر در تهران فقط چند هزار نفری با مبانی اساسی آزادی و دموکراسی آشنا بوده، تمرین کرده و این مفاهیم را به ارزش های اساسی زندگی خود تبدیل کرده بودند، بدون شک راهپیمائی های اعتراضی ۱۳۸۸ شمسی جناح های رژیم در شهر ۱۵ میلیونی تهران رنگ و بوی دیگری به خود می گرفت. شعارها از همان آغاز فرق می کردند. تقاضاها و انتظارات متفاوتی مطرح می شدند.

می گویم فقط چند هزار آدم فعال، واقف به شرایط سیاسی و آشنا به محتوای خواسته های خود در شهری ۱۵ میلیونی، چرا که چند هزار نفر آدم سازمان یافته که می دانند چه می خواهند و چه کاری

باید بکنند، از چند صد هزار نفر آدم معترضی که نمی دانند به کجا برده می شوند، مؤثر تر و کارآمد تر اند. رهبری و سرنوشت حرکات سیاسی چند صد هزار نفری را به دست می گیرند. مثل کاری که طرفداران خمینی در دوره راهپیمائی ها انجام می دادند. با چند نفر هوادار و یکی و دو تا عکس خمینی در جایی از صف راهپیمائی هائی که به آنان تعلق نداشت، حاضر می شدند و چون سازمان یافته بودند و می دانستند چه کاری دارند می کنند، رفته رفته خود و شعارهای شان را به همه صف تحمیل می کردند.

علت باخت طبقه متوسط مدرن در جریان راهپیمائی ۱۳۸۸ شمسی هم این بود که هواداران پرشمار آزادیخواه فراوان ولی منفرد و بدون سازماندهی بودند. اینان جز اشتراک ذهنی در مورد اعتراض به رژیم دیکتاتوری، نه قادر به برنامه ریزی اهداف و شعارهای خود بودند، و نه می توانستند بدون آمادگی قبلی شعارهای سرنگون طلبی سر داده و آنها را به صف های راهپیمائی هواداران رژیم تحمیل کنند. این بود که اجباراً شعارهای موسوی و دیگر رژیمیان را دم می گرفتند.

پنج. گفتم که اگر یک چنین سازمان دهی و سازمانی در تهران می بود، چنین و چنان می شد، اما حالا که یک چنین سازماندهی نیست و هیچ سازمان آزادیخواه هم قادر به برنامه ریزی و رهبری جنبش سرنگونی طلبی در تهران تحت پیگرد و سرکوبی رژیم جمهوری اسلامی وجود خارجی ندارد، چه کار باید کرد؟

یکی از راه های این است که این چند هزار آدم آزادی خواه و هوادار دموکراسی در "**محفل ها و نهادهای کوچک چندنفره ای**" که قادر به فعالیت در شرایط سرکوبی و دیکتاتوری اند تربیت شوند، تمرین بکنند و در حرکات سیاسی این متروپل سرنوشت ساز شرکت کنند. به بیان دیگر، اگر تشکیل و فعالیت سازمان های سیاسی فراگیر در شرایط دیکتاتوری و سرکوبگری ممکن نیست، ولی فعال کردن "**محفل های سیاسی-اجتماعی** موجود" و "به راه انداختن محفل های جدید" و گسترش خانه به خانه آن ها امکانپذیر است. با این عمل، می توان فرصت داد تا این فعالان و مبارزان خانه به خانه تربیت شوند، رشد کنند و در هر آینده ای به طور خودجوش هم که شده، قدم به قدم رهبری جنبش رهائی بخش را به دست بگیرند. می توان فرصت داد تا رهبران جنبش فردا و فرداها در این "**محفل های خانگی**" غیرقابل تعقیب و سرکوبی بار آیند، و در روزی از روزها سرنوشت سیاسی تهران را به دست خود تغییر دهند.

در آن صورت، این نیروهای خودجوش آگاه به شرایط سیاسی و اجتماعی می دانند چه شعارهائی را بین مردم ببرند، چه حرفهای جدیدی به دهان مردم معترض به جان آمده بگذارند و چگونه با دخالت های **حساب شده خود**، اداره حرکات توده ای را از دست معترضین طرفدار رژیم در آوردند. در واقع، وقتی می شود از برتری عددی مردم حرف زد که مردم به وسیله "نیروهای مردمی پرشمار" رهبری شوند. این محفلهای و نهادهای نمونه ای از این پرشماری مردم را نمایندگی می کنند.

دو محفل سیاسی تاریخی

یک. در تاریخ مبارزات صد سال گذشته ایران دو نوع محفل سیاسی توانسته در زیر "سرکوب رژیم های دیکتاتوری" به وجود آمده، ادامه حیات داده و به نتایج مهمی هم نایل شوند. هر دو این محفل ها مخفی و زیرزمینی بودند.

یکی از این محفل ها به صورت انجمن ها و محفل های سیاسی-اجتماعی قبل و بعد از دوره مشروطیت به وجود آمدند و دیگری به صورت هسته های سیاسی-نظامی سازمانهای چریکی در سالهای پایانی رژیم پهلوی شکل گرفتند.

محفل های سیاسی-اجتماعی دوره مشروطیت به حرکات و سازماندهی مختلف سیاسی و اجتماعی منجر شدند. چرا که بسیاری از آنها محل بحث در مسائل عمده روز، خواندن جمعی روزنامه ها و کتابهای ممنوعه، مبادله افکار اجتماعی و سیاسی، و محل تمرین فعالیت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بود. همه موضوعات و مسائل اجتماعی در این نهادها به بحث گذاشته می شدند. شرکت کنندگان به همه اطلاعات موجود دسترسی داشتند و برای ابراز نظریات خود و حضور در بین مردم هیچ منعی نمی دیدند. این فعالیت های مشترک و همه جانبه در زمینه های مختلف زندگی، شرکت کنندگان قلیل این محافل را به سطح بالائی از دانش اجتماعی ارتقاء داد. با این اطلاعات، آگاهی و تمرین و تجربه، بسیاری قادر شدند در حرکات اجتماعی و سیاسی کشور نقش های مهمی ایفا کنند.

هسته های نظامی- سیاسی دوره پایانی پهلوی اما، هسته های سیاسی و عملیات چریکی بودند. این هسته ها، بر عکس نه فقط با مناسبات وسیع اجتماعی و سیاسی رشد نکردند، بلکه شرکت کنندگان را به ایزوله شدن و دوری از دیگران مجبور می ساختند. اینان نه فقط بر فعالیت و عملیات سیاسی- نظامی مخفی، بلکه اصولاً بر زندگی مخفی اعضاء بنا می شدند. زندگی در این هسته ها نه فقط فرصتی برای اظهار نظر و انتقاد نمی داد، بلکه بر اساس اصل مخفی کاری، هر کس باید به کمترین اطلاعات ممکن قانع می شد. علنیت و شفافیت ممنوع بود و جای آن را سانسور اطلاعات و رمز و راز گرفته بود، تا اگر کسی گیر افتاد، دیگران به خطر نیفتند. هسته ها فقط در حول یک منظور و یک شیوه چریکی تشکیل شده و رشد می یافتند. در اینجا، به جای رهبری سیاسی موازی، فرماندهی نظامی عمودی حکم می راند.

از این رو، اعضای هسته های سیاسی-نظامی از جامعه و مناسبات اجتماعی معمول ایزوله شده و بری شدند. از درس و مشق و یادگرفتن سیستماتیک و کلاسیک محروم شدند، و زندگی در هسته ها و فرمانبری سازمانی را جایگزین حضور اجتماعی و دگراندیشی در مسائل جاری کردند. در نتیجه، تمرین فرمانبری و اجرای بی چون و چرای دستورات بالائی ها را به جای تمرین دموکراسی قرار

دادند. جستجوی دانش و آگاهی، یا بحث های آزاد و دگراندیشانه نیز جایی در این هسته ها نیافتند یا نمی توانستند بیابند.

این بود که وقتی این هسته ها با شروع انقلاب ضد سلطنتی درهای خود را به روی جامعه باز کردند، قادر به بازی در صحنه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نشدند. تجربیات صرف سیاسی-نظامی دیگر به درد مبارزات آشکار و همراه با توده های مردم نمی خورد و نخورد. بسیاری از این رزمندگان، با وجود آن همه مبارزه، فداکاری و مرارت، به سختی از عهده گزینش های اجتماعی-سیاسی جدید برآمدند. بسیاری یا باز هم به راه سازماندهی عمودی و تبعیت مطلق رفتند، یا راهی جز شورش علیه نظم موجود سازمانی، و انشعاب پشت انشعاب و بالاخره ترک صحنه مبارزه نیافتند. بسیاری از اینان هنوز هم همان اطلاعات شعاری شده دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ را تکرار می کنند، و با این اطلاعات قدیمی و کهنه برای حل و فصل مسائل و مشکلات گوناگون امروزی می کوشند.

دو. با آمدن رژیم جمهوری اسلامی و تفتیش و کنترل مو به موی زندگی خصوصی افراد، این "هسته های نظامی" قادر به ادامه حیات نشدند، اما محفل های روشنفکری سیاسی-اجتماعی سنتی هنوز هم به صورت دیدارهای خویشاوندی یا دوستانه در اینجا و آنجا کشور ادامه حیات می دهند. با آن که ساخت و عملکردهای بسیاری از این محفل ها سنتی، سازمان نیافته و برنامه ریزی نشده اند، اما با این وجود، بسیاری به مبادله اطلاعات دریافتی از رسانه های جمعی و سایت های سیاسی خارج از کشور دست می زنند. برخی به مطالعه جمعی کتاب و بحث در حول موضوعات روز در مطبوعات داخل و خارج می پردازند، و جمعی نیز در اینجا و آنجا به فعالیت های فرهنگی و مدنی مشغولند. این همه نشان می دهد که این شکل از فعالیت در محفل های روشنفکری می تواند در شرایط دیکتاتوری سیاه ایران ادامه حیات دهد، و بدون آن که توجه رژیم را جلب کرده، و تحت پیگرد قرار گیرد، به فعالیت های اجتماعی-سیاسی دست بزنند.

کافیست که نهادهای سیاسی و فرهنگی طرفدار آزادی و دموکراسی به خصوص در برون مرز، به وجود بحران موجود در سازماندهی و رهبری مبارزه آزادیخواهی اعتراف کرده، حل و فصل این معضلات اساسی جنبش را بر هر تلاش و فعالیت جاری خود ترجیح داده و راه چاره بجویند. کافیست که هواداران آزادی و دموکراسی خود را از دنیای کهنه و خالی شعارها، "بازی های بی حاصل سیاسی" و خود رهبر بینی های کودکانه رها ساخته و به جای هیاهوی بی حاصل این سی و چند سال گذشته به ساختن نهاد مقاومت ایران از ریشه و پایه روی آورند. همه توان خود را صرف سازماندهی این نهادها و توضیح این نیاز و ضرورت به جوانان و نسل های مبارز در درون و برون مرز بکنند. کافیست نمونه هایی از این نهادهای کوچک پایه ای را در داخل و خارج تشکیل داده و راهی برای پیوند موازی آن ها بیابند. برای آغاز آن چند هزار نفری که اکنون در ایران از طریق اینترنت با دنیای خارج در تماس اند، در صف اول این پروژه بزرگ ملی به انتظار ایستاده اند.

با تشکیل این نهادها، هم فعالان شرکت کننده زیر ضرب قرار نمی گیرند، هم به جای رد و بدل "فرمایشات رژیمیان!" یا خندیدن کودکانه به جوک های سیاسی، با کار منظم اجتماعی-سیاسی در

جلسات فامیلی و دوستانه، قدم به قدم خود و همراهان شان را از نظر اجتماعی، سیاسی و فرهنگی رشد می دهند. در آن صورت، اگر فردا امثال میر حسین موسوی با راه انداختن یک راهپیمایی اعتراضی مشابه به فکر بیعت گرفتن از مردم بیافتند، این نیروی خودجوش، آگاه و تمرین کرده، می دانند و می توانند چگونه صف بندی کنند و در چه صفی شرکت کنند که فردا به خود نگویند که "ما می خواستیم به رژیم اعتراض کنیم، ولی نشد!"

بدون تردید نهادهای فراگیر فردا از پیوند این محافل و زنان و مردانی که در این محافل و نهادهای پایه ای آگاهی سیاسی، ایدئولوژیکی، فرهنگی و اجتماعی کسب کرده و دموکراسی را تمرین کرده و ارزشهای مدنی را به عادت خود تبدیل کرده اند، به وجود خواهند آمد.

محافل و نهادهای پایه ای فراگیر پاسخ معمای تاریخی ماست

یک دیدیم که مبارزه برای رهائی از دیکتاتوری رژیم و به دست آوردن جام آزادی و دموکراسی، فقط سیاسی نیست و همه زمینه های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را هم در بر می گیرد. این است که مبارزه سیاسی و بر پا کردن نهاد ها و محفل های سیاسی لازم است ولی کافی نیست. یک "نهاد صرفاً سیاسی" فقط می تواند در برابر استبداد سیاسی رژیم واکنش نشان داده و عمل کند، ولی مبارزه با رژیم فقط با گزینش های سیاسی ممکن نیست. باید همزمان با استبداد اجتماعی، انحصار اقتصادی و استحمار فرهنگی رژیم هم برخورد کرد. باید نه فقط در مورد دیکتاتوری سیاسی، بلکه بهره کشی و انحصارگری در زمینه های دیگر هم آگاهی گرفت و آگاهی داد. از این رو، هر کس نه فقط باید یک "محفل یا نهاد سیاسی"، بلکه باید در همان حال یک "محفل و نهاد اجتماعی، فرهنگی، علمی، هنری" به وجود آورد. باید در همه زمینه های زندگی به جنگ این اختاپوس چند پا رفت و ریشه های دیکتاتوری و خیانت و جنایت را در همه عرصه های تحت کنترل رژیم جمهوری ردیابی و قطع کرد. باید نافرمانی و قهر آگاهانه و برنامه ریزی شده را قدم به قدم به همه عرصه های زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی توسعه داد.

مقایسه این تجربه های تاریخی - عدم کارآئی "هسته های نظامی-چریکی" اخیر در برابر موفقیت های نسبی "محفل های سیاسی-اجتماعی سنتی" نشان می دهند که این "محفل ها و انجمن های مخفی" دیگر نباید صرفاً کار سیاسی یا سیاسی-نظامی بکنند، بلکه باید قبل از همه به "خانه های روشنگری و روشنفکری" و "هسته های پایه ای آگاه شدن و آگاه کردن" تبدیل شوند. باید این محافل مکانی برای اعتلای آگاهی و تمرین دموکراسی و دگراندیشی باشند. باید به نهادی برای خود سازی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و به "خانه ای برای تعلیم و تربیت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی متقابل اعضا" تبدیل شوند. باید بتوانند برای اعتلای خردورزی و تمرین ارزیابی خردمندانه پندارها، گفتارها و کردارهای خود و سپس دیگران و جامعه به کار آیند. باید بتوانند از نقد به اثبات

و از خود و خودیها به جامعه و از نفی ارزش های فرهنگی، دینی، اجتماعی و سیاسی کهنه به بنیادهای ارزشی مورد پذیرش جهان مدنی برسند. هم از این رو، بهتر است اسم این نهاد اولیه را نه فقط "محفل سیاسی" بلکه "محفل یا نهاد آزادی، روشنفکری یا روشنگری" بنامیم^{۸۷}. نام "محفل آزادی" یا "محفل نافرمانی آگاهانه" نیز می تواند نامی با مسمی باشد.

دو. از دادن و گرفتن آگاهی سیاسی و ایدئولوژیکی در این نهادها حرف می زنیم. اما بنا به ضرب المثل "رطب خورده منع رطب کی کند" این اطلاعات و آگاهی را کی و کی ها باید بدهند که از این مردم، از من و شما، آگاه ترند، می دانند چی می خواهند، تمرین دموکراسی دارند و و؟ مگر ما همه ریشه در همان فرهنگ دیکتاتور پرور نداریم؟ مگر ما همه آثار پدرسالاری و طایفه گری را حمل نمی کنیم؟ مگر ما همه از عدم تجربه دموکراسی و آزادی رنج نمی بریم؟ پس کی و کی ها باید این آگاهی و اطلاعات را بین مردم بپزند؟

این سؤال تاکنون به این پاسخ منجر شده که هر کسی باید یکی دیگر و دیگران را آگاه سازد، اما ایراد آن این است که بدون آگاه شدن، نمی توان آگاهی داد. تا کنون، هر کسی سعی کرده به دیگران یاد دهد، بدون آنکه از خود بپرسد که آیا خودش یاد گرفته و می داند چه کاری می کند؟ آیا خودش را از فرهنگ دیکتاتوری رها کرده تا علیه دیکتاتوری درس دهد؟

این چگونگی باعث شده که بسیاری از انسان های درس خوانده و روشنفکر به حکم وجدان بیدار خود و تحت فشار نیازهای جامعه ای که نصفش بیسواد، نصفش روستائی، نصفش حاشیه نشین گرفتار نان و رزق روزانه است، دیگران را گرفته و خود را فراموش کرده اند. رشد و تعالی، و تحقیق و تمرین خود را از یاد برده اند. این است که این معلمان سیاسی به وقت دخالت و گزینش سیاسی در شرایط متفاوت به آسانی در انتخاب راه و صف خود با مشکل رو به رو شده و می شوند. به آسانی حاضر به چشم پوشی از آزادی و دموکراسی مورد نظر خود شده و به راه تقیه و توکل می روند. هم از این رو، خیلی ها نخواسته و ندانسته به دنبال خمینی ها افتاده و مردم محروم از دانش و فرهنگ را هم به دنبال خود به جهنم جمهوری اسلامی کشانیدند. بعدش هم خیلی ها با نیت نیک آزادیخواهی، ولی به سبب محدودیت دانش و تجربه سیاسی شان، روزی دو خردادی شده و بی هوا هوار زدند که "گویا گورباچوف ایران ظهور کرده"، روزی به دنبال سید حسین موسوی و خط سبز شیعه گریش راه افتادند که "انگار رژیم دارد می رود، بیائید و تماشا کنید"؛ و امروز هم گاهی به نعل و گاهی به میخ می کوبند و به دنبال شبهه ها از این چاله به آن چاه می افتند.

سه. معلومه که "کس نخارد پشت من جز ناخن و انگشت من". معلومه که این ما مردم ایرانیم که باید مفاهیمی همچون "آزاد زیستن"، "دموکراسی داشتن"، "جدا کردن دین از دنیا" و "برقراری عدالت اجتماعی-اقتصادی" را به درستی تعریف کنیم. این مائیم که باید این لباس های وارداتی را

^{۸۷}. ر. ک. به مقالات نویسنده تحت عنوان "تشکیل خانه روشنفکران"، "برای تو که دگرگونه می اندیشی" و "فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم" در سایت professor-reza.com.

به تن ایران و فرهنگ ایران بپوشانیم. ادبیات رهائی بخش سیاسی - اجتماعی به وجود آوریم، و راه نقب زدن از درون دیکتاتوری امروزی به آزادی فردا را پیدا کنیم. معلومه که جز خود ما هیچ کسی نمی تواند این خواسته ها را تحقق ببخشد، تخم فردای مورد نظر ما را بکارده، بار آورد و تا زمان شکفتش هم به پایش بایستد.

این است که هرکسی باید بتواند قبل از همه خودش را بار آورد، به خودش یاد بدهد، خودش را آگاه سازد و کمبودهای فرهنگی، اجتماعی و علمی خود را برطرف سازد. هر کسی باید بتواند به خودش تمرین آزادی و دموکراسی بدهد. هر کسی باید بتواند قبل از همه گلیم اصلاح و نوسازی فرهنگی خود را به درستی بشوید و از آب بیرون بکشد، و سپس با استفاده از این تجربیات به یاری دیگران بشتابد. همه این کارها موضوعاتی جمعی اند و باید در جمع و در ارتباط با دیگران به انجام برسند.

اینجاست که محفل های روشنفکری و نهادهای پایه ای مطرح می شوند، و در این نهادها و محافل است که می توانیم خود را از عادت های فرهنگ دیکتاتوری و دین زده ایرانی و شیعه گری رها بکنیم. دموکراسی و همزیستی با مخالفان را تمرین بکنیم. سازماندهی و رهبری دموکراتیک را بیاموزیم. دانش های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی رهائی بخش تولید بکنیم. "نافرمانی اجتماعی - سیاسی" را به شیوه زندگی اجتماعی - سیاسی خود تبدیل کنیم، و یاد بگیریم که به خاطر منافع مان قهر خود با دیکتاتوری را نشکنیم. سازماندهی و رهبری مبتنی بر دموکراسی و دگراندیشی را بیاموزیم و تمرین کنیم و در پس این یادگیری ها و تمرین ها و خودسازی های جمعی، نهادهای خود را تکثیر کنیم. دست آورد هایمان را با دیگران قسمت کنیم. راه های جدید مبادله دانش و تجربه بیابیم و این همه را در خلوت خانه و محرمیت نزدیک ترین هایمان به سر انجام برسانیم.

چهار. دیدیم که وقتی نهادهای سیاسی موجود قادر به سازماندهی و رهبری نیستند باید هر کدام بتوانیم یک نهاد سیاسی و اجتماعی کوچک به وجود آوریم، آن را اداره کنیم، تکثیر کنیم و پله های بعدی مبارزه و رهائی را بر آن بسازیم. از طریق پیشرفت در این راه پر پیچ و خم ولی پرتنجه و سازنده، **آزادی و دموکراسی** در جامعه ایران نهادینه شده، رفته رفته به عنصری از فرهنگ ایرانی تبدیل خواهد شد. آزادی و دموکراسی از حالت صرف عقیده سیاسی قابل صرف نظر و قابل معامله در آمده، به راهی ناگزیر برای زندگی تبدیل خواهند شد. آن وقت دیگر برای مصلحت سیاسی خود آزادی مان را پیشکش کسی نخواهیم کرد. به خاطر تحلیل و نظر سیاسی سازمان و رهبرانمان با دیکتاتورها و دیکتاتوری ها کنار نخواهیم آمد، و برای نیل به آزادی به دامن اربابان جهانی رژیم دیکتاتوری نخواهیم آویخت.

از این روست که تشکیل **نهادهای پایه ای** به ضرورت تاریخی ما مردم برخاسته از طبقه متوسط **مردن ایران تبدیل می شود.** از این روست که فکر "بازسازی و خودسازی" از پایه و اساس باید از سوی هر آن که دلش به حال و روز امروز ما و کشور و مردم مان می سوزد جدی گرفته شود، چرا که قبلاً نتیجه گرفته ایم که مبارزه و تمرین برای رها کردن خود از دست **دیکتاتوری فرهنگی درون**

خودمان، به اندازه مبارزه برای رهایی از دیکتاتوری رژیم حاکم بر کشورمان اهمیت دارد و مقدمه آن است.

از این روست که هر کس که در هوای زندگی آزاد و متفاوتی است باید اندیشه زیربنایی این راه برون رفت را مورد ارزیابی و ارزشیابی قرار دهد، آن را با دیدگاه ها و آلترناتیوهای دیگر مقایسه کند، و در صورت ممکن با دست آوردهای تازه تر تکمیل کرده و نهایتاً و حتماً به بوتۀ آزمایش و تجربه بگذارد. فراموش نکنیم که نقد و حتی رد این دیدگاه این واقعیت را تغییر نمی دهد که فردای آزاد و دموکراسی ما بدون تغییر از پایه و بدون عبور از اینگونه رنسانس فرهنگی جمعی و توده ای نه ممکن و نه قابل تضمین است.

منابع و کتابهای قابل دسترس به قلم نویسنده

- ۱- استراتژی استعمار نو، تجدید چاپ در خارج: انتشاراتی آرش، ۱۹۸۷، استکهلم، سوئد.
 - ۲- زن و اسلام علی شریعتی، انتشار کتابفروشی خیام، ۱۹۹۶، گوتنبرگ، سوئد.
 - ۳- مدینه فاضله ایرانی از امام زمان تا امام زمان، انتشاراتی اینواند-لیتراتور، چاپ دوم، ۲۰۰۰، سوئد.
 - ۴- زن در گرداب شریعت، انتشاراتی اینواند-لیتراتور، ۲۰۰۲، سوئد.
 - ۵- توسعه مدرنیسم و اسلام گرایی در ایران و ترکیه، ترجمه از متن سوئدی به فارسی به وسیله "نویسنده و جمعی از علاقمندان به دانش های اجتماعی"، انتشاراتی اینواند-لیتراتور، ۲۰۰۳، سوئد.
 - ۶- قرائت قرآن غیر دینی، جلد ۱: - محدودیت های قرآن، و تحریفات قرائت "رسمی و با واسطه"، اینواند-لیتراتور، ۲۰۰۶، سوئد.
 - ۷- قرائت قرآن غیر دینی، جلد ۲: - منشأ دین و ایمان دینی، و سیر تحول کتاب و "قرآن دینی"، اینواند-لیتراتور، ۲۰۰۷، سوئد.
 - ۸- قرائت قرآن غیر دینی، جلد ۳: - چرایی عدم اعتبار "قرآن غیر دینی"، و تکوین تاریخی حکومت و شریعت اسلامی، اینواند-لیتراتور، ۲۰۰۸، سوئد.
- برای اطلاعات بیشتر به سایت www.professor-reza.com مراجعه شود.